تاریخ بلعمی

ابوعلی محمد بن محمد بن بلعمی

تکمله و ترجمهٔ تاریخ طبری

تألیف

ابوجعفر محمد بن جریر طبری

بتصحیح مرحوم محمدتقی بهار، ملک‌الشعراء

بکوشش محمد پروین گنابادی

کتابفروشی زوار تهران، شاه‌آباد

تاریخ بلعمی

ابو علی محمد بن محمد بن بلعمی

تکمله و ترجمهٔ تاریخ طبری

تألیف

ابو جعفر محمد بن جریر طبری

بتصحیح مرحوم محمد تقی بهار «ملک الشعراء»

بکوشش محمد پروین گنابادی

جلد اول

کتابفروشی زوار تهران شاه آباد

چاپ دوم این کتاب در خرداد

مقدمه مصحح

در تاریخ ۱۳۱۲ وزارت فرهنگ قراردادی با استاد شادروان **محمدتقی بهار** منعقد کرد تا کتاب ترجمه طبری بلعمی را که تصحیح کرده بودند برای چاپ آماده کنند، استاد کتاب را ازنسخی که در دسترس داشته‌اند استنساخ و در طی چند سال مقابله و تصحیح می‌کنند و حواشی لازم را در ذیل صفحات می‌آورند و نسخهٔ خطی آن را در بیش از دو هزار صفحهٔ بزرگ (رحلی) به وزارت فرهنگ می‌سپارند، اما به‌عللی که معلوم نیست، چاپ کردن آن بتأخیر می‌افتد ونسخه‌مزبور دیرزمانی در بایگانی اداره کل نگارش می‌ماند وحتی در روزگاری که خود استاد، وزیر فرهنگ بودند (سال ۱۳۲۵) نیز مناعت وطبع بلندی که داشتند مانع بود تا بکار مربوط به‌خویش درنگرند.

سرانجام در سال ۱۳۲۷ (سه سال پیش ازدر گذشت استاد) وزارت‌فرهنگ نسخه ترجمه طبری را با نسخه خطی جوامع الحکایات (که آن را هم تصحیح کرده بودند) نزد استاد می‌فرستد تا زیر نظر خودشان چاپ شود وچنانکه یکی‌ازنزدیکان ایشان می گفت، هنگامی که نسخهٔ فرسوده را می‌بینند، دست بسرشان می زنند و می گویند: «وای بر من! این‌اوراق پاره‌پاره درهم ریخته و با گرد و خاک‌درآمیخته را چگونه می‌توان چاپ کرد، معلوم نیست کدام بخش بجای مانده و کدام قسمت گم شده و از دست رفته است، باید کاری از نو آغاز کنم».

از سوی دیگر بیماری جانکاه در آخرین دوران زندگی به‌سخنور بزرگی که

بحق از بزرگترین نگهبانان زبان شیرین پارسی بود، مهلت نداد تا به این کارخطیر پردازند و در هنگام حیات نتیجهٔ کوشش و رنج چندین سالهٔ خویش را ببینند و آن را در دسترس شیفتگان تاریخ نیاکان و دوستداران زبان اصیل پارسی نهند، دیری نگذشت که چراغ عمر استاد ما خاموش شد وضایعهٔ اسفناکی درجهان ادب روی داد، بزرگترین شاعر عصر ما ازین جهان رخت بر بست، و شمع وجودش رو بخاموشی نهاد، اما شعله‌های فروزان طبع بلند و زاده‌های اندیشهٔ تابناك او همچون روشنائی تابنده و جاویدان بر قلمروزبان پارسی پرتوافکن خواهد بود.

باری پس از درگذشت استاد، وزارت فرهنگ چند نامه به‌خانم بهار نوشت و نسخه را از ایشان باز گرفت و بار دیگر به بایگانی سپرد تا در سال ۱۳۳۹ در کمیسیونی مرکب از: آقایان: تقی‌زاده و علی اصغر حکمت و استادفروزانفر و دکتر رازانی مدیر کل ادارهٔ نگارش که به‌کار این گونه نسخه‌های خطی اداره کل نگارش رسیدگی می کردند، تصویب شد که نسخه ترجمهٔ طبری به کوشش اینجانب با نظارت استاد فروزانفر چاپ و منتشر شود و در همان سال قرارداد کارتنظیم شد و در آن قید گردید که اینجانب قسمتهای پاره شده و از دست رفته را از نسخی که‌در دسترس هست استنساخ و مقابله کنم و متن مزبور به هزینه ادارهٔ کل نگارش چاپ شود. و آنگاه که اداره کل نگارش با چاپخانه دانشگاه که حروف معرب داشت برای چاپ کتاب قراردادی تنظیم کرد.

اینجانب شروع بکار کردم و در تاریخ ۲۱ شهریور ۱۳۳۹ نخستین فرم کتاب چاپ شد وهم اکنون که آغاز خرداد ۱۳٤۱ است چاپ جلد اول کتاب در دو هزار و دویست و یازده صفحه بپایان رسیده است.

و امیدوارم با عنایتی که جناب آقای درخشش وزیر فعلی فرهنگ به این گونه مواریث ملی دارند و با شیفتگی و اهتمام خاص دوست ارجمندم آقای دکتر

ریاحی مدیر کل اداره نگارش به‌نشر متنهای اصیل پارسی چاپ جلد دوم نیز بدنبال آن آغاز گردد.

و اما آنچه از دست رفته بود و از نو تهیه گردید بجز برخی از زدگیهای کناره‌های صفحات که گاه در یك صفحه یکی دوکلمه محو شده بود، بدین‌شرح‌است:

۱ ـ از صفحهٔ ۱ تا صفحهٔ ۱۸ تمام مقدمهٔ بلعمی

۲ ـ از « ۳۱ تا « ۵۷

۳ ـ از « ۸۷ تا « ۱۰۰

٤ ـ از « ۱۲۱ تا « ۱۲۹

۵ ـ از « ۱۵٤ تا « ۱۵۵

٦ ـ از « ۲٤۹ تا « ۲۵۲

۷ ـ از « ٦۰۱ تا « ٦۱۲

۸ ـ از « ۸۳۳ تا « ۸۳٤

۹ ـ از « ۱۰۸۸ تا « ۱۲۱۱ پایان کتاب

که رویهمرفته ۲۰۲ صفحه است

این صفحه‌ها پس از استنساخ با نسخه‌های مجلس شورای ملی و نسخه‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه و دو نسخه کتابخانه ملك و نسخهٔ خطی کتابخانه‌مرحوم دهخدا و متن طبری (در موارد لازم) و نسخه چاپی آقای دکتر مشکور (بخش مربوط به ایران) و جز اینها (در جای خود بشرح آنها خواهم پرداخت) مقابله شده است. پیداست که اگر نسخهٔ اصلی مرحوم بهار و دیگر نسخه‌هایی که ایشان در دست داشته‌اند، موجود می‌بود کار سهلتر و در عین حال یکنواخت‌تر می‌شد و نیز اگر بردن نسخه‌های خطی بخارج از کتابخانه مجاز می‌بود اشکالاتی از قبیل تعطیل فلان کتابخانه یا بودن نسخ در صحافی، هنگام نیاز به‌مقابله فرم زیر چاپ، و ناگزیر

استفاده کردن از نسخ کتابخانه دیگر پیش نمی آمد برای یکی دو صفحه پیش بینی نشده عکسبرداری نیز عملی نبود .

گذشته ازین نبودن مقدمه‌ای از استاد بهار که معرف نسخ باشد و حتی علامات اختصاری برخی از نسخه‌ها وچگونگی کار را باز گوید بسی مایهٔ تاسف بود و درین باره بسیار ناراحت بودم که از مصحح اصلی هیچگونه نوشته‌یی درین‌خصوص نیست، تا برحسب تصادف روزی با دوست ارجمندم آقای ایرج افشار بودم و از تألیف ایشان در بارهٔ فهرست مقالاتی که از نویسندگان درمجلات معاصر انتشار یافته آگاه شدم و با اینکه کتاب هنوز تجلید نشده بود در همان دم با خودشان برای بررسی کتاب به‌منزل ایشان رفتم تا مگر مقالاتی درباره ترجمه طبری بیابم از حسن‌اتفاق عنوان مقاله‌ای بقلم خود استاد بهار درباره ترجمهٔ طبری بچشم خورد که در سال ۱۳۱۰ در مجلهٔ تمدن (مشهد) چاپ شده بود و باز خوشبختانه دورهٔ این مجله در نزد دوست عزیزم آقای یزدانبخش قهرمان موجود بود با اشتیاق فراوان مجله را از ایشان گرفتم و مقاله را که گویی برای مقدمه همین کتاب نوشته‌اند استنساخ کردم و اینك آن‌را به‌عنوان مقدمه مصحح زیب این سر آغاز می کنم :

ترجمهٔ تاریخ طبری[1]

از ذخائر گرانبهای نثر که خوشبختانه دست حادثه آنرا از میان نبرده و پایمال غارت و سوختن نشده است، دو کتابست که در نیمهٔ اول قرن سوم هجری از عربی بپارسی ترجمه شده است. وآن دو ذخیرهٔ گرانبهای ادبی همانا یکی ترجمهٔ تفسیر[2] ودیگر ترجمهٔ تاریخ طبری است. تفسیروتاریخ طبری متعلق به ابی‌جعفر بن‌محمدبن جریر بن یزید بن خالد الطبری الآملی است (۲۲۴ ـ ۳۱۰) که میتوان آندو را از عمده ترین و معتبر ترین و بلکه قدیمترین کتب تفسیر و تاریخ اسلامی دانست. تاریخ طبری از ابتدای آفرینش جهان تا آغاز قرن سوم اسلام (۳۰۲) را بقید ضبط آورده است و مورخینی که بعد از وی آمده‌اند از قبیل احمد بن محمدبن مسکویهٔ رازی و ابن اثیر جزری و دیگران همه بر اثر وی قدم نهاده‌اند. و با آنکه غالب مورخان از تاریخ طبری استفاده کرده و مخصوصاً ابن اثیر در کامل التواریخ عیناً عبارات طبری را نقل کرده است معذلك بقدری تاریخ مزبور دارای نکات دقیق و مطالب مفید تاریخی میباشد که محال است مورخ با داشتن همهٔ تواریخی که بعد از آن تألیف شده باز از کتاب طبری بی‌نیاز شود.

از جمله سعادات ادبیات فارسی آنست که هردو کتاب تفسیر و تاریخ طبری در عهد ابو صالح منصور بن نوح سامانی بوسیلهٔ وتوجه ابو علی محمد بن محمد بن عبدالله

---

۱ ـ از شماره ۵ و ٦ سال اول مجلهٔ تمدن تیر و مرداد ۱۳۱۰

۲ ـ خوشبختانه جلد اول و دوم این کتاب هم به همت آقای دکترمهدوی و تصحیح دوست ارجمندم آقای حبیب یغمایی چاپ و منتشر شده و امید است مجلدات دیگر نیز انتشار یابد.

(یا عبیدالله) البلعمی وزیر خراسان از عربی بفارسی ترجمه شده و خوشبختی دیگر آنکه هردو نسخه تا امروز مانند هزاران نسخهٔ دیگر از میان نرفته و در دسترس عشاق زبان شیرین فارسی باقی مانده است .

آنچه ما درصدد گفتگو دربارهٔ آن هستیم ترجمهٔ تاریخ طبری است . وچنانکه معلوم است بلعمی این تاریخ را در نیمهٔ قرن سوم هجری به‌فارسی بر گردانیده است .

این نسخه که قریب هزار سال از ترجمهٔ آن میگذرد از قدیمترین نثرفارسی اسلامی بشمار میآید و اگرچه درین مدت مانند تمام آثار ادبی دیگر از تصرفات نساخ و تفنن های نویسندگان وحاشیه‌نویسان بیرحم و بدکردار ایمن نمانده‌است، باز از خلال کلمات و عبارات پراکنده و دست خورده طرز تحریر شیرین تر از قند هزار سال پیش بخوبی دیده و فهمیده میشود و اهل بصیرت میتوانند درعین‌پریشانی و پراکندگی این کتاب ، ازجبههٔ خجستهٔ آن شعاع اصالت ذاتی وبرق نجابت اصلی را دریابند و ازآن تمتع گیرند .

این تاریخ از بدوآفرینش تاآغاز قرن سوم هجریست ، سبك تحریر این کتاب هرچند تا اندازه‌ای ترجمهٔ نثر عربی است که خواه‌ناخواه در طرز اسلوب فارسی تاثیربخشیده ولیکن قدرت قلم مترجم سعی داشته که هرچندبتواند کلمات عربی‌را بلغات و کلمات و ترکیبات فارسی بر گرداند و اسلوب فارسی را از دست ندهد ، بدین سبب کتاب مزبور از تاریخ بیهقی و کلیله و دمنهٔ نصرالله مستوفی بفارسی نزدیکتر و از مشکلات لغات و إصطلاحات عربی وارسته تر و نثریست بسی ساده و فصیح و مانند آب روان و چنان مینماید که در زمان خود طوری ساده بوده است که پیر زنان ایرانی هم قادر به‌استفاده از قرائت آن بوده‌اند .

لغات فارسی کهنه درآن یافت میشود ولی پیداست که در همان زمان ترجمه سعی شده است، حتی‌الامکان ازلغات شعری و کلمات غیر مأنوس احتراز شود و اگر

لغتی هم هست که امروز بنظر مشکل و وحشی میآید بواسطهٔ گذشت زمان و دوری عصر ما از آن روزگار است این تعریفی که ازاین کتاب شد بطور یقین وعلی‌التحقیق نمیتواند بود ، چه ممکن است دست تصرف خوانندگان بسی از لغات مشکل آنرا بلغاتی سهل‌تر بدل کرده باشد . چنانکه بعد خواهیم گفت ، پس تعریف ما تقریبی است و محتمل است صحیح باشد و شاید هم با حقیقت کاملا مطابقت نکند . لیکن بدلیلی که دردست هست وآن میل مفرطی است که پادشاهان بعبارات ساده و آسان وسهل‌التناول دارند ونیز معلوم است که بلعمی این کتاب را برحسب امرپادشاه خود منصوربن نوح سامانی نوشته‌است لذا می‌توانیم آسانی وروانی امروزی آنرا تااندازه‌ای نمونهٔ سادگی وسهولت اصلی آن بدانیم .

نسخه‌های این کتاب: آنچه تا کنون بنظررسیده ، چندنسخهٔ متعدد در کتابخانه های اروپا موجود است وقریب ده‌پانزده نسخه هم درطهران است که غالب آن بنظر نویسنده رسیده وده نسخهٔ آن در دسترس و مورد استفادهٔ فقیر قرار گرفته ، و یك نسخه ازآن هم درهندوستان بطبع رسیده وترجمه‌ای هم ازآن بفرانسه شده ودراروپا طبع شده است .

چیزی که اسباب تأسف وتحیراست آن است که درتمام این ده‌نسخه‌خطی ویك نسخه چاپی که بنظراین نویسنده رسیده وبا دقت آنها را مقابله و مطالعه کرده‌ام دو نسخه دیده نمیشود که بتقریب شبیه بیکدیگر باشند و بتوان گفت که آندو از یك ماخذ حکایت میکنند . و هرنسخه‌ای چه در کم و زیاد مطالب و سقطات وچه در اضافات یااغلاط یااختلاف عبارت بقدری بانسخهٔ دیگر متفاوتست که هرگاه‌خواننده صاحب مطالعه نباشد وبتصرفات روزافزون هزارساله توجه نداشته باشدتصوربل حتم خواهد کرد که این کتاب‌را چند تن در فواصل قرون عدیده ترجمه کرده‌اند و چون باول هرنسخه نگاه کند وببیند که همه نسخه ها از آن بلعمی است باز خواهد گفت

بلعمی چندتن بوده‌اند ویا آنکه بلعمی این ترجمه را بچند تن بر گذار کرده است، چه متصور نیست یك نسخه که از دست یك شخص بیرون آمده باشد این اختلاف فاحش را دارا باشد . درصورتی که به هیچوجه دلایلی در دست نداریم که جزبلعمی بلعمی دیگر بترجمهٔ این کتاب پرداخته باشد و بعد از ترجمه بلعمی دلیل نداشته است که دیگران باموجود بودن آن کتاب ازنوبترجمهٔ آن دست بزنند و نیز معقول نیست که در زیر دست بلعمی چند نویسنده بعبارات مختلف آن رامسوده کرده باشند. پس علت این همه اختلافات چیست !

وقتی شخص متتبع این نسخ را می‌بیند ، ملتفت می‌شود که تصرفات بیرویه نساخ و حاشیه نویسان در امتداد قرون عدیده چه بلاها برسر آثار قدما آورده‌اند ، وازینرو یعنی بعد ازمسلم داشتن اینکه‌همهٔ این نسخه‌ها فسخ ونسخ نسخهٔ اصلی بلعمی است ، می‌توان عقیده بعضی ازمحققان راقبول کرد که اشعار شاهنامه بندرت با اصل گفتهٔ فردوسی مطابقت می کند ، مگراشعاری که در کتب متفرقه بتوالی وتواترنقل شده وازآنرو درحافظه‌هابصورت صحیح باقی مانده باشد. بالجمله هرچه بنسخ‌قدیمتر بالا می‌رویم عبارات فارسی اصیل‌تر و لغات فارسی زیادتر دیده میشود و گاهی هم لغات عربی دیده میشود که در نسخ بعد آنهـا را بفارسی بر گردانیده‌اند ولی غلبه با قدیمی بودن لغات و ترکیبات فارسی است .

معلوم می‌شود که نسخه‌های قدیمی بسبب کهنگی و اندراس دارای افتادگیها و سقطاتی می‌شده و ناسخی که بعد آن را می‌نوشته بجای آن سقطات و افتادگیها چیزی از خود گذارده و یـا اگر فاضل بوده از روی اصل عربی جمله یا صفحه یا سطری را بار دیگر ترجمه کرده و بجای اصل گذاشته ، و درهمین بین‌ها هر کسی نسخهٔ ازآن را میخوانده است در حواشی از روی محفوظات و اطلاعات خود چیزی افزوده و ناسخی که بعدها نسخه دیگری را از روی این نسخه می‌نوشته آن حواشی

را هم جزء متن می کرده است. در این باب دو شاهد بدست داریم :

یکی در تاریخ سیستان : این کتاب نسخه ایست منحصر بفرد که ظاهراً در حدود نیمهٔ قرن هشتم نوشته شده و مرحوم اعتماد السلطنه از روی این نسخه نسخهٔ دیگر نویسانیده و در پاورقی روزنامهٔ ایران منتشر ساخته است.

اتفاقاً شخصی که تقریباً دویست سال کم و بیش قبل ازین، این نسخهٔ اصل را می‌خوانده درحواشی آن کتاب اشعاری از خود بمناسبت متن کتاب ساخته و نوشته و در متن راده گذاشته است وعین آن شعرهای جفنگ را کاتب روزنامهٔ ایران جزء متن دانسته و داخل متن کرده و در پاورقی روزنامه چاپ شده، وبعدها فضلایی که از پاورقی ایران قسمتهایی نقل کرده و در مجلات و غیره منتشر ساخته اند، عینا بحکم حفظ اصل متن، ناگریز شعر دخیل را ذکر کرده‌اند، و اگر اتفاقاً نسخهٔ اصل بدست ما نیفتاده بود، بحکم امانت و صیانت متون قدیم ناچار بودیم این چند شعر نامربوط و خارج از سبك را با کمال تحیر جزء اصل کتاب بشماریم و تعجب کنیم که چه شده است در کتابی باین جزالت و استحکام و خوبی که عبارات قرن چهارم هجری از صفحات آن می‌درخشد اشعاری که شعرای درجهٔ صدم قرن یازدهم یا دوازدهم هجری گفته باشند دیده می‌شود! منجمله درصفحهٔ (٦) اصل کتاب مؤلف کتاب تاریخ سیستان در ضمن فضایل سیستان تحت فصلی بنـام (حدیث گورنگك) شرحی راجع به مناظرهٔ فردوسی و سلطان محمود نوشته که درسایر منابع دیده نشد و قابل ذکر است. گوید :

«... وحدیث رستم براین جمله است که بوالقسم شاهنامه بشعر کرد وبرنام سلطان محمود کرد و چندین‌روز همی برخواند، محمود گفت که : همهٔ شاهنامه‌خود هیچ نیست‌مگرحدیث رستم، واندرسپاه من هزارمرد چون‌رستم‌است، بوالقسم گفت: زند گی خداوند دراز باد تااندر سپاه او چند رستم باشد اما این دانم که خدای‌تعالی

خویشتن‌را هیچ بنده چون‌رستم دیگر نیافرید این بگفت وزمین بوسه کرد وبرفت(۱) ملك محمود وزیررا گفت : این مردك مرا بتعریض دروغ زن خواند ' وزیرش گفت : بباید کشت ، هرچند طلب کردند نیافتند چون بگفت ورنج‌خویش ضایع کرد وبرفت هیچ عطا نایافته تا بغربت فرمان یافت ... » .

در اینجا حاشیه نویس درجایی که رادهٔ (۱) است رادهٔ (۷) گذاشته و درحاشیهٔ مقابل آن نوشته است : و می گفت :

سخن گفتم درست و زود رفتم　　　بعالم‌نیست مردی‌همچو رستم

وباز درصفحهٔ ۲۶ نسخهٔ اصل تحت فصل(آتش کر کوی) داستانی ازافراسیاب آورده که‌از کیخسرو بگریخت وبه‌هندوستان‌شدواز آنجا به‌سیستان‌باز آمدبزنهاررستم و او را به بنکوه فرود آوردند وافراسیاب آنجا بقلعه علف وغله گرد آورد وبجادویی کاری کرد که‌ده‌وفرسنگ‌ازهرسوتاریك‌شد. کیخسروخبراوبشنیدآنجاآمد ودعا کرد وایزد تعالی روشنی پدیدآوردآنجا که‌آتش گاهست وتاریکی ناچیزترشد. کیخسرو ورستم‌بپای‌قلعه شدند. وبمنجنیق آتش انداختندوآن‌انبارها همه‌آتش گرفت وآن‌قلعه بسوخت‌وافراسیاب ازآنجا بجادویی‌بگریخت‌ودیگر کسان‌بسوختند وقلعه‌ویران‌شد.

باز حاشیه نویس درحاشیهٔ آنجا که رادهٔ (۱) گذاشته راده نهاده ومقابلش این شعر را نوشته :

سحر افراسیاب نامدر است　　　گفت رستم مگر ید و(!)بیضاست

و چند جای دیگر را هم از کتاب بدین نمط شعر نوشته و از متن هم لغاتی راکه نشناخته تراشیده و چیز دیگر نوشته که جزیك مورد در سایر موارد اصل عبارت صحیح از زیر تراش دیده می‌شود . وچنانکه گفتیم این شعرها وآن اصلاحات برخطا درپاورقی ایران چاپ شده و همچنان آقایانی که از انرو مقالاتی نوشته‌اند همان طور متن را رعایت نکرده و بخطا رفته‌اند ! و نیز در همین نسخه طبری که

امروز در زیر دست تصحیح من بنده است و نسخه‌ای است کهنه که ظاهراً درحدود قرن‌ششم نوشته شده، کاتبی که آن‌را می‌نویسد و برای تصحیح بمن می‌دهد، عباراتی‌را که در حواشی آن کتاب بهمین ترتیب نوشته شده است، اشتباها داخل متن نوشته بود و من درحین اصلاح یك‌مرتبه بعباراتی رکیك و مطلبی غلط برخوردم که‌اسباب حیرت شد و چون باصل مراجعه شد معلوم گشت شخصی جاهل در حاشیه عباراتی نوشته و کاتب آن را جزء متن آورده است.

درست همین احوال در طی هزار سال تکرار شده و درنتیجهٔ آن نسخه‌هایی از ترجمه طبری بدست ما افتاده که اختلاف بین آنها از اختلاف کلیله و دمنه و جنات الخلود زیادتر است. روزی نسخه‌ای که در نهصد و پنجاه هجری نوشته شده بود از طبری بدستم رسید که امروزمعلوم نیست‌آن نسخه کجاست، اتفاقاً آن نسخه بدون هیچ غلط بود اما عبارات آن بقدری ساده و تازه بود که اسباب تعجب من شد واتفاقاً اولین‌نسخه طبری که درعمرخود دیده بودم همان نسخه بود بعد که نسخ دیگرخاصه نسخه قدیمی خودم بدستم آمد، دانستم که در قرن ۹ ـ ۱۰ هجری فضلایی در دربار تیموریان یاصفویان بوده‌اند که کتب مشوش و کهنه ومغلوط قدیم را بامر دربار ها اصلاح می کرده‌اند وآنها کار را بکلی‌آسان کرده وازنو کتابهایی‌تألیف‌می کرده‌اند که فقط از حیث نام با نسخهٔ قدیم مطابقت داشته است. تصور می کنم شاهنامه‌صحیح بایسنقری کـه مقدمه‌اش در عصر بایسنقر و برای آن شاهزاده نوشته شده و امروز غالب نسخ موجود در دست ما از فرزندان همان نسخه است، از همین قبیل باشد، چه وقتی بنسخ شاهنامه های قدیمتر از قرن دهم می‌رسیم که علامت آنها گذشته از تاریخ تحریر کتاب داشتن مقدمه و دیباچهٔ قدیم ابومنصوری است، دیده میشود که سراپا مغلوط است و در همان حال شعرهایی درو است کـه با اندك دقت اصل آن را می‌توان دانست و با نسخه‌های بایسنقری نهایت اختلاف را دارد، و پیداست که‌آن

رادرست کرده‌اند. همین مطلب در کلیات سعدی کهنه صدق آمده است چه بامقابله دو نسخه کلیات سعدی که یکی از هفتصد و پانزده (یا بیست وپنج)، درست بخاطر ندارم، نوشته شده و نویسنده گوید ازروی خط سعدی نوشته است ومتعلق بکتابخانهٔ آقای دکتر لقمان ادهم است ودیگری که کتابت آن صد سال پس ازسعدی (ظاهراً اواخر قرن هشتم) و متعلق به‌آقای دکتر جلیل خان رئیس کتابخانهٔ معارف است، ازهمین‌قبیل‌تصرفات دیده می‌شود که شعرسعدی را بعدها اصلاح و تسهیل و تلطیف کرده‌اند از آنجمله در نسخهٔ آقای دکتر لقمان ادهم هست که:

هر که تماشای روی چون سپرت کرد
روی سپر کرد پیش تیر ملامت

و در نسخه‌های بعد این شعر اصلاح و تلطیف شده و گوید:

هر که تماشای روی چون قمرت کرد
سینه سپر کرد پیش تیر ملامت

ما کاری نداریم که شعرهای قدما را گاهی بدین سبب از خشونت و غلظت قدیمی خود بر کاشته و به مناسبت زمان آن را خوبتر و لطیفتر کرده‌اند چنانکه در شعر حافظ که گوید:

بیا که فسحت این کارخانه کم نشود
ز زهد همچو تویی یا ز فسق همچو منی

تصرف کرده (فسحت) را (رونق) کرده‌اند و زیباتر شده است و این مکرر دیده شده است که خود کهنگی، شعر یا نثری را سوهان کاری کرده مطابق سلیقهٔ آینده گان درمیآورد، لیکن مراد این است که دانسته شود نویسنده یا گوینده چه گفته و چه نوشته است و برای این مطلب نساخ باید بی اندازه امین و محتاط و فقط رونویس باشند و خواننده گان کتب هم از حاشیه نویسیهای نیمشب دست بردارند.

مطلب بر سر ترجمه طبری بود ، نسخه‌ای که در دست بنده است و آن را ماخذ و متن کتابی که بامر وزارت جلیلهٔ معارف دست اندر کار اصلاح هستم ، قرار داده‌ام، نسخه‌ایست بخط ثلث و نسخ آمیخته و کاغذ ستبر خان بالغ و جدول قرمز و سر فصل‌های طلای تشعیر دار و اوراق آخر آن از بین رفته و تاریخ ندارد . لیکن از روی خط و رسم املا و مهرهایی که در حواشی کتاب زده‌اند ، می‌توان حدسی قرین بیقین زد که در حدود سال ششصدم تا هفتصد و پنجاهم هجری نوشته شده است . این کتاب با متن عربی از باقی نسخ بیشتر شباهت دارد لیکن افتاده زیاد دارد و اگرچه مغلوط هم هست ولی همین مغلوط بودن آن می‌رساند که کاتب سعی داشته است عین عبارت نسخه قدیمی را که در دست داشته محفوظ دارد و بنا بهمین نظر غالباً عباراتی را عیناً ضبط کرده که باندك توجه اصل عبارت روشن می‌شود و بامقابله و مراجعه بعربی می‌توان صحت آن را دریافت و ما از روی این نسخه که ممسوخ اصل است ، می‌فهمیم که نسخ بعدتر از آن چند بار بیشتر از آن مسخ شده است ، از جمله درین کتاب عبارات و ترکیبات و لغات کهنهٔ فارسی یافت می‌شود که درنسخهٔ مورخ ۸۳٤ و نسخهٔ مورخ ۹۹۹ و نسخ دیگر در همین حدود و نسخ بی‌تاریخ دیگر اثری از آن عبارات و لغات نیست . منجمله در نسخهٔ قدیم : در وفد عاد که به مکه آمده‌اند در موقعی که قیل از خدا می‌خواهد که آنها را از خشکسالی رهایی بخشد گوید : « یا رب ما را بارانی ارزانی دار و فراز و هامون تر کن و ما را اسیراب مکن » . و الف سیراب بنظر میرسد که الف نفی باشد بمعنی نفی سیرابی یعنی عطش . و در سایر نسخ این جمله بهیچوجه دیده نمی‌شود . منجمله نسخهٔ آقای نفیسی که در (۸۳۸) نوشته شده و از نسخ معتبر است ، گوید : « من برای حاجت آمده‌ام باران خواهم از بهر قوم خویش که از تشنگی و گرسنگی هلاك شدند » . و باز درقصه یوسف جایی که زلیخا زنان را برای نمودن یوسف مهمان کرد گوید : « پس این زنان گفتند : حاش لله

بر کست باد ازاینکه مردم است مگر فرشته است گرامی بدین نیکویی » . و درسایر نسخ لغت (بر کست باد) که از ترکیبات لغوی قدیم است وفردوسی و کسایی آن را در شعر آورده‌اند نیست[1] وهمان حاش لله را نوشته و (بر کست باد) را رها کرده‌اند چنانکه در نسخهٔ آقای نفیسی (۸۳۸) چنین است :

« معاذ الله که این آدمی است این نیست مگر فرشتهٔ کریم بدین نیکویی » .

و جایی دیگر گوید : «آن سنگ بکفید » نسخه‌ها یکی گوید : «شق شد» . دیگری گوید : « از هم جدا شد » . و باز در قصهٔ یوسف جایی که ملك مصر زن عزیز را با یوسف بزنی می‌دهد گوید : « وملك آنزن‌را بدو داد ، پس چون بیك‌جا گرد آمدند زن ترسید که مگر یوسف را ایدون بدل آید که آن بلایه است و همچنانکه آهنگ او کرد آهنگ دیگر کس کند . پس یوسف خواست که با وی باشد ، خویشتن را بکشید و گفت : مرا دستوری ده تا باتویك سخن گویم . گفت : بگوی . گفت: مگر نپنداری که من چنین بلایه‌ام که آهنگ هر کس کنم ... » .

و نسخهٔ آقای نفیسی (بلایه) را که بفارسی بمعنی زن بد کار و شهوتران است همه‌جا انداخته وبجای‌آن(بد) ضبط کرده است . ونیز گاهی لغات عربی درنسخه‌های قدیم هست که ظاهراً در وقت ترجمه آن لغت عربی معمول بوده از قبیل : حرب کردن ، بجای جنگ کردن ، و در نسخ متاخر بجایش « جنگ » ضبط شده است . و بدتر از همه نسخه‌ای است که در هندوستان چاپ شده و یگانه نسخه چاپی ترجمهٔ طبری است ، این کتاب گذشته ازاغلاطی که معمول به کتب چاپ هند است وسقطات بی‌پایان که گاه یك فصل ازمیان رفته ، تصرفات عجیب و غریبی هم درمتن کرده‌است و بعلاوه گاهی بجای اشعار عربی که محمد بن جریر روایت کرده و مترجم فارسی

---

۱ ـ رجوع شود به انجمن آرای ناصری : (بر کست بفتح با و کاف بمعنی حاشا و معاذالله و بعقیدهٔ من بر گست با یاء است نه با باء و اصل لغت (هرگز) است .

عینا نقل کرده در نسخهٔ مذکور اشعار فارسی رکیکی ساخته و گذاشته‌اند، منجمله در جلد چهارم صفحه (۳۹۸) اشعار ابوطالب را که در موضوع صحیفه قریش گفته است و نسخ عیناً نقل کرده‌اند بفارسی گردانیده و گوید:

بسی آزمودند کردار خویش — همه سست رایی گرفتند پیش

بکار صحیفه بسی حیرتست — شمارا و ما را در آن عبرتست

دروغ و اباطیل و کفر شما — فتاد از صحیفه همه برملا

که ازدست ایشان محمدبرید — بدست اذیت کنان بسپرید.

و این اشعار و اشعار دیگر فارسی در نسخهٔ خطی مورخ ۹۹۹ که نزدنگارنده است نیز دیده شد و معلوم است که چاپی از روی نسخهٔ قدیمی‌تری آن را اخذ کرده است و الحق جا دارد که چنین کتابی را بآب بشویند و دور افکنند، زیرا بسی از امانت بدور است که از قول کسی که هزار سال پیش کتابی برای ما ترجمه کرده است، ما از خود شعر و ترهات ببافیم و انتشار دهیم.

باری نسخه‌های موجود طبری که در دسترس این جانب است از قراری است که گفته شد:

۱ ـ نسخه‌ای‌است وزیری بسیار کهنه در دوجلد چنانکه ذکرشد که محتمل است در حدود قرن ششم نوشته شده باشد و متعلق است به کتابخانهٔ خود نویسنده وامروز درتصحیح طبری ماخذ و متن قرار دارد.

۲ ـ نسخهٔ دانشمند محترم آقای نفیسی است، بقطع وزیری و تمام نسخه در یك‌جلد بخط نسخ و جایی نستعلیق باملای قدیم که در سنهٔ ۸۳۸ نوشته شده است و این نسخه معتبرتر از سایر نسخ بنظر رسیده است لیکن خالی از سقطاتی نیست و مقدمهٔ مترجم را هم ندارد.

۳ ـ نسخه ای است ناقص که قسمتی از جلد اول و قدری دوم را آنهم باز با

سقطات بسیار شامل است ، درمقدمهٔ کتاب فصلی از ممالك و مسالك نقل کرده است که پیداست از کتاب دیگری غیر از طبری است چه درطبری مسالك وممالك نیست این نسخه بخط نستعلیق ممتاز و کاغذ زردخان بالغ بقطع خشتی است وتاریخ ندارد اما معلوم است که درحدود قرن ۹ ــ ۱۰ نوشته شده ، این نسخه صحیح ترین نسخ است که بنظرم رسیده است لیکن بهمان طریق که ذکر شده است ، یعنی فاضلی آن را در قرون بعد از مغول مانند شاهنامه و غیره اصلاح کرده و از اندراس بیرون آورده است. درین نسخه یك لغت کهنه دیده نمی‌شود لیکن غالب لغات عربی نسخهٔ قدیم را بفارسی بر گردانیده مانند حرب وغیره که بدان اشاره شد.

٤ ــ نسخه‌ای از کتابخانهٔ معارف خراسان که نزد اینجانب امانت است این کتاب فقط جلد دوم ترجمهٔ طبری است و در (۹۹۹) هجری نوشته شده است بقطع خشتی و کاغذ زرد و از حیث صحت غالباً مورد اعتماد نیست .

٥ ــ جلد دوم از ترجمهٔ طبری متعلق به کتابخانهٔ این جانب ، بقطع وزیری بلند با خط نسخ قدیم آمیخته بثلث و املای قدیم و کاغذ خان بالغ سفید که زردشده با عناوین لاجورد و قرمز و سبز وآبی بدون اوراق آخر .

این نسخه هم تاریخ ندارد اما بی‌غلط است و بایستی در قرن هفتم نوشته شده باشد وچیزی که علاوه برسایرنسخ دارد زایچهٔ طالع حضرت رسول است که درصفحهٔ اول کتاب ذکر کرده است .

٦ ــ نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای‌ملی است ، نسخهٔ مزبوربخط نستعلیق‌وقطع خشتی است و جلد اول است مقدمهٔ مترجم را دارد وبالنسبه بی‌غلط است تاریخ‌آن‌را درست بیاد ندارم و باید بین ۹۰۰ و ۱۰۰۰ تحریرشده باشد .

۷ و ۸ ــ دونسخه است در مدرسه ناصری ــ یکی نو که شصت سال پیش تحریر شده و پر است از اغلاط و دیگر در قرن‌دهم هجری بقطع وزیری باریك با کاغذ

خان بالغ زرد است قستی از آن کهنه و قسمتی زیاد تازه رونویس شده مقدمهٔ مترجم را دارد و نسخه عمده و بی‌غلطی نیست.

۹ ـ نسخه چاپی است که هرچند مغلوط و ناقص است است و افتاده داردلیکن چون از روی نسخهٔ قدیمی چاپ شده درتصحیح کتاب گاهی پاره‌ای از مشکلات‌بدان وسیله حل می‌شود. و نسخه‌های دیگر هم در کتابخانهٔ آقای حاج حسین آقای ملك و کتابخانهٔ آقای میرزا رضا خان نایینی مدعی العموم دیوان عالی تمیز و کتابخانهٔ آقای خان ملك ساسانی است که متاسفانه هنوز موفق بـه مطالعه و مقابله با آن نسخ نشده‌ام و در موقع خود مجاز باستفاده از آنها خواهم بود و بدیهی است از آن‌مقامات عالیه ضنّتی درین باب نخواهد شد. ویقین دارم نسخه‌های دیگری‌درایران موجود است کـه بنده مطلع نیستم و هر گـاه صاحبان آن نسخ بذل تفقد فرموده و بعنوان امانت برای اینجانب ارسال بدارند کمکی بعلم و ادب فرموده و من بنده را رهین احسان خود خواهند فرمود و پس از مقابله واتمام تصحیح کتاب، عین نسخهٔ ایشان‌را عودت خواهم داد ودرعوض پس ازطبع کتاب یك جلد برسم‌هدیه وحقگزاری تقدیم آنان خواهد گردید.

نسخهٔ دیگری که در تصحیح این کتاب بی‌نهایت بدرد بنده خورد نسخهٔ اصلی عربی است خاصه نسخه‌ای که بتصحیح مرحوم نلدکه آلمانی در لیدن بطبع رسیده است و غالب مشکلات از روی آن نسخه بتصحیح می‌رسد خاصه در اعلام و اسمهای خاص که بدون‌آن کتاب، درست کردن آنها کار دوسال و سه سال نبود. قسمت اول این کتاب تا حدی که در قوهٔ این ضعیف بوده است بصحت انجامیده و قسمت دوم‌آن در دست است، اگر این کتاب بتصحیح گراید و مکمل شود و از طبع بیرون آید بایستی این خدمت را از وزارت جلیلهٔ معارف قدردانی کرد که باشاره و تشویق آن وزاوتخانه و وزیر علم دوست آن آقـای اعتماد الدوله بنده باین خدمت مبان

بست . انتهی .

همچنانکه استاد دربارهٔ اختلاف نسخ بحث کردند کمتر میتوان دو نسخه یافت که از همهٔ جهات با هم یکسان باشند و صرف نظر از اینکه برخی از نسخه‌ها مقدمه یا بخش آخر کتاب را ندارند و گذشته از اختلافات عبارتی و تصرفات کاتبان و استنساخ کنندگان بطور کلی میتوان نسخه‌های موجود را ازنظری به دو گونه متمایز تقسیم کرد:

۱ ـ نسخه‌های اصیل تر که علاوه برداشتن لغتهای کهن، وشیوهٔ جمله‌بندی مناسب با زبان عصر سامانیان، و رسم خط آن روزگار، مقدمهٔ فارسی دارند (همان مقدمه‌ای کـه نثر و حتی مطالب آن با مقدمه شاهنامهٔ منثور بسیار نزدیك است) و برخی از زواید واضافات بویژه اضافات مربوط به تفسیر در آنها دیده نمی‌شود.

۲ ـ نسخه‌هایی که برخی از آنها مقدمه‌ای عربی دارندو نیزدر آنها بیست وهشت پرسش است که جهودان ازحضرت پیامبر(ص)پرسیدند و پاسخ آنها بتفصیل آمده است. وآنگاه که ترجمهٔ تفسیرطبری به‌همت آقای دکترمهدوی و کوشش آقای حبیب یغمایی انتشاریافت وبمطالعه آن پرداختم، معلوم شد کاتبان این گونه نسخ پرسشهای مزبور را ازین کتاب به ترجمهٔ تاریخ افزوده‌اند والبته بازهمهٔ این نسخه‌هاازین نظرهم یکدست نیست چنانکه پرسشها در برخی ازنسخه‌ها ۲٤ (نسخهٔ بادلیان) و در برخی ۲۸ است (نسخهٔ دهخدا)ومادرقسمت معرفی نسخه‌ها بتفصیل درین خصوص گفتگوخواهیم کرد.

ابوعلی بلعمی و ترجمه تاریخ طبری: پس ازمقاله مجله تمدن بشرح مختصری ازاستاد بهار درجلد دوم سبك شناسی درباره این کتاب ومترجم آن بر می‌خوریم که سزاست آن رابعین در ذیل عنوان بالا بیاوریم وآنگاه دیگر مطالب مربوط به بلعمی بزرگ و کوچك وخاندان بلعمیان را درپایان بدان بیفزاییم: «ابوعلی محمدبن محمد بلعمی مترجم این کتاب (یعنی **تاریخ طبری** که اصل عربی آن موسوم است به تاریخ الرسل والملوك لابی جعفرمحمدبن جریرالطبری متوفی درسنهٔ ۳۱۰هـ) دومین وزیر

ازخاندان **بلعمیان** ازافاضل عصرخویش بود ، پدراو ابوالفضل محمدبن عبدالله بلعمی وزارت نصربن احمد کرد وپسرش محمدبن محمد وزارت عبدالملك بن نوح و وزارت ابوصالح منصوربن نوح سامانی داشت وبامر منصوربن نوح بترجمهٔ این تاریخ اقدام نمود وخود اودر مقدمهٔ کتاب گوید : «بدانکه این تاریخ نامه بزرگست گرد آورده ابی جعفر محمدبن جریر یزید الطبری رحمه‌الله که ملك خراسان ابوصالح بن نوح فرمان داد دستور خویش را ابوعلی محمدبن محمدالبلعمی را که این تاریخ‌نامه را که از آن پسر جریر است پارسی گردان هرچه نیکوتر ، چنانکه اندر وی نقصانی نباشد . پس گوید چون اندر وی نگاه کردم وبدیدم اندر وی علمهای بسیار وحجتها وآیتهای قرآن وشعرهای نیکو واندر وی فایدة‌ها دیدم بسیار، پس رنج بردم و جهد وستم برخویشتن نهادم و این را پارسی گردانیدم بنیروی ایزد عزوجل » و در تاریخ اقدام باین ترجمه اختلافاتی است وسندی در مجمل التواریخ است که این اختلاف‌را برطرف می‌سازد. صاحب مجمل‌التواریخ درص۱۸۰ گوید:[۱] « کتاب تواریخ محمدبن جریرالطبری رحمة‌الله‌علیه که‌ازتازی‌بپارسی کرده‌است ابوعلی محمدبن محمدالوزیر-البلعمی بفرمان امیر منصور ابن نوح‌السامانی که بر زبان ابی‌الحسن الفایق الخاصه پیغام داد درسنهٔ‌اثنی وخمسین وثلاث مائه» . ازین سندپیداست که درسنه۳۵۲بترجمهٔ این کتاب ابتداشده است وپس از مقدمه‌شاهنامه‌اینقدیمترین سند نثرفارسی است که بدست مارسیده است وازامتیازات ترجمه مذکوریکی آنست که بسیارمفصلست ومی-توان از آن دریای ژرف گوهرهای شگرف ونفایس و فواید بیشمار بدامن کرد . این کتاب چنانکه درمقدمهٔ آن اشاره شده است بفارسی هرچه نیکوتر ترجمه شده‌وتمام تاریخ محمد جریر را شامل بوده است مگرآنکه نـام روات و اسناد پیاپی ازآن افکنده شده است واز ذکر روایات مختلف دریك مورد که دراصل عربی ذکر شده

۱- مجمل‌التواریخ والقصص نسخه تصحیح نگارنده طبع طهران

مترجم احتراز کرده و از اختلاف روایتها بریك روایت که در نزد مؤلف یا مترجم مرجح بنظر رسیده اکتفا جسته است ونیز هرجا که روایتی ناقص یافته است آن را ازماخذی دیگر درمتن کتاب نقل کرده واشاره نموده است که پسرجریر این روایت رانیاورده بود وما آن‌را آوردیم، مانند : مقدمهٔ مفصلی از بدو تاریخ، یا داستان بهرام چوبین درسلطنت هرمز ونظایر آنها . واینکه نسخه های فعلی کوچك وناقص بنظر می‌رسد از آن است که بتدریج کاتبان هرنسخه چیزی از آن‌انداخته‌اند وبرای اینکه نسخه‌ای کامل بدست آید باید نسخه‌های متعدد قدیم را گردآورد وهمه راباهم‌مقابله نمود ، چنانکه تااندازه‌ای این کار را مصنف این کتاب با آنکه وقت کافی نداشت ونسخه های کافی در دسترس نبود انجام داده است . تاریخ بلعمی از مقدمه شاهنامه زیادتر لغت تازی دارد و ما لغات معروف تازی آن را در کتاب پیشین یاد کرده‌ایم » (سبك شناسی ج۲ ص۸ تا ۱۰)[1] . ومرحوم قزوینی در ذیل عنوان : قدیمترین کتاب زبان فارسی حالیه، درسال ۱۳٤۱ قمری نوشته‌اند : آنچه معروف است این است که قدیمترین کتابی بزبان فارسی که بعد از اسلام تاکنون باقی مانده است عبارت است ازسه کتاب که هرسه درازمنه متقاربه تالیف‌شده‌اند . اول ترجمه تاریخ کبیرابوجعفر محمدبن جریر طبری (متوفی درسنه ۳۱۰) است بفارسی بتوسط ابوعلی محمد بن محمدبن عبدالله البلعمی متوفی درسنه ۳۸٦ وزیر منصوربن نوح‌بن احمدبن اسماعیل، ششمین پادشاه سامانی که از سنهٔ ۳۵۰ ـ ۳٦٦ سلطنت نمود ، بلعمی بفرمان پادشاه مذکور تاریخ طبری را درسنه۳۵۲ (یعنی پنجاه سال پس ازتألیف اصل کتاب)بحذف اسانید واحادیث مکرره بفارسی ترجمه نمود،[2] و چنانکه معلوم است ازین ترجمه

۱ـ ورجوع به‌فهرست اعلام هرسه‌جلد سبك شناسی ذیل بلعمی شود .

۲ـ چون تاریخ طبری بوقایع سال۳۰۲ بپایان می‌رسد وقایع سالهای بعدراتا۳۵۵ بر آن افزوده است واز آنجا می‌توان پی برد که شاید این ترجمه رادرسال۳۵۲ آغاز کرده ودر۳۵۵ تمام کرده باشد . (مقدمه ترجمه طبری دکترمشکور ص۱۹) .

نسخ متعدده اکنون موجود است ودر لکنهو (هندوستان) بطبع نیز رسیده استواین ترجمه فارسی (نه متن عربی آن) بالسنهٔ مختلفه ازقبیل: ترکی شرقی وترکی‌عثمانی وفرانسه ترجمه شده واولی وسومی چاپ نیزشده است. (بیست مقاله قزوینی‌ص۶۳).

تاریخ درگذشت بلعمی : درباره سال مرگ بلعمی اختلاف نظر است، مرحوم قزوینی چنانکه دیدیم آن را سال ۳۸۶ نوشته‌اند و ریوصاحب فهرست کتب خطی‌موزه بریتانیا[1] و اته نیزهمین‌سال‌راتاریخ مرگ‌وی دانسته‌اند ودراعلام‌المنجد نیز۹۹۶ میلادی است که با۳۶۳ تطبیق می‌شود اما گردیزی نوشته است بلعمی بسال ۳۶۳ درگذشته است: «وزیری میان ابوعلی بلعمی و ابوجعفر عتبی اوفتاده بود چند گاه، پس بوعلی بمرد اندرجمادی‌الاخره سنه ثلث وستین وثلثمائه»[2]. وآقای دکتر صفا بنقل ازهمین ماخذ[3] و مؤلف الذریعه[4] نیز شاید باستناد گردیزی سال مذکور را تاریخ مرگ بلعمی نوشته‌اند و صاحب ریحانة الادب نیز آن را ازالذریعه نقل کرده است[5]. اما آقای سعید نفیسی سال ۳۸۶ را اشتباه دانسته و نوشته‌اند «شاید ریو تاریخ مرگ ابو علی سیمجوری را بخطا تاریخ مرگ ابوعلی بلعمی پنداشته است»[6] سپس می‌نویسند: درسال ۳۶۶ یا ۳۸۲ ابوعلی دامغانی راعزل کرده‌اندوچون اوضاع دربار پریشان بوده و بغراخان بخارا را گرفته بود، بکاردانی ابوعلی بلعمی

۱- C. Rieu, Catalogue of the persian Manuscripts in the British-museum, vol, 1,L.70

۲- زین‌الاخبار ص۲۵ بنقل آقای دکترمشکور ازمقاله استاد سعید نفیسی درمقدمه ترجمه طبری ص بیست و دو.

۳- تاریخ ادبیات ایران ج۱ص ۳۲۴

۴- ج۲ص۲۲۲ وج۴ ص۸۶

۵- ریحانة‌الادب ج ۱

۶- مقدمه ترجمه‌طبری ص بیست وسه.

متوسّل گشته‌اند ، وچون ازوی کاری برنیامده است اورا عزل کرده باردیگر عبدالله عزیز را ازخوارزم خوانده وبجای بلعمی نشانده‌اند واین آخرین باری است که بلعمی وزیر شده است و بنابرین گفتهٔ گردیزی که درجمادی‌الاخرهٔ ۳۶۳ مرده است درست نمی‌آید»[۱] وشاید بااین وصف سال مرگ اومیان سالهایی از ۳۶۵ (جلوس نوح بن منصور) تا ۳۸۷ (جلوس منصوربن نوح) محصور باشد .

آیا بلعمی بشام سفر کرده است ؟ در ترجمه طبری آنجا که از ایوب و شفا یافتن او پس از آن بیماری دردناك سخن می‌رود که از آب چشمه‌ای خورد و بهبود یافت ، بلعمی می‌نویسد : « ومن آن دیه و آن چشمه (قریه ایوب و عین ایوب درشام) دیدم و هیچکس آنجا نشود از خداوند بیماریها که از آن آب خورد و خویشتن بشورد (ن . ل : بشوید) بدان آب که نه همهٔ بیماری از وی بشود و من آنجا **بسال هجرت سیصدوسی** بودم و از آن آب من عجایبها دیده‌ام از بیماران که از آن آب درست شده‌اند . (ص۳۳ همین کتاب) .

نام و نسب : هرچند درفحاوی مطالب مذکور ازنام و نسب بلعمی بتکرار سخن رفت ، سزاست به ایجاز و بصورتی روشن‌تر درین خصوص گفتگو شود :

نام او محمد فرزند محمدبن عبیدالله یا عبدالله و کنیت اوابوعلی است ، برخی نسب اورا به‌قبیله تمیم[۲] نسبت داده‌اند و کلمه بلعمی منسوب به بلعم شهری از دیار روم[۳] یا بلعمان جایی به قریهٔ لاسجرد مرو[٤] است . این بلعمی را بلعمی صغیر یا کوچك در برابر پدرش که بلعمی کبیر یا بزرگ بود نیزمی‌خوانند . ونیز به امیرك

۱- همان صفحه مقدمه ترجمه طبری دکترمشکور .

۲- الذریعه وریحانةالادب بنقل ازیاقوت وسمعانی .

۳- معجم‌البلدان ج۲ ص۲۷۱ .

٤- انساب سمعانی ولغت نامه دهخدا وتاریخ ادبیات دکترصفا ج۱ ص۲۳٤

بلعمی هم مشهور بوده است[1]

وزارت بلعمی : درباره وزارت بلعمی منهاج سراج نوشته است که : وی در زمان عبدالملك بن نوح (۳۴۳-۳۵۰)[2] وزیر بوده و عقیلی[3] می‌نویسد در تاریخ سنه خمس وستین وثلثمائه (۳۶۵) بلعمی وزیر منصور بن عبدالملك بن نوح سامانی شد ، وحمدالله مستوفی[4] نیزهمین مطلب راآورده است .

وخواندمیر در کتاب دستورالوزرا[5] آرد : ابوعلی بلعمی بعد ازعزل دامغانی (ابوعلی دامغانی) روزی چند برمسند وزارت بنشست وبنا برآنکه اختلال احوال آن مملکت زیاده ازآن بود که اوتدارك تواند نمود امیر نوح عبدالله عزیز را از خوارزم بازطلبید وثانیاً بتکفل آن شغل مأمور گردانید» . وآقای سعید نفیسی[6] مینویسند: «درست‌ترین نکته‌ای که‌درباره‌ابوعلی بلعمی‌هست آنست که گردیزی‌درزین‌الاخبار [7] درحوادث سال ۳۴۹ در زمان عبدالملك بن نوح گوید : « الپتکین حاجب ، بحضرت ابومنصور (مقصود امیرمنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی سپهسالار خراسان است) همی دانستی ، والپتکین گفت : اندر کار یوسف‌بن اسحق بد محضری گفت تا وزارت

۱- احسن‌التقاسیم طبع لیدن ص۳۳۸ بنقل مقدمه ترجمهٔ طبری آقای دکترمشکور ص نوزده .

۲- طبقات ناصری طبع کابل ج۱ ص۲۵۱ بنقل مقدمه ترجمه طبری دکتر مشکور ص بیست .

۳- آثارالوزرا بتصحیح محدث ص۱۴۷ وآقای نفیسی می‌نویسند درمیان پادشاهان سامانی شاهی بنام منصور بن عبدالملك نبوده است . رجوع به مقدمه آقای دکتر مشکور ص بیست شود .

۴- تاریخ گزیده طبع عکسی اوقاف گیپ ص۳۸۵

۵- بنقل مقدمه ترجمه طبری دکترمشکور ص بیست ویك

۶- بنقل آقای دکترمشکور ص بیست و یك

۷- طبع تهران ۱۳۱۵ ص۳۲

از ... دندو با بوعلی محمدبن البلعمی دادند، تا الپتکین از عبدالملک کار دیگر گون بد ، اندر عشرت بخدمت کمتر آمدی[1] ، پس عبدالملک اورا فرمود تا به بلخ شود ، .کین گفت : عـامل نباشم بهیچ حال پس از آنکه حاجب الحجّاب بـودم . پس سپهسالاری خراسان او را دادند ، و ابومنصور را صرف کردند ، او سوی طوس رفت والپتکین به نیشابور آمد ، بیستم ذی الحجه سنهٔ تسع واربعین وثلثمائه ووزیر او ابوعبدالله محمدبن احمد الشبلی بود ، ومیان الپتکین وابو علی بلعمی عهد بود که هردو نایب یکدیگر باشند وبلعمی هیچ کار بیعلم و مشورت الپتکین نکردی » در آن روز گار همواره درمیان چهارتن از بزرگان دربار وپیشوایان سپاه برسر مقام ، زدوخورد بوده است : یکی ابومنصور محمدبن عبدالرزاق طوسی سپهسالار خراسان که مردی بسیار بزرگوار بوده ودر ایران دوستی مانند نداشته ودر پرورش دانش وادب کارهای بسیار کرده است ، از آن جمله شاهنامه رانخستین بار بفرمان وی بزبان فارسی آوردند . دیگر الپتکین غلام ترك سامانیان که او نیز سپهسالار خراسان شد ، سوم ابوالحسن سیمجور قهستانی که وی نیز بنوبت خویش سپهسالار خراسان گشت . چهارم ابوالعباس حسام الدوله تاش که اونیز ازغلامان ترك بود و سپهسالار خراسان شد . ازین سخنان گردیزی چنین برمی آید که درمیان این رقیبان ، ابوعلی بلعمی برای حفظ خویشتن خود رابه الپتکین بسته و به پشتیبانی او کار می کرده است . ابومنصور یوسف ابن اسحق که الپتکین باوی بدبود وسرانجام او را از کار انداخت و ابوعلی بلعمی را بوزیری نشانده است در سال ۳۴۸ وزیر شده گویا در همان سال هم ابوعلی بلعمی بوزیری رسیده است وظاهراً مدت وزیری ابوعلی بلعمی در این بارگاه بیش از یکی دوسال طول نکشیده است . گردیزی[2] جای دیگر گوید: «وزیری میان ابوعلی بلعمی

۱- درمتن بخدمت بکر آمدی (کذا)

۲- زین الاخبار ۳۵

وابوجعفر عتبی اوفتاده بود چند گاه، پس بوعلی بمرد اندرجمادی الاخره سنه ثلث وثلثمائه» از اینجا پیداست که ابوعلی بلعمی در ۳۴۸ نخستین بار وزیر شده و در جمادی‌الاخر «سال ۳۶۳ یعنی پانزده سال پس از آن در گذشته است از طرف دیگر پیداست که ابوعلی تا زمان مرگ عبدالملك بن نوح وزیر بوده است زیرا که گردیزی[1] درباره مرگ عبدالملك چنین گوید: «چون رشید (یعنی عبدالملك ابن نوح) را آن حال بیفتاد (یعنی ازاسب افتاد ومرد)[2] ابوعلی بلعمی درحال نامه‌نوشت سوی الپتکین بدانچه رشید را افتاد و گفت، کرا صواب باشد نشاندن؟ الپتکین جواب نوشت که هم ازفرزندان اویکی صواب‌تر بود نشاندن. چون این جواب رفته بود باز نامه رسید که سامانیان وحشم بر آنند که منصور را باید نشاند الپتکین‌چون جواب نامه بخواند، جمازه سواران از رود گذشته بودند. از تاریخ گردیزی و یمینی برمی‌آید که: ابوعلی بلعمی نخست، وزیر عبدالملك بن نوح بوده و در سال ۳۴۹ بوزیری اورسیده است سپس درسال ۳۵۰ که منصور بن عبدالملك بن نوح امیرشده، وی نیزوزیر بوده وتا سال ۳۵۲ که ظاهراً بترجمه تاریخ طبری آغاز کرده نیز وزیر بوده وشاید تا ۳۵۵ که آن کتاب را بپایان رسانده است وزیر بوده و سپس در زمان نوح بن منصوربن نوح که در ۳۶۵ بامیری نشسته است و نیز در سال ۳۸۲ وزارت یافته است. ازین قرار در زمان عبدالملك بن نوح نخست بلعمی وزیر بوده و سپس ابوجعفر عتبی وازآن پس در زمان نوح بن منصور که نخست عبدالله عزیز وپس ازو ابوعلی‌دامغانی وزیربوده درسال ۳۶۶ یا ۳۸۲ ابوعلی دامغانی را عزل کرده‌اند و چون اوضاع دربار پریشان بوده و بغراخان بخارا را گرفته بود بکاردانی ابو علی بلعمی متوسل گشته‌اند وچون از وی کاری برنیامده است اورا عزل کرده بار دیگر عبدالله

۱- زین‌الاخبار ص۳۲

۲- بنابکامل‌التواریخ ابن الاثیرمرگ عبدالملك بن نوح‌درشوال‌سال ۳۵۰ بوده‌است

عزیر را ازخوارزم خوانده وبجای بلعمی نشانده‌اند واین آخرین باری است که‌بلعمی وزیر شده است» ورجوع به تاریخ ادبیات آقای دکترصفا ج۱ ص۳۲٤ شود ۰

روابط‌ادبی بلعمی

تردیدی نیست که وزیر دانشمندی چون بلعمی بابزرگان ادب عصر خویش پیوند دوستی داشته وهمچون پدر مشوق شاعران وادیبان بوده است از آنجمله بلعمی رابا ابوبکر محمدبن‌عباس خوارزمی‌طبرخزی (متوفی ۳۸۳یا۳۹۰) روابط دوستانه‌یی بوده وباهم مکاتبه داشته‌اند (مقدمه آقای دکترمشکور ص‌بیست وسه[1]) .

آثار بلعمی : بجز ترجمه معروف تاریخ طبری که ازشاهکارهای نثر دری و مهمترین منبع تاریخی است اثردیگری از وی بجای نمانده است‌عروضی سمرقندی درمقاله مربوط به‌دبیری تالیفی بنام « توقیعات بلعمی »[2] یاد کرده است که معلوم نیست از آن بوعلی است یا پدرش ابوالفضل . این دو بیت را نیز صاحب فرهنگ جهانگیری[3] درضمن شاهد دو کلمه «خسپی» و «شیشله» به بلعمی نامی نسبت داده که یا ازآن ابوالفضل ویا ازبوعلی و یا ازآن شاعری ازآن خاندان است .

درنده چو شیران دمنده چو ثعبان
درفشان چوخسپی ، درافشان چو آذر

* * *

۱- رجوع به‌رسائل ابوبکر خوارزمی طبع بمبئی ۱۳۰۱ صفحات : ۲۷ ، ۸۷ ، ۸۸ ، ۸۹ شود . سمعانی گوید : ابوبکر محمدبن‌عباس خوارزمی شاعر معروف به‌نسبت‌طبرخزی اختصاص یافت زیرا پدرش طبری (ازمردم طبرستان) ومادرش خوارزمی بود واختصار را کلمه طبرخزی درنسبت وی بکاربردند . (از انساب) وی بسال۳۸۳ ه درگذشت . (از لغت‌نامه دهخدا) .

۲- رجوع به چهارمقاله چاپ اوقاف گیپ ص۱۳ شود .

۳- بنقل مقدمه ترجمه طبری دکترمشکور

چون برافروزی رخ از باده کله سازی یله
دستهایم شیك گردد پایهایم شیشله[1]

و اگر این ابیات از آن بلعمی کوچك باشد که نویسنده نثری بدان روانی است ممکن است حدس زد که وی اشعار دیگری هم داشته که همچون بسی از گنجینه‌های ادبی نیا کان ما ازمیان رفته است . درباره ترجمه تاریخ آقای دکتر صفا نوشته‌اند : این کتاب مشهور است بترجمه تاریخ طبری لیکن چون بسی مطالب از کتب دیگری غیراز تاریخ الامم والملوك طبری درآن نقل شده و کتاب از صورت ترجمه بهیأت تألیف درآمده است آن را باسم تاریخ بلعمی می نامیم البته این کتاب را بلعمی وزیر امیرمنصوربن نوح سامانی بفرمان آن پادشاه ازسال ۳۵۲ بعنوان ترجمه از کتاب تاریخ طبری آغاز کرد لیکن بعد از منابع مختلف دیگری راجع بتاریخ ایران استفاده برده ومطالبی راهم از کتاب تاریخ طبری حذف نموده است» سپس در باره چگونگی فرمان ابوصالح منصور بن نوح بنقل از آغاز کتاب مجمل التواریخ والقصص و نسخ متعدد و چاپ هندوستان گفتگو کرده‌اند[2] . و درباره خود بلعمی می‌نویسند وی کسی است که درفصاحت بدومثل زنند[3] .

بلعمی و ترجمه تاریخ طبری ازنظر دیگران

خاورشناس فقید ادوارد براون می‌نویسد: «هرمان زوتنبرگ[4] ترجمه فارسی

۱- بیت دوم راجهانگیری هم بنام استاد بلعمی آورده وآقای دکترمعین آن رادر حاشیه برهان نقل کرده‌اند :

۲- رجوع به‌تاریخ ادبیات آقای دکترصفا ج۱ ص۳۲٤ شود .

۳- همان تألیف ص۲۳۲

٤ _ M Hermann Zotenberg, Chronique de Abou - Djafar Mohommed ben Djarir ben Yezid Tabari, traduite sur la version Persane d,Abou Ali Mohammed Bel'ami d'apres les manuscrits de Paris,de Gotha de Londres, et de Canterbury (Paris, 4 vols, 1867 1874) .

ابوعلی محمد بلعمی را با مقایسه بانسخه‌های خطی موجود در پاریس و گوتا و لندن و کانتر بوری بفرانسه‌ترجمه کرده (ودرچهار جلدطی سنوات ۱۸۶۷تا۱۸۷٤میلادی) درپاریس‌منتشرساخته است ، زوتنبرگ درمقدمه جلد اول این‌ترجمه (صفحات ۵تا۷) چند نسخه خطی از ترجمه فارسی را اسم برده است»[۱] . و همودر جای دیگرآرد : این کتاب را دوبو[۲] وزوتنبرگ بفرانسه ترجمه نموده وترجمه را در پاریس . . . چاپ کرده‌اند[۳] ودرذیل عنوان آغاز ادبیات جدید فارسی نخستین کتابی را که نام میبرد ترجمه طبری است بدینسان : «ترجمه فارسی تاریخ طبری که برای منصور اول سامانی ازطرف وزیر وی بلعمی بسال۹۶۳ میلادی تهیه شد» و آنگاه کتاب ـ الابنیه رایاد می کند[٤] وباز هنگام بحث ازوجود شعردرعهد سامانیان واینکه‌پاره‌ای از آثار پهلوی که زایل شده تاحدی توسط برخی ازنویسندگان بویژه مورخان‌متقدم عربی نویس چون طبری و مانند او محفوظ مانده است ، گوید : «ازآثار فارسی آنچه ازین لحاظ ازهمه مهمتراست ، ترجمه‌ایست که بلعمی از تاریخ طبری کرده است . (۹۶۳ م)»[۵] ونیزهنگامی که از نثردوره سامانیان گفتگو می کند ترجمه بلعمی‌را با دو کتاب دیگر: تفسیرطبری والابنیه نام می‌برد ومی‌نویسد:«ازترجمه بلعمی‌نسخه‌های کهن متعددی موجود است که بسیار نفیس وعالی است»[٦] ودر ذیل عنوان تجلیات ادبی دوره سامانیان می‌نویسد : درسال ۹۶۱ میلادی ... ثعالبی... درنیشابورمتولد شد، تقریباً سه‌سال بعد ابوعلی محمدالبلعمی وزیرمنصوراول سامانی‌بفرمان شاه خلاصه‌ای

۱- تاریخ ادبیات ایران ج۱ ترجمه علی پاشا صالح ص۶۹۲

۲- Duboux

۳- ص۵۳۹ همان ماخذ

٤- ص۲۱ همان ماخذ

۵ ـ همان کتاب ص ۱۶۸ .

٦- ص۶۹۲

از تاریخ بزرگ طبری را بزبان فارسی تهیه کرد واین ترجمه یکی از قدیمترین آثار مهمی است که از نثر فارسی دردست است ... نسخه‌های خطی قدیم ونفیسی که با دقت نوشته شده حاکی ازین معنی است که این کتاب تاچه اندازه مورد اعزاز و احترام بوده است». [1]

وهرمان اته در ذیل عنوان تاریخ (ازانواع نثر پارسی) می‌نویسد: در مرز نثر شاعرانه ونثرعلمی فارسی تألیفات تاریخی جا می گیرند که شمارهٔ آنها باندازه ریگ کنار دریاست بعض ازین کتب در متکلفترین نثر نوشته شده و بعض دیگر بالعکس کوتاه و خشك است ولی قسم اول فزونی دارد. قدیمترین اثر تاریخی ادب فارسی همانا ترجمه‌ایست که ابوعلی‌بن محمدبن محمد بلعمی (متوفی در۳۸٦ هـ — ۹۹٦ م) از تاریخ عمومی جریربن یزید الطبری [2] بجاآورد وآن درتاریخ۳۵۲ هـ بامرمنصوربن نوح انجام یافت. این پادشاه مشوق علم وادب وترقی بخش فرهنگی ملت خود بود. این تاریخ طبری بلعمی مدتی مدید نه‌تنها ازلحاظ زبان بلکه ازلحاظ ارزش تاریخی هم مهمترین اثر منثور ادب قدیم ایران شمرده شد. اهمیت این کتاب از لحاظ زبان وسبك که بشیوه روان خوش آیندی نوشته شده هنوزهم باقی است ولی از زمانی که متن عربی بدست آمد وطبع ونشر شد، تاریخ بلعمی مرجعیت خود را ازدست داد، زیرا مترجم در آن تصرفاتی که گاهی از حد مجاز خارج می‌شود بکار برده. کار بلعمی را ابومحمد عبدالله‌بن محمدالفرغانی ادامه داد ولاحقه‌ای بعنوان«الصلة» بر آن افزود، بعد ازوهم همان کار تکمیل را ابوالحسن محمدبن عبدالملك بن ابراهیم بن احمد همدانی انجام داد [3] اخیراً ابوالقاسم سمنانی تحت نظرآقای گلادوین Gladwin

---

۱ـ ص۵۳۹ همان کتاب. و رجوع به حاشیه۲ ص٦٦٤ شود

۲ـ منظور ابوجعفر محمدبن جریرطبری است.

۳ـ اته‌ازبحث درباره ترجمه بلعمی بفارسی، دراینجا خارج شده ودرباره متن‌طبری

(بقیه درصفحهٔ بعد)

تاریخ بلعمی را با اصلاح و تصحیح لازم منتشر ساخت (نسخه خطی در بودلین)[1] این تاریخ بترکی شرقی و ترکی عثمانی حتی دوباره بعربی ترجمه شده. برای پی بردن باینکه این اولین هستهٔ تاریخی عمومی عالم تا چه پایه مثمر ثمر گشت، کافی است مجموعه های نسخ خطی لندن و اکسفرد و برلین و وین را از نظر بگذرانیم» [2].

تردیدی نیست که ترجمه زوتنبرگ بشناساندن تاریخ بلعمی کمك فراوان کرده وهمچنانکه اته اشاره کرده بود این کتاب ازمنابع مهم محققان اروپایی در- تاریخ وادبیات ایران بوده است چنانکه کریستنسن ترجمه بلعمی را بعنوان یکی از منابع تاریخ ایران در زمان ساسانیان)[3] و تالیف دیگرش (سلطنت کواذ اول و

۱- ازچنین کتابی هم بفارسی اطلاعی بدست نیاوردم.

۲- ازتاریخ ادبیات اته ترجمه آقای دکترشفق ص۲۸۰ ورجوع به ص۲۸٤ شود. خوشبختانه از بیشتر نسخه های خارج از کشور آقای مجتبی مینوی عکسبرداری کرده وبرای کتابخانه مرکزی دانشگاه فرستاده‌اند.

۳- تاریخ ایران درزمان ساسانیان ترجمه مرحوم‌رشید یاسمی ص۸۹.

(بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل)

بعربی سخن می گوید زیرا کتاب‌الصلة ادامه کار خود طبری است نه کار بلعمی بفارسی همچنین کار ابوالحسن همدانی(متوفی بسال ۵۲۱ ﻫ) بنام« تکملة تاریخ‌الطبری» که وقایع راتاسال٤۸۷ هجری نوشته است مربوط‌به‌متن طبری است. راست است که بلعمی‌هم‌وقایع سالهای از۳۰۲ ببعد را که طبری بنوشتن آنها توفیق نیافته تاسال۳۵۵ آورده است‌وازین حیث کار اومشابه تکلمه نویسان عربی طبری است ولی او وفرغانی وهمدانی وعریب همه کارطبری را از نظر تاریخ ادامه داده‌اند، بلعمی بزبان فارسی و آنان بزبان عربی. رجوع به کشف الظنون ج ۱ ص ۲۲۹ و تاریخ‌آداب اللغة، جرجی زیدان ج ۲ ص ۱۹۷ و مقدمه آقای دکتر مشکور ص پانزده وتاریخ ادبیات ایران ج۱ تألیف آقای دکتر صفا ص۱٦۵ شود.

کمونیسم مزدکی)[1] برگزیده ودرتاریخ ایران در زمان ساسانیان درموارد بسیاری ازقبیل : ارتباط منابع عمده عربی و فارسی (درباره ساسانیان)[2] و کتاب فال[3] در عصرساسانیان که درین ترجمه نام آن وهم مطالبی ازآن آمده است، وشیوه تاجگذاری ساسانیان[4] وزندگی خسروپرویز[5] و معاشقه شیرین و فرهاد[6] و درفش کاویان[7] از ترجمه بلعمی بوسیاله تـرجمه زوتنبرگ استفاده کرده است . در تألیفات دیگـر خاورشناسان نیزاین کتاب مورد استفاده قرار گرفته است که بحث در آن مایه درازی سخن می‌شود .

روشن بینی بلعمی

پدر بلعمی وزیری خردمند وبا تدبیر ودانشمند بود وبوعلی درچنین خاندانی پرورش یافت ازینرو اگر از وی گذشته ازآن نثرروان واستوار، روشن بینی وانتقاد درست واندیشه‌های بلند بیابیم ، شگفت‌آور نخواهد بود و اینك نمونه‌ای ازین گونه روشن بینی که درترجمه تاریخ بدان برخوردم باز نموده می‌شود :

بلعمی نخست درموضوع وفات موسی سه‌حدیث که گویا ازمآخذ «اسرائیلیات» باشد بدینسان می‌آورد :

« و یوشع پیامها بخلق می‌گزارد از خدای تعالی و کارها که موسی ندانستی همی کردی . موسی او را گفتی : ای یوشع این چه چیزاست ؟ یوشع گفتی : ای

۱- همان کتاب ص ۳۶۰

۲- ص ۹۰

۳- ص ۲۰۲

۴- ص ۴۲۰

۵- ص ۴۸۵ وص ۴۹۶ وص ۴۹۷

۶- ص ۴۹۸

۷- ص ۵۲۶

موسی آنگاه که تو پیغمبر بودی من ترا خبر پرسیدم که تو همی چکنی؟ موسی در دآمد از آن واز خدای مرگ خواست و خدای او را مرگ داد.

و گروهی گویند که موسی بر فریشتگان آسمان بگذشت و ایشان اندر زمین گوری کنده بودند بفرشهای نیکو آراسته. موسی گفت: این گور از آن کیست؟ گفتند: این گور آن بندهٔ کریم است و برخدای گرامی، و گفتند: یا موسی خواستی که توآن بودی؟ موسی گفت: خواستمی. گفتند: ایدر فروشو وبخسب تا بنگریم که ترا شاید. موسی بگورفروشد وبخفت وآن فریشته کین سخن گفت ملك الموت بود. چون موسی بخفت ملك الموت جان ازو جدا کرد و چون مرگ موسی رسید، موسی فریشتگان را ایدون گفت که مرا بفریفتید. و سدیگر ایدون روایت کنند که خدای تعالی ملك‌الموت را بفرستاد که جان موسی بستان. ملك‌الموت‌سوی موسی‌آمد برصورت مردی. موسی‌را گفت مرا خدای‌فرستاد که‌جان ازتو بستانم. موسی‌دست بازبرد وملك‌الموت راطپانچهٔ بزدبرروی‌ویك چشم او کور کرد. ملك بازپیش خدای شد، گفتا: یارب موسی یك چشم من کور کرد و گراز آن نبودی که بندهٔ هست برتو گرامی، من هردو چشم او کور کردمی. خدای تعالی گفت: ای ملك‌الموت باموسی مدارا کن، باز براوشو واورا بگوی که دست برپشت گاوی بمال، بنگر که زیردست تواندر چند موی است تابعدد هرمویی ترا یك سال زندگانی دهم. ملك الموت بیامد و پیام خدای تعالی بداد. موسی گفت: یك بار که آخر بباید مردن اکنون میرم، ملك الموت را گفت جان بستان و ملك الموت جان او بستد».

وآنگاه بلعمی درپایان بدینسان قضاوت می کند:

«واین هرسه حدیث خرافاتست و نه از درآنست که اندرین کتاب روایت کنند وخداوندان عقل این حدیث ها نپذیرند». (ص ۵۰۵)

بلعمی بزرگ

نام و نسب

نامش محمد و پدرش عبیدالله[1] از قبیله تمیم و کنیتش ابوالفضل و به بلعمی کبیر یا بزرگ و میر ابوالفضل و بوالفضل و خواجه بلعمی[2] مشهور بود.

بلعمی حدیث دان و فقیه

سمعانی گوید: وی از محمدبن جابر در مرو و محمد حاتم بن المظفر و ابو الموجه محمد بن عمرو وصالح بن محمد حور (کذا) و اسماعیل بن احمد و جز آنان حدیث شنید .. و مصنفاتی از ابوعبدالله محمدبن نصر فقیه استماع کرد واخبار اودر کتب محفوظ است. آقای دکتر صفا می‌نویسند: بلعمی وزیر نامه‌یی مشتمل بر سؤالات در باب قرآن به حسن عبدالله سیرافی نوشت[3].

فضل و دانش و کاردانی او

سمعانی گوید: او یگانه عصر خویش در عقل و رأی و بزرگداشت دانش و دانشمندان بود.

خواند میر در دستورالوزرا می‌نویسد: او در زمان پادشاه بی‌عدیل امیر اسماعیل متصدی وزارت شد و کماینبغی از عهدهٔ آن امر خطیر بیرون آمد.

ناصرالدین منشی کرمانی[4] بلعمی را « روی رزمه وزرای عجم و طراح حله

---

۱ ـ یا عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن بن عبدالله بن عیسی بن رجاء بن معبد بن علوان. (سمعانی).

۲ ـ رجوع به تاریخ ادبیات ایران ج ۱ ص ۳۵۰ تألیف آقای دکتر صفا و مقدمه شاهنامه ابومنصوری در بیست مقاله مرحوم قزوینی ج ۲ ص ۲۲ شود.

۳ ـ رجوع به ص ۳۰۰ ج ۱ تاریخ ادبیات شود.

٤ ـ مؤلف نسائم الاسحار من لطائم الاخبار که بسال ۷۲۵ هـ تألیف شده و آقای محدث اخیراً آنرا تصحیح کرده و از طرف دانشگاه چاپ شده است.

قهارمه امم» دانسته و گوید: در بسط بساط معدلت و رفع لوای نصفت و تدبیر امور مملکت و ترتیب مصالح دولت ید بیضا کرد. (از نسائم‌الاسحار ص ۳۵).

و عقیلی می‌نویسد: در رفع لوای معدلت و نصفت و تدبیر امور مملکت و ترتیب مصالح دولت باقصی الغایة و الامکان بکوشید. (آثار الوزرا ص ۱۴۷)[1] در اعلام منجد نیز چنین آمده است: بشاعران و عالمان نیکویی کرد. آقای دکتر صفا نوشته‌اند: بلعمی در کار نظم کلیله رودکی بی‌تأثیر نبود یعنی مشوق وی‌درین امر بشمار می‌رفت.رجوع به‌تاریخ ادبیات ایران ج ۱ ص۳۵۱ شود. ۲

ابوالفضل بیهقی درباره خلوت کردن نصر احمد سامانی (بمنظور چاره جویی شرارت و زعارت و سطوت و حشمت بافراطی که در وی بود) با بلعمی می نویسد: «یك روز خلوتی کرد با بلعمی که بزرگتر وزیر وی بود و بوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت، و هردو یگانهٔ روزگار بودند در همه ادوات فضل. (از بیهقی چاپ دکتر فیاض ص ۱۰۸).

وزارت بوالفضل بلعمی

سمعانی و خواند میر[3] و صاحب نسائم الاسحار و عقیلی او را وزیر اسماعیل ابن احمد (۲۷۹ ـ ۲۹۲) خوانده‌اند و بیهقی چنانکه دیدیم وزارت وی را در روزگار نصربن احمد سامانی نیز نوشته و اورا بزرگتر وزیر او شمرده است.

ادوارد برون در یکجا می نویسد: ابوالفضل بلعمی نخست وزیر اسماعیل احمد بن سامانی (۸۹۲ تا ۹۰۷ م) پدر مترجمی است که تاریخ بزرگ طبری را

---

۱ ـ پیداست که عقیلی بعین از صاحب نسائم‌الاسحار تقلید کرده است.

۲ ـ و درباره تشویق بلعمی شاعران را بسرودن شعر پارسی رجوع به ص ۳۴۲ ج۱ تاریخ ادبیات آقای دکتر صفا شود.

۳ ـ در حبیب‌السیر ج۲ ص۳۵۴ و دستور الوزرا.

بفارسی درآورده است . این شخص تعریف رودکی را بجایی رساند که علناً گفت : رودکی میان عرب و عجم بی مانند است[1] (تاریخ ادبیات ایران ج ۱ ص۶۶٤) . و در صفحه ۵۲۲ نیز گفتهٔ او را در باره رودکی بنقل از کتاب الاوایل تکرار می کند و وی را وزیر اسماعیل بن احمد میخواند و میگوید نباید او را با پسرش اشتباه کرد . ابوالفضل بلعمی را بسال ۳۲۶ از وزارت عزل کردند و پس از او وی ابوطیب مصعبی وزارت داشت[2] .

بلعمی سالار جنگ

چنانکه مرحوم بهار نوشته‌اند این بلعمی بسال ۳۱۰ ﻫ از طرف نصر بن احمد سامانی بهمراهی سیمجور در گرگان با ماکان بجنگ پرداخت و سالار جنگ بود . (حاشیه ص ۳۹۹ تاریخ سیستان) .

درگذشت بلعمی

صاحب نسائم الاسحار وعقیلی بی‌آنکه تاریخ وفات اورا یاد کنندمی‌نویسند:و بواسطه قصد خمارتکین صاحب جیش که رباط خمارتکین برراه عراق اوبنا کرده‌است ملك نوح سامانی با هلاك و قتل او مثال داد . (نسائم الاسحار ص۳۵ و آثار الوزرا ص۱٤۷) ، سمعانی تاریخ وفات اورا شب دهم صفر ۳۲۹ نوشته است .

خواند میر نیز در دستور الوزرا نوشته است : در ایام دولت امیرنوح بواسطه قصد خمارتکین متوجه خلدبرین شد . ادواربرون و اعلام‌المنجدسال در گذشت‌وی را ۹٤۰ میلادی‌آورده‌اند که با سال۳۲۹ ﻫ تطبیق می کند .

ازین قرار آن وزیر دانشمند و دانش‌پرور و ادب‌دوست شهید اغراض‌حاسدان و مفسده‌انگیزان شده است . و رجوع به‌خاندان بلعمیان شود .

خاندان بلعمیان

ملت ایران که نسبت به تازیان از دیرباز فرهنگ و تمدنی کهن و درخشان

---

۱ ــ فهرست نسخ خطی اسلامی کتابخانه دانشگاه کمبریج ص۱۲۶ سطور۳و٤

۲ ــ رجوع به تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای دکتر صفا ج۱ ص ۳۵۸ شود .

داشت، آنگاه که از نظر نظامی در برابر مهاجمان شکست خورد و میهن او بدست بیگانگان افتاد، هرگز و بهیچرو از لحاظ روحی دچار شکست نشد وخویشتن را بچنگک اهریمن نومیدی و زبونی نسپرد، بلکه با سلاح برنده‌تر و اطمینان بخش‌تر و مؤثرتری که دانش و ادب و هنر است به نبرد برخاست و بویژه اندیشهٔ مقدس نگهداری زبان و آیین‌های ملی را درسر پرورانید و درین راه بسیار کوشیدورنجها برد، تا امروز درفش استقلال میهن همچنان برافراشته وزبان شیرین پارسی زنده و جاویدان است.

درین نبرد خردمندانه و جنبش عظیم ملی گذشته از افراد نابغه‌یی مانند: روزبه پارسی (ابن مقفع) و رودکی و دقیقی و فردوسی طوسی و ابوریحان بیرونی و دیگران، خاندانهای ایرانی نژاد بزرگی نیزسهیم و همداستان بودند چون: خاندان های: برمکیان و نوبختیان و صفاریان و طاهریان و خاندان کاکویه و تبانیان و عراقیان (خوارزم) و چغانیان وزیاریان و اسپهبدان (طبرستان) و میکالیان(نیشابور) و فریغونیان و بوییان و دیلمیان و باوندیان و برهانیان و سامانیان وآنگاه بلعمیان که نه تنها برخی از خاندانهای مزبور از راه شمشیر نیز به کین‌توزی برخاستند بلکه بیشتر آنها در هدف بزرگک نگهبانی آیینها وسنتهای باستانی ملت ماوتشویق سخنوران و نویسندگان و هنرمندان و عالمان به متجلی ساختن نبوغ ملی و بویژه سرودن شعر و نوشتن نثر بزبان مادری خویش، یکدل و همداستان بودند، وبا این شیوه توانستند زبان شیرین پارسی را از دستبرد آنچنان حادثه سهمناکی برهانند. برخی از خاندانهای مذکور از آغاز پدید آمدن خلافت اسلامی در آن دستگاه‌نفوذ یافتند و بیشتر مشاغل وزیری و دبیری‌را بخود اختصاص دادند و برخی از آنها رفته رفته به تشکیل دادن سلسله‌های ایرانی همت گماشتند و در بارگاه خویش به نشر دانش و ادب پرداختند و آنچنان درین هدف کوشیدند که دسته‌یی از خاندانهای ترک

چون غزنویان و سلجوقیان . دیگران نیز از آنها پیروی کردند و تشویق سخنوران پارسیگوی را افتخار و شرف خویش می‌شمردند .

پس توان گفت خاندانهای ایرانی نژاد مزبور در حقیقت بهترین مروجان شعر و ادب و دلسوزترین نگهبانان زبان دری و بزرگترین محافظان استقلال ایران بودند خاندان بلعمیان را ازین نظر می‌توان بهترین نمونه بشمار آورد . چنانکه بلعمی بزرگ در صله دادن به‌رودکی زبانزد شاعران بود و رودکی هم اورا مدیح می‌گفت سوزنی خطاب به ممدوح خویش می گوید :

در مدح تو بصورت تضمین ادا کنم — یك بیت رودکی را در حق **بلعمی**

صدرجهان، جهان‌همه تاریك‌شب‌شده‌است — از بهر ما سپیده صادق همی دمی

از حشمت تو بی ربض وخندق و سلاح — سد سکندر است بخارا ز محکمی

حق کی گذاشتی که بخارای‌چون بهشت — ویران شدی بحملهٔ مشتی جهنمی

و هم سوزنی در مدح وجیه‌الدین علی زکی گوید :

صد یك از آنکه تو بکمین شاعری دهی

از **بلعمی** بعمری نگرفت رودکی

و باز در مدح نظام‌الدین وزیر می گوید :

رودکی آن اوستاد بیت دانش را تکش

داد دیناری هزار از زر آتش گون و فام

قیمت عیار را هم فام کرد از دیگری

بلعمی عیار وام از رودکی بفکند وام ...

و هم او گوید :

هم قهستانی و عتبی را بهم با بلعمی[1]

زو شود نا دیده دیدن چون ورا دیدی تمام

و باز در قصیده‌ای بمدیحهٔ ضیاءالدین گوید:

رود کی وار یکی بیت ز من بشنوده است

بلعمی‌وار بدو ده صلتم فرموده است[2]

تردیدی نیست که ممدوح رود کی یعنی ابوالفضل بلعمی سر سلسله خاندان بلعمیان نیز دانشمندی شعر شناس و ادیبی هنرمند و فضل دوست بود که اینهمه به سخنور بزرگ ایران رود کی دلبستگی داشت و چنانکه خواهیم دید او را « در عرب و عجم بیهمتا » می شمرد.

آقای دکتر صفا می‌نویسند: «[3] برخی‌از وزیران‌سامانی‌مانند ابوالفضل بلعمی مشوق شاعران در نظم داستانها و کتبی از قبیل کلیله و دمنه می‌شدند یا افرادی از قبیل بوعلی بلعمی خود بتألیف کتبی بزبان فارسی همت‌می گماشتند. وسمعانی‌در ترجمهٔ احوال رود کی آورده است:

ابوالفضل (بلعمی) می گفت: در عرب و عجم رود کی را نظیری نیست[4]»

و ادوارد براون خاورشناس معروف نیز همین مطلب را از کتاب الاوائل که در آغاز قرن سیزده میلادی نوشته شده بدینسان نقل می کند: ابوالفضل بلعمی وزیر می گفت: رود کی را در عرب و عجم همتایی نیست »[5]

---

۱ ــ و شاید منظور از بلعمی درین بیت ابوعلی بلعمی باشد نه ابوالفضل چه او معاصر ابوالحسن سیمجور قهستانی و عتبی بود.

۲ ــ در باره این اشعار رجوع به لغت نامه دهخدا ذیل ابوالفضل بلعمی و تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای دکتر صفا ج۱ صفحات ۳۴۸ و۳۴۹ شود.

۳ ــ رجوع به تاریخ ادبیات ج۱ ص ۳۰۴ شود.

۴ ــ رجوع به انساب سمعانی ذیل ترجمه احوال رود کی شود.

۵ ــ تاریخ ادبیات ایران ترجمه علی پاشا صالح ص۵۲۲.

ناصر خسرو هنر و گهر بلعمی بزرگ را بدینسان باز می گوید:

بوالفضل بلعمی بتوانی شدن بفضل

گر نیستی بنسبت **بوالفضل بلعمی**

و گویا این بیت را رودکی در مدح بلعمی بزرگ گوید:

چه فضل **میر ابو الفضل** بر همه ملکان

چه فضل گوهر و یاقوت بر نبهره پشیز

و نیز رودکی در قصیده معروف خود در مدح ابو جعفر بن بانویه گوید:

یك صف میران و **بلعمی** بنشسته

یك صف حرّان و پیر صالح دهقان

و کسایی مروزی در بارهٔ خاندان بلعمیان گوید:

بوقت دولت سامانیان و **بلعمیان**

چنین نبود جهان، با نهاد و سامان بود.

و بحق توان گفت جاویدان‌ترین شاهکار ادبی این خاندان و بزرگترین خدمت آنان به زنده نگهداشتن زبان پارسی کتاب بزرگ ترجمه تاریخ طبری است که برای همیشه همچون شاهنامه برترین همدم و تسلی بخش هر پارسی زبان خواهد بود.

باری سمعانی درباره خاندان بلعمیان گوید: ابن ماکولا گفت:

آنگاه که مسلمة بن عبدالملك بروم اندر شد، رجاء بن معبد بر بلعم چیره گشت و بدانجا اقامت گزید و نسل او در بلعم[1] فزونی یافت و ازین رو خاندان وی را به بلعم نسبت کردند و بلعمی گفتند.

و نیز سمعانی گوید: بخط ابوسعید محمد بن عبدالحمید معبدانی خواندم که ابوالعباس معدالی از قول ابوالفضل بلعمی آورده‌است که نسبتش به‌علوان می رسد و

---

۱ - شهری است از دیار روم. (یاقوت - معجم البلدان)

نیای وی بر روزگار خالد بن مغیث بن حرث بن مالك بن حنظلة بن زید مناة که فرسان تمیم المعدودی بمرو رفت با سپاهیان قتیبة بن مسلم بمرو آمد ، و در زیر قریه بلاسجرد در جایگاهی کـه آن را **بلعمان** گـویند فـرود آمد و نسبت بلعمی بدانجاست . از آن پس خاندان بلعمیان بماوراءالنهر مهاجرت کرده‌اند و آنگاه که برخی از آنان در بارگاه سامانیان بپایگاه وزارت رسیده‌اند در بخارا پایتخت آن امیران اقامت گزیده و تا دیرباز در آن شهر مانده‌اند چنانکه سمعانی در ترجمه حال ابوالفضل گوید : وی از مـردم بخاراست و احفاد او تا امروز (یعنی روزگار زندگی سمعانی سال ۵۵۰ ه) ببخارا برجایند . و رجوع به تاریخ ادبیات ایران ج۱ تألیف آقای دکتر صفا شود .

طبری

نام و نسب: سیوطی[1] نام و نسب طبری را بدینسان آورده: محمدبن جریر بن یزید بن کثیر بن غالب [2]، و کنیت او را ابو جعفر نوشته‌اند. و چون درشهر آمل (مازندران) یا طبرستان متولد شده به **طبری** و در نزد گروهی به **امام‌طبری** شهرت یافته و بشیوهٔ متقدمان که فرزند را بنام پدر می خواندند به **ابن‌جریر** نیز معروف بوده‌است[3].

تاریخ تولد: سیوطی و دیگران سال تولد وی را ۲۲۴ ه مطابق (۸۳۹م) [4] و زادگاه وی را چنانکه اشاره کردیم آمل یاد کرده‌اند.

عصر طبری و دوران دانش اندوزی وی: درروزگار کودکی طبری خاندان طاهریان که ازسلسله‌های ایرانی نژاد بودند درطبرستان حکومت میکرد و قرن‌سوم هجری بدین صفت درتاریخ ایران متمایز است که خاندانهای ایرانی نژاد و افراد با استعداددرصددبرآمدند عظمت دیرین کشور خویش را تجدید کنند و استقلال‌ایران را بازستانندازینروسلسله‌های‌ایرانی صفاریان وطاهریان وسامانیان و بویژه‌اسپهبدان

۱ – طبقات المفسرین چاپ ابست از روی چاپ لیدن ص۳۱.

۲ – درریحانة‌الادب نام‌و نسب وی‌چنین‌است: محمد بن جریر بن‌خالدیا کثیر بن‌غالب.

۳ – صاحب قاموس الاعلام و ریحانة الادب ابوبکر خوارزمی معروف را همشیره زاده طبری دانسته اند.

۴ – برخی نیز۲۲۵ نوشته‌اند. رجوع به ریحانة الادب ج۳ص۲۲ شود.

طبرستان و جز آنان در نواحی خراسان و طبرستان و دیگر ایالات ایران دانشمندان وشاعران را به تألیف کتب علمی و تاریخی و سرودن شعر بزبان پارسی تشویق می کردند و در نتیجه جنبشی بوجود آمد که ایرانیان را به کسب دانش و هنر و ادب برمی انگیخت ومحیطی مساعد برای متجلی ساختن نبوغ ها واستعدادها پدید آمد چنانکه بیشتر عالمان فقه و حدیث تفسیر و تاریخ ایرانی بودند. طبری در چنین عصری به کسب دانش پرداخت وآنگاه که مقدمات علوم را در آمل بیاموخت به ری رفت و بگفته ابن کامل [1] در آن شهر بفرا گرفتن دانش پرداخت و بیشتر فنون بخصوص دانش حدیث را از محمد بن حمید رازی [2] آموخت و بمجلس درس احمد بن حماد دولابی [3] که در **دولاب** (از دیه های ری) سکونت داشت نیز می‌رفت . وی در ری از مثنی بن ابراهیم آملی نیز دانش فرا گرفت ، سیوطی [4] می نویسد : طبری در اصل از مردم آمل بود اما وی ازین شهر رخت بربست و درطلب دانش بسیر آفاق پرداخت و به بسی از اقلیمها سفر کرد و درین سفرها از احمد بن منیع و ابو کریب و هناد بن سری و یونس بن عبدالاعلی وجماعتی ازمحدثان حدیث شنید . طبرانی واحمد بن کامل و گروهی دیگر ازوی روایت دارند ابن کامل می نویسد [5] : « طبری از ری درپی دانش ببغداد سفر کرد و آنگاه به واسط و بصره رفت و احادیث بسیار از عالمان و محدثان آن بلاد فرا گرفت سپس به بغداد باز گشت و بکسب دانش تفسیر قرآن وفقه پرداخت و درسال ۲۵۳ ه بمرو شام رهسپار شد ودرهمه

---

۱ ــ مقدمه ترجمه طبری باهتمام آقای دکتر مشکور ص یازده

۲ ــ محمد بن حمید بن حیان تمیمی (متوفی بسال ۲٤۸ ه) ازحافظان حدیث بود و ابن ماجه و ترمذی نیز ازشاگردان وی بودند .

۳ ــ رجوع به انساب سمعانی شود .

٤ ــ طبقات المفسرین ص ۳۲ .

٥ ــ ازمقدمه طبری آقای دکترمشکور ص دوازده .

جا به تحقیق وتتبع وبدست آوردن دانش مشغول بود سرانجام ببغداد باز آمد و پس از دیر زمانی ماندن در آن شهر در ۲۹۰ هـ بموطن خویش آمل مازندران باز گشت و باز بار دیگر بسوی بغداد روان شد ودرمحله قنطرة البردان سکونت گزید وتاپایان عمر یعنی سال ۳۱۰ هـ از بغداد بیرون نیامد» .

دانش طبری : سیوطی[1] می‌نویسد : طبری حافظ کتاب خدا و بینا به معانی آن وفقیه دراحکام قرآن ودانا به سنتها وطرق صحیح وسقیم و ناسخ ومنسوخ آنها بود ، وی باحوال صحابه وتابعان آشنایی کامل داشت ودرایام (جنگها) وتاریخ انسان بصیر بود . طبری براطلاق سرورمفسران و یکی ازامامان (مذهب) بشمار می رفت . وی بردانشهایی احاطه داشت که درعصر وی اورادرآنها همتایی نبود سپس سیوطی از ابن خزیمه درباره طبری چنین نقل می کند : من برروی زمین داناتر ازابن جریر کسی سراغ ندارم ، ومسعودی می‌نویسد : علوم فقیهان بلاد وعالمان سنت‌ها واخبار به طبری منتهی می‌شود[2] ،

طبری مفسر : چنانکه دیدیم سیوطی وی را سرور مفسران می خواند ودرباره تفسیر وی می‌نویسد : تفسیر قرآن او ازبزرگترین تفاسیراست وهمانند آن تألیف نشده است چنانکه قاطبهٔ عالمان بدین حقیقت اعتراف کرده واز آنجمله نووی در تهذیب خویش این واقعیت را باز گفته است و علت آن هم آشکاراست چه طبری دراین تفسیر روایت ودرایت راگرد آورده وهیچکس چه ازمتقدمان وچه از متاخران تفسیری بدینسان ننوشته است .

ابو حامد اسفراینی شیخ شافعیان درباره تفسیر طبری گفته‌است : اگر کسی برای بدست آوردن تفسیرابن جریر به چین هم سفر کند ، کاربزرگی نکرده‌است خدای بر

۱ ــ همان ماخذ ص ۳۱ .

۲ ــ مقدمه مروج الذهب بنقل مجالی الاسلام ص ۱۶۱ .

من منت نهاده‌است که توفیق یافته‌ام، مطالعه خویش را درباره تفیسر طبری ادامه دهم و از آن استفاده کنم و امیدوارم که عنایت خود را مصروف اختصار و تهذیب آن کنم تا فراگرفتن آن برهر کس آسان باشد ... و دیگری گفته است : ابن جریر چهل سال پایداری کرد وهرروز چهل ورق می نوشت .

پارسایی طبری : سیوطی نکته‌یی درباره طبری می آورد که نه تنها ازپایگاه تبحر وی فقه و دانش دین حکایت می کند بلکه مناعت نفس و قناعت وطبع بلند و بی اعتنایی وی را به ثروت دنیا نیز نشان می‌دهد : گویند مکتفی خلیفه خواست وقفی کند که اقوال عالمان را برصحت آن گردآورد تا از خلاف مصون ماند ، تمام دانشمند عصروی همداستان شدند که جز ابن جریر هیچکس براین کار توانا نیست، ازینرو وی را حاضر آوردند آنگاه ابن جریر درین خصوص کتابی برآنان املا کرد سپس جایزه‌یی گرانبها برای اوتعیین گردید اما طبری آنرا نپذیرفت .

ابو محمد فرغانی گفت : ابن جریر از کسانی بود که در کار دینداری ملامت هیچ نکوهشگری بدو متوجه نمی شود ، و با اینکه از نادانان وحسودان وملحدان اذیتها و شنعتهای فراوان بدو رسید ، اما اهل دین و دانش بهیچرو منکر دانش و پارسایی وی درین جهان نبودند و گواهی داده‌اند که اودنیا را فرو گذاشت وبداند کی از آن قناعت کرد و با اینکه کار قضا را بروی عرضه داشتند آن را نپذیرفت . و مسعودی می نویسد : مؤلف تاریخ طبری فقیه عصر و پارسای روز گارخویش بود[1] .

مذهب خاص طبری درفقه : سیوطی می نویسد : طبری نخست بر مذهب شافعی بود اما دیری نگذشت که وی از شافعیان دوری گزید و بمذهب خاص و مستقلی گرایید وخود درباره بسیاری ازمسائل به فتاوی خاص قائل گردیدچنانکه گروهی بدو گرویدند و ازوی تقلید می کردند[2] .

---

۱ - مقدمه مروج الذهب بنقل مجالی الاسلام ص ۱۶۱ .

۲ - طبقات المفسرین .

و صبحی محمصانی[1] پس از یـاد کـردن مذاهب چهارگانه معروف اهل‌سنت (مالکی ـ حنفی ـ شافعی ـ حنبلی) در ذیل عنوان مهمترین مذاهب اسلامی‌ازمیان رفتهٔ سنیان، سه مذهب را بـاز می گوید کـه عبارتند از: مذهب اوزاعی[2]، مذهب ظاهری[3] و مذهب طبری. و درباره مذهب‌طبری آنگاه کـه تـرجمه احوال و آثار طبری را بایجاز یاد می کند، می‌نویسد:

طبری فقیهی جهانگرد بود، نخست به شافعی و مالك و فقه اهل رای گروید اما پس از چندی خود به‌مذهبی جداگانه و مستقل گرایید که در بغداد شیوع یافت و گروهی چون معافا نهروانی و دیگران[4] از پیروان او بودند ... سپس می‌نویسد: اما مذهب طبری در نیمهٔ قرن پنجم هجرت منسوخ گشت و در بطون تـاریخ مدفون

---

۱ ـ فلسفة التشریع فی‌الاسلام ص ۴۹ تا ص۵۲ چاپ بیروت.

۲ ـ امام ابو عمرة عبدالرحمن بن عمرو منسوب به اوزاع تیره‌یی از یمن‌یاقریه‌یی بدمشق متوفی بسال ۱۵۷ ﻫ که مذهبی خاص داشت و از اصحاب حدیث بود و با رأی و قیاس مخالفت داشت.

۳ ـ منسوب به داود بن علی اصفهانی معروف به ابوسلیمان ظاهری متوفی بسال ۳۷۰ ﻫ وی نیز مذهبی خاص داشت و تنها بظاهر کتاب و سنت استناد می‌جست واز اجماع و رأی و استحسان و جز اینها سرباز می‌زد.

۴ ـ مانند ابن‌کامل ابوبکر احمد بن‌کامل بن خلف بن شجره که در فقه پیرومذهب طبری بود و تألیفاتی چون: غریب القرآن ـ کتاب القراآت و جز اینها داشت‌وی‌بویژه ترجمه احوال طبری را نوشته و یاقوت حموی در کتاب‌ارشادالاریب از نوشته‌های‌ابن‌کامل و شرح حالی که عبدالعزیز بن محمد طبری پسر طبری نوشته استفاده کرده است. رجوع به مقدمه آقای دکتر مشکور بر ترجمه طبری ص پانزده شود برای دستیابی به دیگر پیروان مذهب طبری رجوع به‌فهرست ابن‌الندیم‌ص ۳۲۷ ـ ۳۲۹ شود آقای‌دکترمشکور نیز نام چندتن از پیروان مذهب طبری یا مذهب: «جریریه» را بدینسان آورده‌اند: علی بن عبدالعزیز دولابی، محمد بن احمدبن ابی‌الثلج، ابن‌العراد، ابوالحسن احمد بن یحیی المنجم و ابوبکر بن کامل که یاد کردیم.

گردید. از شگفتیهایی که ممکن است مورد توجه طرفداران آزادی و برابری زنان درین عصر واقع گردد این است که در مذهب طبری و مذهب ظاهری تجویز کرده‌اند که زن بر اطلاق در همه چیز حاکم خود باشد برخلاف مذهب ابوحنیفه که این امر را جز در قضایای اموال برای زن تجویز نکرده و بر خلاف دیگر فقیهان که بر اطلاق از واگذاردن چنین حقی به‌زن امتناع ورزیده‌اند[1] .

طبری مورخ : نه تنها طبری درنوشتن تاریخ همتی بلند و دربر کاری شهرت داشته و از صرف وقت در تحقیقات علمی دمی غفلت نمی‌ورزیده و آنهمه آثار از خود بیادگار گذاشته است، چنانکه تنها تاریخ او ۸ جلد بزرگ (چاپ مصر) است، بلکه مهمترین صفات یك مورخ شرقی که عبارت از دینداری و پارسایی و تبحر در علوم است نیز در طبری وجود داشته و بدین سبب همه نوشته‌های مستندوی مورد اعتماد مورخان پس از اوست.

ریووار[2] می‌نویسد: «اگر شیوهٔ تاریخ نویسی شرقیان خالی از انتقاد وتجزیه و تحلیل وقایع و یاد نکردن علل آنهاست، این فایده بزرگ هم درین شیوه هست که حوادث را در نهایت امانت و صمیمیت و خالی از هر گونه غـرضی در دسترس خوانندگان می گذارند».

و درباره طبری می‌نویسد «وی مورخی فقیه و عـالمی موحد بود که در پرتو فضل و دانش کم‌نظیر و آثار تاریخی و ادبی فراوان وجامع خویش در شرق بپایگاه علمی بلندی نایل آمد که همتایی نمیتوان برای او جست. مسعودی تاریخ طبری را بزرگترین تاریخی می‌شمرد که پیش‌ازوی پدید آمده ومی گوید: درمیان تألیفات تابنده و درخشان و افزون‌تر از تمام آنهاست، همه گونه اخبار را گـرد آورده و حـاوی

۱ - رجوع به بدایة المجتهد ج ۲ ص ۳۰۸۱ و المحلی ج ۹ رقم ۱۸۰۰ شود.
۲ - مجالی الاسلام تألیف ریوار «حیدر بامات» ترجمه عادل زعیتر چاپ قاهره ۱۹۵۶ ص ۱۶۰.

فنون آثار و مشتمل بر انواع دانشها است ، و کتابی است که سود فراوان دارد . و آنگاه درباره پارسایی و تبحر طبری در دانشها سخن می گوید .

سپس ریووار می‌نویسد : تاریخ طبری از کتب اساسی و گرانبهای تاریخ‌عرب (اسلام) بشمار می‌رود و بویژه مطالبی که در بـارهٔ منشأ اسلام نـوشته است بسیار ذیقیمت است این تاریخ مشتمل بر اطلاعات گرانبهای بیشمار درلغت وطبایع‌واخلاق مردم روز گار تا سال (٩١٤ م) است .

همچنین در طبری روح ایمان واعتقاد فقهی نمودار است چنانکه می‌بینیم‌وی توجه خاصی به‌اخبار اسلام ومسائل فقهی مبذول می‌دارد . و ادواردبراون[1] از جنبهٔ دیگری بتاریخ طبری می‌نگـرد و می‌نویسد : پاره‌ای از آثار پهلوی که زایل شده تا حدی توسط برخی نویسندگان اسلامی علی الخصوص متقدمین از مورخین عربی نویس مانند طبری ومسعودی و دینوری وامثالهم محفوظ مانده است (اینکه‌مورخین را عربی نویس گفتم علت آنست که اکثر آنها از نژاد ایرانی بودند) . و مرحوم بهار می‌نویسند : [2] تاریخ‌الانبیا والملوك تألیف ابوجعفر محمد بن جـریر طبری از بهترین مدارك و ماخذهایی است کـه تاریخ ساسانیان را می‌توان از روی آن گـرد آورد » و نیز می‌نویسند[3] : محمد بن جریر طبری (٢٢٤ ـ ٣١٠) درین زمان‌یعنی در قرن سوم هجری ظهور کرد و در همان قرن چندتن دیگـر نیز از تاریخ نگاران بوجود آمدند و این چندتن بدقت و از روی مطـالعه و تحقیق و بـا مراجعه بکتب اوستا و مراجع پهلوی اسناد خود را در تاریخ ایران انتظام دادند .

---

١ ـ تاریخ ادبیات ایران ج١ ترجمه علی پاشا صالح ص١٦٧ .

٢ ـ سبك شناسی ج١ ص١٦٣ .

٣ ـ همان کتاب ص١٦٢ .

آثار طبری :

چنانکه یاد آور شدیم طبری دانشمند محققی بود که از هوی وهوسهای فریبنده اینجهان در سراسر عمر خود چشم پوشید و با قناعت بسر برد و با ایمان و کوشش حیرت بخشی در همه دوران زندگی بکسب دانش و تألیف و افاضه علم و ادب بدیگران سرگرم بود او مانندهمهٔنوابغ جهان دانش و ادب وهنر ، لذات‌معنوی راکه سروکار داشتن با کتاب و دانش است برلذات ناپایدار و ملال آور مادی ترجیح داد وهمواره سرگرم تصنیف و تألیف بود تا سرانجام آثار گرانبهایی‌برای‌آیندگان بیادگار گذاشت .

« روزی از شاگردان خود پرسید : آیا از تفسیر لذت می‌برید ؟ گفتند : اوراق آن چه مقدار خواهد بود ؟ گفت : سی‌هزار ورق . یعنی ۶۰ هزار صفحه . گفتند : این مقدار عمر آدمی را بپایان رساند پیش از آنکه خواندن آن پایان یابد. ازینرو طبری تفسیر خویش را در سه‌هزار صفحه مختصر کرد . آنگاه پرسید : آیا از تاریخ جهان از روزگار آدم تا این دوران لذت می‌برید ؟ و باز همان پرسش و پاسخ که درباره تفسیر به میان آمد تکرار شد . طبری گفت : دریغا که همتها مرده است و آنگاه تاریخ را نیز همچون تفسیر مختصر کرد . . .

و ابو محمد فرغانی که از شاگردان طبری بود نوشته است : گروهی از شاگردان طبری مدت زندگانی وی را از هنگام بلوغ تا زمان مرگ وی یعنی هشتاد و شش سالگی حساب کردند وآنگاه اوراق تصنیفات اورا بر ایام زندگانیش تقسیم کردند ، بهر روزی چهارده ورق رسید »[1] .

باری مهمترین آثار وی عبارتند از :

۱ ـ جامع البیان فی تفسیرالقرآن که به تفسیر طبری یا تفسیر ابن‌جریر

---

[1] از مقدمه ترجمه تاریخ طبری آقای دکتر مشکور .

معروف و در قاهره چاپ گردیده و در روزگار منصور بن‌نوح سامانی بفارسی ترجمه شده است .

این ترجمه نیز مانند ترجمه بلعمی از تاریخ طبری از شاهکارهای نثر پارسی است وسال گذشته خوشبختانه دو جلد آن بهمت آقای دکتر مهدوی استاددانشگاه و بکوشش دوست ارجمندم آقای حبیب یغمایی جزو انتشارات دانشگاه چاپ شده‌است .

۲ ـ **تاریخ کبیر** یا تاریخ طبری بنام تـاریخ الامم و الملوك یا اخبارالـرسل والملوك که حوادث جهان را از زمان آدم تا سال ۳۰۲ هجری (ژوئیه ۹۱۵ م)یعنی هشت سال پیش از درگذشت مؤلف ، درین کتاب مهم آورده است . و در ضمن گفتگو دربارهٔ طبری ببرخی از مطالب آن اشاره رفت . و چون در ضمن تاریخ انبیا بسیاری از « اسرائیلیات » ناگزیر نقل شده و در روایات تاریخ قدیم مطالب دور از حقیقت نیز دیده می‌شود ازینرو طبری که دانشمندی روشن‌بین و متفکری محقق بوددر آغاز کتاب در مقام اعتذار می‌نویسد :[1] « خواننده این کتاب بداند که استناد ما بدانچه درین کتاب آوردیم به‌روایات و اسنادی‌است که از دیگران بتوالی بما رسیده و من نیز خود از آنان روایت می کنم یا سند روایت را بایشان می رسانم ، نه آنکه در آوردن مطالب تاریخی استنباط عقلی شده باشد .. اگر شنوندگان اخبار این کتاب، ببرخی از داستانها و قصه‌ها برخورند که عقل وجـود آنها را انکار کند نباید بر من خرده گیرند ، زیرا ما آنها را چنانکه شنیده‌ایم در کتاب خود آورده‌ایم » . تکمله‌ها یا صله‌هایی نیز بـر تـاریخ طبری نوشته شده است از قبیل : ذیل فـرغانی و تـکلمهٔ ابوالحسن همدانی و صله عریب[2] .

---

۱ ـ مقدمه ترجمه طبری دکتر مشکور ص پانزده .

۲ ـ رجوع به مقدمه آقای دکتر مشکور ص پانزده و کشف‌الظنون ج۱ ص۲۲۹و آداب‌اللغه جرجی زیدان ج۲ ص۱۹۷ شود .

ناگفته نماند که خاورشناس نامور آلمانی نولد که قسمت ساسانیان طبری را بزبان آلمانی ترجمه کرده و با مقدمه و حواشی ذیقیمتی منتشر ساخته است که از بهترین نوع تحقیق بشمار می‌رود . این ترجمه بسال ۱۸۷۹ در لیدن چاپ ومنتشر شد . ارپینوس (Frpenius) نیز تاریخ طبری را که ابن الاَمد تلخیص کرده بود بزبان لاتین ترجمه کرد و قسمتی از تاریخ طبری با مقدمه‌یی از دکتر کـزه گارتن (Kosegarten) در گریز والد در ۵۳ـ۱۸۳۱ بطبع رسید[۱] .

۱ - رجوع به مقدمه آقای دکتر مشکور ص شانزده شود .

چاپهای تاریخ طبری :مرحوم قزوینی نوشته‌اند :

اصل متن عربی تاریخ طبری ابتدا در سنه ۱۸۷۹ ـ ۱۸۹۰ مسیحی در لیدن (هلند) در ۱۵ جلد و ثانیاً در ۱۳۲۷ هجری در مصر در ۱۳ جلد بطبع رسیده است (بیست مقاله حاشیه ص ۶۳) در سال ۱۳۵۷ هـ ـ مطابق ۱۹۳۹ م نیز کتاب طبری در ۸ جلد در مطبعه استقامت قاهره پس از مقابله با نسخه چاپی مطبعه بریل (در لیدن) بوسیله نخبه‌ای ازعلما چاپ شده و در جلد هشتم آن کتاب صلة‌تاریخ‌الطبری تألیف عریب بن سعد قرطبی (از ۲۹۱ تا ۳۲۰هـ) و کتاب المنتخب من کتاب ذیل المذیل من تاریخ الصحابة والتابعین تألیف خود طبری بچاپ رسیده است .

و آقای دکتر مشکور می نویسند : چاپ نسخه ترکی در سال ۱۲۶۰هجری در آستانه (اسلامبول) بوده است و چاپ لیدن به اهتمام خاورشناس نامور هلندی دخویه[1] و چند خاورشناس دیگر با فهارس وتعلیقات انجام گرفته است و باردیگر هم توسط یوسف بک‌محمد حنفی ومحمدافندی عبداللطیف در یازده جلد باصله‌عریب که جلد دوازدهم میشود و با منتخب ذیل‌المذیل درسال ۱۳۳۶ هـ چاپ شده است » و هم اکنون نیز در مصر بطبع نسخه تازه‌ای مشغولند که از روی نسخه دخویه است و جلد اول آن منتشر شده است .

۳ ـ اختلاف الفقها[2] درباره مقارنه مذاهب فقهی و اختلافات فقیهان . طبری درین کتاب نامی از احمد بن حنبل نبرده و در پاسخ پیروان ابن حنبل گفته است : احمد فقیه نبود بلکه او از محدثان بشمار می‌رفت و این گفته حنبلیان‌را که در آن

۱ ـ De Goeje de Goye

۲ ـ در طبقات المفسرین بنام اختلاف العلما و در مآخذ دیگر اختلاف الفقهاست این کتاب بسال ۱۳۲۰ هـ در قاهره چاپ شده وقطعه‌یی خطی نیز از آن در کتابخانه‌مصر موجود است . (فلسفة التشریع ص ۵۰) .

روزگار در بغداد گروه کثیری بودند برانگیخت و ازینرو با وی به‌دشمنی برخاستند و اورا بشیعیگری و الحاد متهم ساختند اما طبری بغوغای جاهلان اعتنایی نکرد و همچنان بر سخن خویش پایدار بود و بـا مناعت طبع و قناعت بسر می‌برد و اینکه برخی نوشته‌اند پس از مرگ وی را درخانهٔ‌خودش ازبیم نبش قبر او توسط‌حنبلیان پنهان بخاك سپردند ، مربوط به این حادثه بوده است[۱] .

٤ ـ کتاب القراآت .

٥ ـ کتاب احکام شرایع‌الاسلام که طبری درین تألیف مذهب فقهی خاص خود را تشریح کرده و در اثبات فتاوی و نظریه‌های خود باستدلال پرداخته است . ۲

٦ ـ کتاب اللطیف در فقه .

۷ ـ کتاب الخفیف .

۸ ـ کتاب البسیط در فقه .

۹ ـ کتاب الاثار . ۳

۱۰ ـ تهذیب الاثار در حدیث .

۱۱ ـ کتاب الاعتقاد . ٤

۱۲ ـ ادب القاضی .

۱۳ ـ تاریخ الرجال من‌الصحابة .

---

۱ ـ رجوع به کشف الظنون وریحانة الادب ج۳ص۲۲ و مقدمه آقای‌دکترمشکور ص دوازده شود .

۲ ـ طبقات المفسرین ص۳۱ .

۳ ـ از شماره ٦ تا ۹ را صاحب فلسفةالتشریع نوشته واللطیف والبسیط راریحانة الادب هم نقل کرده است .

٤ ـ درباره شماره‌های ۱۰ و۱۱ رجوع به معجم‌المطبوعات ج٦ ص۱۲۲۹و کشف الظنون شود و حاجی خلیفه تهذیب الاثار را در نوع خود بی‌همتا شمرده است .

۱٤ ـ خبر غدیر خم یا طرق حدیث الغدیر .

۱۵ ـ الرد علی الحرقوصیة .

۱٦ ـ طرق حدیث الطیر .

۱۷ ـ القرانات[1] .

۱۸ ـ المحاضر و السجلات .[1]

---

۱ ـ از شماره ۱۱ تا ۱۸ در ریحانة الادب آمده است و شاید تاریخ الرجال من الصحابة کتاب ذیل المذیل من تاریخ الصحابة و التابعین باشد که در ذیل جلدهشتم تاریخ طبری چاپ مصر طبع شده است و کتاب القرانات هم ممکن است محرف کتاب القراآت باشد که سیوطی آنرا یاد کرده است .

درگذشت طبری : – سیوطی می‌نویسد : طبری درشامگاه روز یکشنبه دو روز مانده از شوال سال ۳۱۰ ه درگذشت [1] و حاجی خلیفه در کشف الظنون در ضمن گفتگو از کتاب اختلاف الفقهاء طبری وخصومت حنبلیان با وی ، نوشته است جسد وی را ازبیم عوام درخانهٔ وی پنهانی بخاك سپرده‌اند اما سیوطی وخطیب بغدادی [2] برخلاف این شایعه نوشته‌اند گروهی بسیار که شماره آنان را جزخدا نداند در تشییع جنازه وی بوده‌اند سیوطی می‌نویسد : « در تشییع جنازه او گروهی بیشمار شرکت جستند وچندین ماه بر گور وی نمازخواندند ومردم بسیاری اوراثنا گفتند از آن جمله است گفتار ابوسعیدبن اعرابی : (خفیف)

حَدَثٌ مفظَعٌ و خطَبٌ جلیلُ — دُقَّ عَن مثله اصطبار الصبّور

قام ناعی العلوم اجمع لما — قام ناعی محمدبن جریر »

وابن‌درید در رثای طبری سروده است :

انّ المنیّة لم تتلف به رجلا — بل اتلفت علما للدین منصوبا

کان الزمان به تصفو مشاربه — والآن اصبح بالتکدیر مقطوبا

۱– همان ماخذ و صاحب ریحانة الادب نوشته : روز شنبه بیست و ششم شهر شوال سیصد ودهم چنانکه مشهوراست ویا یازدهم ویا شانزدهم هجرت . ودرمقدمه ترجمه طبری آقای دکتر مشکور ۲۵ شوال سال ۳۱۰ (۹۲۳ م) است . ۲– طبقات المفسرین ص ۳۲ وتاریخ بغداد ج ۲ص۱۶۲ . درباره ترجمه احوال طبری بجزمآخذی که درین مختصر آمد می‌توان به‌این منابع نیزرجوع کرد : دائرة‌المعارف اسلام . مجلهٔ دانش سال اول شماره ۸ و۹ (۱۳۲۷) محمدبن جریرطبری - احوال و آثارطبری تألیف علی‌شهابی- مجله المجمع العلمی العراق مقاله موارد الطبری

نسخه‌های کهنه و نو

بررسی نتیجه مقابله نسخه‌های کهنه ونو وسنجیدن اختلافهای نسخه‌ها از نظر شناسایی شیوه نثر قرن سوم وچهارم، برای بـاز شناختن نسخه‌های اصیل و کهن از نسخه‌های بدلی ونو، مقیاسی بدست ما می‌دهد که تا حدی می‌توانیم باصالت یا بدلی بودن نسخه‌یی حکم کنیم.

چنانکه هنگام مقـابله بخش مهم ساسانیان با اینکه در کتابخانه مـرکزی دانشگاه چندین نسخه اصیل وخوب وجود دارد که آنها را دانشمند ارجمند آقـای مجتبی مینوی عکسبرداری کرده و از کشورهای مختلف فرستاده‌اند، چون بیشتر آنها را درآن هنگام برای صحافی بچاپخانه فرستاده بودند و دسترسی بآنها با شتابی که اینجانب داشتم میسر نبود، ازینرو ناگزیر نسخه‌یی‌را که در کتابخانه مرحوم دهخدا وجود دارد و تا حدی از نسخه‌های مورد استفاده آقـای دکتر مشکور در تصحیح قسمتی از ترجمه طبری (بخش مربوط به ایران) اصیل‌تر و کهنه‌تر است متن قراردادم وسپس آن‌را با یکی‌ازنسخ کتابخانه مرکزی‌دانشگاه (نسخه‌بادلیان) که تجلید شده وآماده بود ونیز با نسخهٔ چاپی آقای دکتر مشکور[1] مقابله کردم و در ضمن تصحیح فرمها و در فرصتهای دیگر برخی از اختلافها را یادداشت کردم که اینك آنهارا بنظر خوانندگان ارجمند می‌رسانم.

---

۱ - این کتاب از روی سه نسخه خطی که تاریخ نخست ۱۰۸۷ و تاریخ دوم ۱۰۶۰ و تاریخ سوم ۸۵۲ هجری است تهیه شده وچنانکه ملاحظه می‌شود تاریخ اقدم‌نسخ‌ایشان قرن نهم است اما تاریخ نسخه بادلیان ۷۱۸ می‌باشدو چون متجاوز از یك‌قرن از هم فاصله دارند اینهمه اختلاف دیده می‌شود نسخه مرحوم دهخدا تاریخ ندارد و بحدس باید بین تاریخ بادلیان و۸۵۲ باشدچون از نظر اختلاف‌لغات حدوسط میان دو نسخه‌مذکوراست.

برای توضیح یادآوری می‌شود که (با) علامت نسخه کهن‌تر یا بادلیان و (ده) علامت نسخه (دهخدا) و (مش) علامت نسخه چاپی آقای دکتر مشکور است:

۱ - در شیوهٔ نثر متقدمان نام پسر را به نام پدر اضافه می کنند بی‌آنکه بتقلید از تازیان کلمه (ابن) را بیاورند:

با: یزدجرد شهریار. ده ومش: یزدجرد بن شهریار ص۱۱۹۱ و ص ۱۲۰۹

با: اردشیر شیرویه. ده ومش: اردشیر بن شیرویه. ص ۱۱۹۲

۲ - دیگر از خصوصیتهای نثر متقدمان و بویژه شیوه نثر بلعمی این‌است که تا حد امکان از بکار بردن کلمه‌های بیگانه و بخصوص کلمه‌هایی که در فارسی معادل مأنوس و آشنا بذهنی داشته باشند خودداری می کنند مگر آنکه کلمه تازی از لحاظ ایجاز و کمی شماره حروف ومأنوس بودن. برکلمه فارسی رجحان داشته باشد چنانکه مرحوم بهار نیز در حواشی این کتاب در چند جایگاه درین خصوص گفتگو کرده‌اند و اینک نمونه‌یی از اختلاف نسخه‌ها:

با و ده: معنی را بترجمه بگردانید. مش: معنی را تغییر داد ص ۱۱۱٤

با: اگر پیش ازین گفته‌بودی بکردمی. ده ومش: بجای: بکردمی: قبول کردمی. ص ۱۲۰۳

با: اگر تو زن من باشی. ده و مش: اگر تو مرا قبول کنی بشوهری. ص۱۲۰۳

با و ده: بستم بیارمش.	مش: او را بجور بیاورم.	ص۱۱۱۵
با و ده: گرد کن.	مش: جمع کن.	ص۱۱۲۱
با و ده: گرد کرد.	مش: جمع کرد	ص ۱۱۲۲
با و ده: از پس	مش: از عقب	ص ۱۱۲٤
با و ده: از پی	مش: بر اثر	ص۱۱۲٤
با و ده: گناه	مش: عذر	۱۱۲۵

با و ده : گرد آمدند	مش : جمع شدند	۱۱۲۵
با و ده : نرهیم	مش :خلاص نباشم	ص ۱۱۲۵
با : ببسیج . مش : بساز	ده : مهیا باش	ص ۱۱۲۶
با ومش : رشته‌ها .	ده : رسن‌ها .	ص ۱۱۲۶
با و ده : ببخشید .	مش : قسمت نمود .	ص ۱۱۲۷
با و ده : ای مسکین .	مش : یا مسکین .	۱۱۶۸
با : خواسته	ده و مش : مال	۱۱۷۳
با : چیره	ده : مسلط	۱۱۷۴
با و مش نخستین	ده : اول	۱۱۲۸
با و ده : نخستین کسی	مش : اول کسی	۱۱۲۹
با و ده : نخست	مش : اول	۱۱۳۱
با : کار بر کسری شوریده شد	ده و مش : کار کسری ضعیف شده بود	۱۱۳۷
با : از پشت	ده و مش : از نسل	۱۱۴۹
با : دستار بگردن	ده و مش : طناب بگردن	۱۱۵۷
با و ده : سه یك	مش : ثلث	۱۱۶۲
با : ستمکار	ده و مش : ظالم	۱۱۶۲
مش و ده : افعال سیئه ـ مأخوذ ـ تغابن		۱۱۶۴

با : ندارد و معلوم است که‌چنین‌ترکیبها و کلمه‌هایی با نثر بلعمی بهیچ‌روساز گار نیست

۳ ـ او ـ وی ، چنین بنظر می‌رسد که متقدمان (وی) را بیش از (او) بکار می بردند :

با : پیش وی .	ده ومش : پیش او	۱۲۰۸
با : دست اوی .	مش : دست او	۱۲۱۰

با : نام وی .	ده و مش : نام او	۱۱۳۳
با : از وی نیکو روی‌تر .	ده و مش : ازو نیکو روی‌تر	۱۲۰۲
با : نام وی کسری .	مش : نام او ..	۱۲۰۷
با : سوی وی .	ده و مش : سوی او	۱۱۰۱
با و ده : با وی .	مش : با او	۱۱۱۱
با : بر وی .	ده و مش : بر او	۱۱۱۲
با : نام وی ،	ده و مش : نام او	۱۱٤٦
با : از وی	ده و مش : ازو	۱۱٥۲

و جز اینها در موارد دیگر .

٤ ـ بای تأکید در اول فعل ماضی

با : اورا نیز بکشتند .	ده و مش : اورانیز کشتند	ص۱۲۰۹ و ص۱۲۰۷
با و ده : بدانستند	مش : دانستند	۱۲۰٥
با : بگفت	ده و مش : گفت	۱۱۰۱
با و ده : بترسید	مش : ترسید	۱۱۰٤
با : بگماشت .	مش : گماشت	۱۱٤۸
با : بگرفت	مش : گرفت	۱۱٦۰
با و ده : بخواستی	مش : خواستی	۱۱٦۱
با و ده : ببریدی	مش : بریدی	۱۱٦٤
با و ده : برفت	مش : رفت	۱۱٦٥
با : بکشتم .	ده و مش : کشتم	۱۱۷۹
با : بایستاد . ده : بیستاد .	مش : ایستاد	۱۱۸۲
با و ده : بنشست	مش : نشست	۱۱۸٥

حذف با در مضارع

با : ترسند ۰ ده و مش: بترسند ۱۱۷۳

با : کسی را یابند مش : کسی را بیابند ۱۲۰۶

با : روید ده و مش : بروید ۱۱۲۵

با و ده : باز جای نهیم مش : باز جای بنهیم ۱۱۲۷

با و ده : بندند مش : ببندند ۱۱۴۰

۵ ـ **ایدون** و **ایدر** را متأخران به چنین و آنجا بدل کرده‌اند :

با : ایدون ۰ مش و ده : چنین ۱۱۰۸

با : نام تو ایدون است . ده و مش : چنین است ۱۱۳۱

با : و بخبر اندر ایدون است ۰ ده : و بخبر اندر چنین است ۰ مش : و بخبر اندر آمده است ۱۱۳۷

با و ده : و ایدون خواندم مش : و چنین خواندم ۱۱۳۹

با : ایدون باید ده و مش : چنین باید ۱۱۶۵

با : ایدر بباشید مش : آنجا بباشید ۱۱۸۹

۶ ـ **جمع** : در سراسر نثر بلعمی جمعهای مکسر تازی و جمع (ات) بندرت بچشم می‌خورد و اگر هم گاه یافته شود توان گفت از تصرفات کاتبان است و گاهی هم که در نثر بلعمی جمعهای مکسر تازی دیده می‌شود آنها را با علامت جمع پارسی (ها) می‌آورد چون : عجایب‌ها و نوادرها واخبارها وجزاینها و این شیوه درنوشته‌های دیگر نویسندگان و شاعران متقدم‌نیز دیده می‌شود و اینک نمونه‌هایی از چندصفحه مقابله شده :

با : و اخبارهای او ده و مش : واخبار او ۱۲۱۰

با : جدان و پدران ده و مش : یکی آبا و اجداد و دیگری اجداد وآبا ص۱۱۶۴

ده و مش : و مواثیق و عهود ص ۱۱٦٤ با : ندارد و معلوم است که ساختگی است و از نثر بلعمی نیست .

٦ ـ **درو اندر** : متأخران رفته‌رفته بجای (اندر) که در نثر قرن سوم متداول بوده است (در) بکار برده‌اند :

با و ده : اندر سلاح خانه .	مش : در سلاح خانه	ص۱۱۱۷
با : اندر حدیث .	ده و مش : در حدیث	۱۲۰۸
با : بملك اندر	مش : در ملك	۱۲۱۰
با : بمرو اندر . ده : بمرو	مش : در مرو	۱۲۱۰
با : اندر همه	مش : در همه	۱۲۰۳و۱۲۰٦
با : اندر کار	مش : در کار	۱۲۰٤
با و ده : بملك اندر	مش : در ملك	۱۲۰٦ و۱۲۰۷
با و ده : اندر میان . اندر عرب	مش : در میان ۰ در عرب	۱۱۲۵
با : اندر عماریها	ده و مش : در عماریها	۱۱۲٦
با و ده : شب اندر آمد	مش : شب در آمد	۱۱۲۹
با و ده : اندر میان	مش : درمیان	۱۱۳٤
با و ده : بخانه اندر	مش : در خانه	۱۱۳٤
با و ده . اندر جهان	مش : در جهان	۱۱٦۱
با : اندر آمد	ده و مش : درآمد	۱۱٦٦
با : اندر آتش خانه	ده و مش : در آتش‌خانه	۱۱٦۹

۷ ـ **بای ظرفیت** نیز که در نثر متقدمان بسیار رایج بود کم کم به (در) مبدل شد :

با : بملك	مش : در ملك (سه بار در یك صفحه)	۱۲۰۷

با : باصطخر	مش : در اصطخر	۱۲۰۹
با : بملك ایشان	مش : در ملك ایشان	۱۲۱۰
با : بخراسان	مش : در خراسان	۱۲۰۵
با و ده : باهواز	مش : در اهواز	۱۲۰۷
با و ده : بترسایی	مش : در ترسایی	۱۱۱۹
با : بدان وقت	ده و مش : در آن وقت	۱۱۳۲
با : بدین حرب	مش وده . درین جنگ	۱۱۳۳
با و ده : بخانه بازداشت	مش : در خانه ..	۱۱٤۸

و نیز رجوع به‌صفحه‌های : ۱۱۵۸ و ۱۱۷۸ و ۱۱۸۲ و ۱۱۸۳ و ۱۱۸۹ و ۱۱۹۵ و ۱۱۹۷ شود .

۸ ـ متقدمان و بویژه بلعمی و بیهقی و دیگران فعل (بودن) راهنگامی که به معنی تام بکار می‌بردند یعنی جنبهٔ فعل رابطه و معین نمی‌داشت با (بای تأکید) می‌آوردند ولی بعدها این شیوه فرو گذاشته شد :

با : و یك ماه ببود پس بمرد	ده و مش : و یك ماه بود پس بمرد	ص۱۲۰۱
با : دو سه روز ببود	ده : دو سه روز بود	۱۱۵۷

در تاریخ بیهقی و بخشهای دیگر همین کتاب این شیوه بتمام مراعات شده‌است .

۹ ـ کاتبان ترکیب : (از پسِ) را به : پس‌از ، تبدیل کرده‌اندتا مگر بلهجه عمومی نزدیك شود :

با : و از پس وی مردی یافتند .	ده و مش : و پس از وی ..	۱۲۰۸
با : از پس بوران دخت	مش . پس از بوران دخت	۱۲۰۱
با : از پس آنکه	مش : پس از آنکه	۱۲۰۳

۱۰ ـ متقدمان (را)ی علامت مفعول صریح را کمتر بکار می‌بردند :

با : باید که تر که نعمان بفرستی ده : باید که تر که نعمان را بفرستی ص۱۱۱۹

با : مردی یافتند ده : مردی را یافتند ۱۲۰۸

با : عمر سپاه فرستاد ده و مش : عمر سپاه را فرستاد ۱۲۰۲

با : و کس وزیر نکرد ده و مش : و کس را وزیر نکرد ۱۲۰۲

ده : از پس او کس نیافتند مش : کسی را نیافتند ۱۲۰۶

با : آن دختر بزنی بکسری ندارد ده و مش : آن دختر را بزنی بکسری ندهد ۱۱۱۲

با و ده · پرخویش دراز کرد مش : پر خویش را دراز کرد ۱۱۳۵

با : پسران خویش درحصار کرده بود. ده ومش : پسران خویش را ... ۱۱۴۷

با : نسل خویش ببریدم ده و مش : نسل خویش را .. ۱۱۴۸

با : همه در خزانه خویش نهادی ده و مش : همه را در خزانه ... ۱۱۶۲

با و ده : واین نام انوشروان نهاد ده و مش : و این نام را .. ۱۱۷۶

و نیز متأخران کلمه (مر) را هم بتدریج فرو گذاشتند :

با : و ده فال زدند مرظفر را مش : فال زدند ظفر را ۱۱۲۹

با : بسیار خواسته مر اورا داد ده و مش : بسیار خواسته اورا داد ۱۱۴۹

۱۱ ـ در نثر قرن سوم نویسندگان ، **اسم مصدرهایی** را که از کلمه‌های تازی با (ی) فارسی می‌ساختند ، بر مصدرها و اسمهای عربی ترجیح می‌دادند :

با : امیری خراسان ده ومش : امارت خراسان ۱۲۰۲

با : حجامی کردی ده و مش : حجامت کردی ۱۱۴۷

با : خلافتی ده و مش : خلافت ۱۲۱۰

با : خلیفتی · ده : خلافتی · مش : خلافت ۱۲۰۰

با : خود بدلیلی مش و ده : خود برسم دلیل ۱۱۱۵

۱۲ ـ در نثر متقدمان **کلمه‌های مخفف** بیشتر بکار می‌رفت :

با : آگه شد — ده و مش : آگاه شد ۱۲۰۵
با : آنگه — مش و ده : آنگاه ۱۲۰۷ و ۱۱۸۹ و ۱۱۹۷ و ۱۱۸۶
با و ده آرند — مش : آورند ۱۲۴۰
با : بیگنه — ده و مش : بیگناه ۱۱۶۳
با و ده : انگهی — مش : آنگاه ۱۱۷۳
با : هر گه — ده و مش : هر گاه ۱۱۷۳
با : برون آمد — ده و مش : بیرون آمد ۱۱۹۶

۱۳ می و همی و (ی) :

رفته رفته بجای (همی) (می) متداول شد و (ی) استمراری از میان رفت

با : نگاه همی داشت — مش و ده : نگاه می‌داشت ۱۲۰۲
با : خدمت همیکرد — مش : خدمت میکرد ۱۰۲
ده : همی کردند — مش : میکردند ۱۱۰۰
با و ده : همیداشت،همیکرد — مش : میداشت ، میکرد ۱۱۰۲
با : همیگوید — ده و مش : میگوید ۱۱۲۸
با و ده : صبر همیکردند — مش : صبر میکردند ۱۱۲۹
با : همیکشتند — مش و ده : میکشتند ۱۱۳۴
با : نگاه همیکرد — ده : میکرد ـ مش : کرد ۱۱۳۵
با و ده : همیداشت ـ همیکشت ـ همی کرد ـ مش:میداشت ـ میکشت ـ میکرد ۱۱۴۶
با و ده : همیگریست.همیگفت مش : میگریست ـ میگفت ۱۱۵۲

و در بسیاری از صفحات دیگر این تحول نمودار است

ی : با و ده : داشتندی . — مش : میداشتند ۱۱۲۶
ده و با : بکشتمی . — مش بکشتم ۱۱۷۸

۱۴ ـ (ن)مصدر نیز در وجه مصدری ومستقبل بمرور حذف شد :

با : توان یافتن	مش وده : توان یافت	۱۱۲۰
با و ده : سر برنتوانیم آوردن	مش . سر برنتوانیم آورد	۱۱۲۵
با و ده : نتوان داشتن	مش : نتوان داشت	۱۱۷۳
با . خواهی کشتن	ده و مش : خواهی کشت	۱۱۸۳
با : خواهد بودن	ده و مش : خواهد بود	۱۱۸٤
با : نتوانم دیدن	ده و مش : نتوانم دید	۱۱۸۵

۱۵ ـ برخی ازفعلها و تعبیرهای قدیم‌نیز رفته‌رفته‌فرو گذاشته شد و بفعل متداول‌تر و تعبیر مأنوس‌تری در روزگار کاتب تبدیل یافت :

با و ده : بازآیی .	مش : بر گردی	۱۱۱۲
با و ده : نیارست	مش : نتوانست	۱۱۲۲
با و ده چه بینید	مش : چه گویید	۱۱۲۲
با : همی ستد	ده و مش : همیگرفت	۱۱٤٦
با : بستد	ده و مش : بگرفت	۱۱۵۰
با و ده : بفرمود	مش : بگفت[1]	۱۱۲۵ و۱۱٤۸
با : اندیشید	ده و مش : اندیشه کرد	۱۱۵۱
با و ده : دادتی	مش : دادی	۱۱٦۱
با : باز نفرستادی	ده و مش : نفرستادی	۱۱٦۳
با : فرو گذشت	ده و مش : در گذشت	۱۱٦۷

---

۱ ـ بفرمودتا روزگار ابوالفضل بیهقی یعنی ٤۵۵ هجری همچنان بمعنی فرمان دادن وامر کردن بکار می‌رفته و مفهوم گفتن بهیچرو متداول نبوده است واستعمال آن درمعنی گفتن تازه است .

با و ده : ترکه	مش : اموال	۱۱۲۵
با و ده : روی نیست	مش : چاره نیست	۱۱۲۶
با : فرداجان را بزنیم .	ده : ارجان گذشته بزنیم مش : بکوشیم	۱۱۳۱
با : دیگر روز .	مش و ده : روز دیگر	۱۱۳۳
با : بهزیمت شدند	ده و مش : هزیمت شدند	۱۱۳٤
با و ده : وبفرمای تا او را ..	مش : و بگوی	۱۱٤۰
با : از پنج‌سال باز اورا ..	ده و مش : از پنج سال اورا	۱۱٤۹
با : باز شود	ده ومش : از پنج سال اورا	۱۱٤۹
با : باز شود	ده و مش : باز رود	۱۱۵۰

و بکار رفتن فعل (رفتن) بجای : شدن که گویا فعل نخست تازه بنظر می رسد درین نسخه‌ها نمونه‌های فراوان دارداز قبیل : شود (با و ده) و (رود) مش:درصفحه۱۱٤۷ و نرود ونشود در همان صفحه وشویم ورویم در صفحه۱۱۳۲ ورفت وشد (ص۱۱۵۷) و شو و رو (ص۱۱٦٦) که در همه جا (مش) فعل رفتن را بجای (شدن) آورده است و پیداست که (شدن) استعمالی قدیمی‌تر است .

با و ده : سوی . مش: بسوی ص ۱۱٤۰ و ص ۱۱٦٦ وچند مورد دیگر و در بیهقی هم در همه‌جا (سوی) بی (به) بکار رفته است .

با وده : خدایگان .	مش : خداوند	۱۱٤۳
با : فرا نزدیك	ده و مش : پیش	۱۱٤۷
با : نزدیک شیرین	ده ومش : بشیرین	۱۱٤۸
با . شبانروز	مش : شبانه روز	۱۱۵۲
با : بدل	مش و ده: بعوض	۱۱۵۳
با : بیرون از شهر	ده و مش : از شهر بیرون	۱۱۷۵

با : دُ دیگر	ده و مش : دوم	۱۱۶۱
با : سدیگر	ده و مش : سیوم و سوم	۱۱۶۱
با و ده : پنجگان وششگان	مش : پنج و شش	۱۱۶۱
با : گوهر	ده ومش : جواهر	۱۱۶۲
با و ده : مردی ظالم	مش : مرد ظالمی	۱۱۶۲
با : نیکوی	ده و مش : نیکوئی	۱۱۶۳
با : آذربایگان	ده و مش: آذربایجان	
با : فضلی بجای ایشان کرده‌ام	ده و مش : برایشان . با ایشان	۱۱۷۳
با : باز شویم	ده و مش : باز گردیم	۱۲۱۰

و نیز با : خبر به‌یزدجر شد ـ پادشاهی بآزرمی دخت آمد

و ده ومش بجای هردو فعل : شد وآمد : رسید آورده است ص ۱۲۰۹ و ص۱۲۰۱

۱۶ ـ **داشتن و نگاه داشتن** : (داشتن) بی کلمه (نگـاه) بمعنی محافظت کردن و مواظبت ومـراقبت ونگـاه داشتن بکار میرفته است : متظلم پیش آمد و بنالید ، امیر اسب بداشت (بیهقی ص ٤٤٩ چاپ دکتر فیاض) .

با : مردمان رانیزنتوانست‌داشتن . که‌در (ده) نگاه داشتن شده‌است‌ص۱۲۰۷

۱۷ ـ همزه اول برخی از کلمه‌ها :

بـا : اسپهبدی .	ده و مش سپهبدی	۱۲۰۳
با : اسفید .	ده و مش سفید	۱۱۰۹

در(با) گاهی(گفتا) بجای گفت آمده‌ص۱۱۰۱ که‌درمش وده (گفت)است همچنین بدین و بدودر(باوده)به:باین‌وباو(درمش)بدل‌شده‌است:(ص۱۱۱۱و۱۱٤۷)بکاررفتن‌حروف اضافه‌بجای‌هم‌نیزدرین‌نسخه‌هانمودارمی گردد: با :ببام. ده‌ومش :بربام(۱۱٥٦)با:سپا

بر در ملکه آمدند . مش : بدر . (۱۲۰۵) با : بدان ملامت کردند د ه : بر آن: (۱۲۰۵) با و ده : رهگذر ما بر بنی‌تمیم است . مش : در بنی تمیم (۱۱۲٦) با و ده : بپرویز فرستاد (مش) بسوی پرویز فرستاد (۱۱۳۷) با : (برابر) را چون بسوی بی حرف اضافه آورده ومش : (در برابر) بجـای : لشکر برابر هم بکار برده است (ص۱۱۲۳) با و ده:(بر خواندن) بکار برده‌اند و (مش) بخواندن (ص۱۰۹۷) که معنی آنهـا فرق می کند در یك مورد در بـا : (خلیفت) و در ده و مش : (خیلفه) (۱۲۰۵) و در (با) نسل خویش و در مش و ده : نسل خود (۱۱٤۸ و ۱۱٤۹) است و گذشته ازین چنانکه مرحوم بهار یادآوری کرده بودند کلمهٔ (حرب)[1] در سراسر نسخه ده و برخی از صفحه‌های (مش) به جنگ تبدیل یافته در صورتیکه در (با) و دیگر نسخ قدیمتر و در بیهقی و متنهای مشابه آن همواره (حرب) بکار برده‌اند و شاید کلمه ملکانه در با (۱۱۵۷) که در مش و ده به:پادشاهانه تبدیل شده است و بسیاری از کلمه‌های عربی دیگر نیز ازین قبیل باشد . اینها است نمونه موجزی از برخی‌ازنسخه بدلها که چنانکه یادآور شدیم نمودارتحول نثر کهن فارسی به‌نثرهای پس از قرن پنجم و ششم و سر انجام نثر معاصر است این نمونه تنها مربوط به‌صد و پنجاه صفحه اخیر کتاب است و یـاد داشتهای اساسی نگارنده درباره خصوصیتهای صرف و نحوی و لغوی صفحه‌های دیگر کتاب که خـود رساله‌یی مفصل می‌شود در جلد دوم یا بصورتی جداگانه منتشر خواهد شد . سزاست یادآور شوم کـه هیچیك از نسخه‌ها آنچنانکه باید یکدست نیست و باز اختلافهایی نسبت بـه نسخه دیگر دارند و ممکن است نمونه‌هایی‌را که نشان دادم نقض شود و در مثل در (مش) که‌از روی نسخه‌هایی متأخر چاپ شده گاهی صورتی درست‌تر از (با) که‌نسخه‌یی کهنه‌تر

---

۱ ـ رجوع به صفحه‌های ، ۱۲۱۰ و ۱۲۰۵ ـ ۱۱۲۱ و ۱۱۲۲ و ۱۱۲۵ و جز اینها شود .

است دیده شود و بر عکس لیکن اگر بر اغلب حکم کنیم بی‌شبهه نسخه‌های کهن تر دارای لغتهای اصیل‌تر و تعبیرات صحیحتر و شیواتری هستند. در باره نسخه حاضر باید بصراحت بگوییم که با همه‌رنجی که مرحوم بهار بخصوص در همین جلد کشیده و از قریب ده نسخه در تصحیح آن استفاده کرده‌اند، باز هم نسخه کامل و بطور قطع بی‌عیب و نقصی نیست وخود آن مرحوم هم در مقاله‌یی که نوشته‌اند بدان اشاره کرده‌اند و تردیدی نیست هم اکنون که اینهمه نسخه‌های اصیل بدست آمده و امکانات وسیعتر و سازگارتری برای محققان فراهم آمده است می‌توان جلددوم را بشیوه‌یی کاملتر و اطمینان بخش‌تر مقابله و تصحیح کرد و در ضمن مقابله آن‌برای چاپ دوم این جلد نیز نسخه‌ها را مورد بررسی قرار داد ونقایص این جلد را نیز بر طرف ساخت.

یقین دارم ناقدان بصیر همهٔ این عوامل را در نظر خواهند گرفت و تصدیق خواهند کرد که برای فراهم ساختن دورهٔ کامل ترجمهٔ طبری هنوز باید رنجهای فراوان برد و همه نسخه‌های اصیل را بدقت بررسی و مقابله کرد و چنین‌کاری نیاز به‌وقت و کوشش فراوان دارد ویقین است وزارت فرهنگ هم اکنون که در راه اصلاحات اساسی گام بر می‌دارد وسایل جلد دوم را نیز فراهم خواهد کرد و کار عظیمی‌را که وزیر دانش‌پروری چون مرحوم اعتمادالدوله بدان عنایت کرده بود، وزیر اصلاح طلبی چون آقای درخشش بپایان خواهند رسانید.

چگونگی نسخه‌ها

دربارهٔ نسخه‌های نفیس و گوناگون ترجمهٔ تاریخ طبری که در ضمن مطالب پیشین هم از آنها سخن رفت، سزاست از دو نظر به‌بحث پردازیم:

معرفی برخی از نسخه‌های موجود. یاد کردن‌نسخه‌هایی که درین جلد ازآنها استفاده شده است.

الف نسخه‌های موجود

مهمترین کانونی که هم اکنون بهترین نسخه‌های خطی کهن ونفیس فارسی‌را گرد آوزده یا از نسخه‌های داخل وخارج فیلمبرداری کرده و قوطی‌هـای فیلم یا نسخه‌های عکسبرداری‌شده رابرای‌استفاده اهل تحقیق آماده ساخته است، کتابخانه مرکزی دانشگاه است که با اهتمام خاص آقای‌دکترصفا مدیر کل اداره‌انتشارات دانشگاه و کوشش دانشمند ارجمند آقای مجتبی مینوی و زحمات آقایان دانش‌پژوه و ایرج افشار در مدتی کوتـاه از نظر کیفیت کتب و نظم خاص کتابخانه در زمـره بهترین کانونهای علمی درآمده است درین کتابخانه هم‌اکنون از فیلمها ونسخه‌های عکسبرداری شده ترجمه تاریخ طبری این نسخه‌ها موجود است :

١ ـ نسخه مشهد (کتابخانه آستانقدس رضوی) مورخ (٥٨٦ هـ) بشماره ٨٢٧ ع ٣٧٦

٢ ـ نسخه فاتح (توسط آقای مینوی) مورخ (٧٠٢ هـ) بشماره ١٥٣٥

٣ ـ نسخه دیگر بشماره ٤٩٤ مورخ (٧١٨ هـ) (توسط آقای مینوی)

٤ ـ نسخه بادلیان اکسفرد مورخ (٧٤٤ هـ) بشماره ٨٣١ ـ ١٤٦٩

٥ ـ نسخه دیگر بادلیان بشماره ٨٤٦ ـ ١٦٠٣

٦ ـ نسخه لندن ١٤١ ورق بشماره ٧١٥

٧ ـ نسخه اتریش (یك حلقه فیلم بشماره ٧٩٥ (١٦٠٠)

٨ ـ نسخهٔ لندن (انجمن همایونی) بشماره ٨٦٨

٩ ـ نسخهٔ ایاصوفیه بشماره ٧٨ (٣٠٤٩) ٤٨٦ ورق .

١٠ ـ نسخه مونیخ بشماره ٢٠٣ ـ ١٠٧٣

١١ ـ نسخه دیگر مونیخ بشماره ٢٠٣ ـ ١٩٥٨

١٢ ـ « ایا صوفیه بشماره ٣٠٥١ ـ $\frac{٤٩٤}{٣}$ ـ ٨٠ ٣٣٠ ورق .

۱۳ ـ « دیگر ایاصوفیه بشماره ۳۰۵۰ ـ ۷۹ ۴۴۰ ورق .

۱۴ ـ کتابخانه ملی پاریس بشماره ۸۴۶ ـ ۱۶۰۳

۱۵ ـ « « « ناقص از اول و آخر ۱۰۷۶

۱۶ ـ کتابخانه آلمان ۲۰ حلقه فیلم (۵ قوطی) ۸۶۹

۱۷ ـ کتابخانه ملی‌پاریس بشماره ۸۴۶ ـ ۱۶۰۳ ع۴

گذشته از اینکه برخی ازین نسخه‌ها هنگام یاد داشت کردن صورت بالا در صحافی بود ، یاد کردن خصوصیتهای یکایك آنها مایهٔ اطناب می‌شود و اگر توفیقی باشد در مقدمهٔ جلد دوم درین خصوص بحث خواهد شد و اینك درباره چند نسخه گفتگو می شود :

نسخه مشهد اقدم نسخ این کتابخانه و بلکه شاید اقدم نسخ جهان است (بر حسب اطلاع اینجانب) چه تاریخ آن به‌سال ۵۸۶ یعنی اواخر قرن ششم‌هجری بـاز می گردد نسخهٔ عکسی آن در سه جلد (۲۵۰) بر گی تجلید شده و با نهایت تأسف باید گفت هم از اول وهم از آخر ناقص است و باید در جلد دوم مـورد استفاده قرار گیرد چه آغاز آن چنین است : فهرست ما فی هذاالمجلد من الحوادث بقیة من‌فتح حاضریه و قنسرین. وورق آخر آن‌به : خبر مقتل مروان، پایان‌می‌پذیرد و کاتب‌آن: اسحق بن محمد بن عمر بن محمدالشروانی می‌نویسد : بتاریخ منتصف‌شهرالله المحرم من شهور سنه سته ثمانین خمسمائة الهجریة .. از فیلم آن بهزینه وزارت فرهنگ یك نسخه هم در ۲۷۴ بر گك برای جلد دوم عکسبرداری شده و در نـزد اینجـانب است‌خصوصیتهای رسم خط آن : مراعات کردن‌دال و ذال‌چون : نهاذ،شذ ، بوذ،خوذ، و (پ) را (ب) و چ را ج نوشتن مـانند : بس مردمـان ، بنجاه ، بنج ، جنین ، بیر ، بنداشت و که را (کی) و چه را (جی) آوردن چون : کی آنجا مردیست ، بنگرم کی بایذ یا نه ، کی مسلمانان ، جی فرمای ، جی دانی و کـه و چه موصول را بدینسان

آوردن : هرج ـ آنك و نوشتن نقطه بالای (ی) مانند : جی بیرون آید و دو(ی) را بدینسان آوردن : فرمایْ و نوشتن یای آخر کلمه به صورت (ءِ) چون : خشتهاءِ ، زورقهاءِ و نیز هاءِ ، گوهرهاءِ[1] و نیاودن علامت گاف و جز اینهاست خط آن نسخ است . با نگاهی سطحی می‌توان دریافت که در نثر آن تصرف کمتر شده و آکنده از لغـات و تعبیرات اصیل نثر دوران سامانیان است و نسبت به نسخه‌های دیگر اضافات سودمندی دارد که اینك برای نمونه چند سطر از برگ ۱۰ ذیل عنوان (ذکر ما وجد فی المدائن فی خزاین الملك) می‌آورم و با نسخه چاپی آقای دکتر مشکور می‌سنجیم تا اصالت این نسخه و تصرفات نا بجا و نقصان نسخه‌های متأخر نمودار شود :

---

۱ ـ ورق ۱ و ۲ و ۹

نسخه مشهد

دیگر بخزینه اندر عیبهٔ یافتند از دیبای زربفت اندرو سلاح کسری زره زرین وخود زرین و ... ساقین وساعدین زرین و شش زره یافتند از آهن زرههای سلیمانی آن شش ملك مخالف هر کرا گرفته بودند و بکشته، آن ازتنش بیرون کرده بودند ویا ملکی بگریخته بود و بهزیمت شده و آن اندر خزینهٔ او یافته بودند نام هریکی کی این کجا یافتند و جگونه یافتند همه بروی نبشته بودیکی از هرقل ملك الروم کی بهرام جوبین او را بکشته بود و دیگر زره باهر ملك سقلاب و دیگر زره [نعمان المنذر][1] ملك عرب و دیگر زره بهرام جوبین بود و دیگر آن سیاوخش. ونه شمشیر هر یکی جو قطرهٔ آب یکی شمشیر هرقل و دیگر آن خاقان و دیگر آن باهر و دیگر آن بهرام و دیگر آن سیاوخش و دیگر آن کسری فیروز ودیگر شمشیر نعمان و دیگر آن کسری قباذ و دیگر

۱ ـ در متن : نعمران (بی نقطه)

نسخه آقای دکتر مشکور

و در خزینه نیز یك عیبه سلاح یافتند، دیباء زربفت در آن سلاح کسری بود از مرواريد بافته و زره از زر و خود و ساقین و ساعدین همه زرین وشش زره سلیمانی و ده شمشیر گرانمانه ، اینها را بعمر فاروق فرستادند . و اسبی یافتند زرین و بروی زینی از سیم گوهرها در آن نشانده واستر بود سیمین وبچه زرین آنرا نیز بعمر فرستادند . ص ۳۰٤

آن کسری هرمز . ازین همه خمس بیرون نکرد و همیذون بنزدیك عمر فرستاد . و یك اسب یافت بخزینه اندر زرین و بر وی لگام[1] و مقود و بار دُم ، همه ازسیم بافته بگوهرهای الوان و یاقوت ومروارید وسواری بر وی نشسته تنی [از سواز ـ کذا] ازسیم از سر تا پای بگوهرها اندرو نشانده ویك اشتر یافتند از سیم و اورایك بچه بر پشت از زر گوهرها اندو نشانده از یاقوت ومروارید و زبرجد چون کسری بر پشت زرین[2] برنشستی و تاج برسر نهاذی و آن پیراهن مرواریذین بپوشیدی . سعد این اسب و این اشتر بخش نکرد وهمچنان بعمر فرستاد . (ورق ۱۰) .

نسخه مورخ ۷۱۸ ه بشماره ـ ٤۹٤ که آقای مینوی عکسبرداری کرده‌اند دارای مقدمه فارسی و درسه مجلد و۳۲۳ برگ عکسی است وتاخبر خلافت المکتفی دارد این نسخه نیز که دارای مقدمهٔ فارسی است مسئله‌های ۲۸ گانه را نداردوتوان آن را در زمره نسخه‌های اصیل شمرد .

نسخه مورخ ۷۲۵ ه فاتح نیز مقدمه فارسی دارد و ۷۵۷ برگ عکسی است و تا خلافت المقتدر بالله است مسئله‌های ۲۸ گانه را ندارد وآقای دکتر مهدوی که مدتی این نسخه‌ها را بررسی کرده‌اند دربارهٔ آن نوشته‌اندبنسخهٔ بریتانیا نزدیك است و اضافات دارد و بنسخه مشهد نسبةً نزدیك است ولی اختلاف دارد .

نسخهٔ بودلئن یا بادلیان اکسفرد مورخ ۷٤٤ در چهارجلد از شماره ۱٤٦۹ تا ۱٤۷۲ بشماره ۸۳۱ دارای مقدمه فارسی است و پرسشهای ۲۸ گانه را ندارد تاالمقتدر بالله است این نسخه اغلب مورد استفاده اینجانب درتصحیح صفحه‌های افتاده وزدگیهای کناره‌های صفحه‌ها بوده است آقای دکتر مهدوی نوشته‌اند بنسخه بریتانیا وهمچنین بنسخه مشهد بسیار نزدیك است . نسخه‌هایی که دارای مقدمهٔ عربی و مسئله‌های

---

۱ ـ در متن : لکا.

۲ ـ کذا و شاید : براشتر زرین یا بر پشت زین .

۲۸ گانه‌اند عبارتند از :

۱ ـ نسخه بادلیان که آقای دکترمهدوی نوشته‌اند شبیه به نسخه پاریس است و ۶۱۲ ورق عکسی دارد مقدمهٔ آن چنین است : الحمدلله العلی الاعلی الولی الاولی الوفی الاوفی ذی‌الاسماءِ الحسنی الصفات العلی ...

این مقدمه ۲۸ سطر است ویك صفحه هم بعربی راجع بچگونگی ترجمه دارد سپس به مقدمه فارسی نسخ دیگر بدینسان باز می گردد اما بعد ایزد سبحانه‌وتعالی این خلق جهانرا بیافرید بی آنك مر اورا بآفریدن حاجت بود ۰ و سپس تا مسئله ۲۴ از بیست و هشت مسئله و پاسخهای آنها راهمچون پاسخ‌جابلقا وجابلساویاجوج و مأجوج میآورد .

۲ ـ نسخه کتابخانه ملی پاریس مورخ ۷۲۷ هـ بشماره ۸۴۶ مقدمه آن افتاده است و مطلب از پاسخ آنك گور سلیمان کجاست آغاز می‌شود ... شاد شد و آن مسئله‌ها جدا جدا بوی برخواند و گفت کی مرا بگوی گفت : می گوید : تا کمترین جیزی جیست و بیشترین جیزی جیست ... در چهار جلد و ۳۹۶ برگ عکسی آخر کتاب : وفات محمد بن عبدالله طاهر .

۳ ـ نسخه کتابخانه مرحوم دهخدا متعلق به لغتنامه . تاریخ کتابت و مقدمه ندارد و پس از ۱۱ سطر عنوان : از قول محمد بن جریر که مصنف کتابست با خط قرمز آغاز می‌شود و بقطع وزیری نزدیك برحلی با خط نستعلیق و دارای ۵۲۸ورق و یك صفحه است همه مسئله‌ها را دارد و تا ذکر خلافت المستظهر بالله است

۴ ـ نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی به شماره ۵۳۹۶ دارای مقدمه فارسی و مسئلها تا مسئله ۲۶ در ص ۷و۸ این نسخه فقط یك‌جلد است تا ذکر پادشاهی‌شهر ایران و تاریخ ندارد و همین نسخه است که هم نگارنده وهم مرحوم بهار درتصحیح این جلد از آن استفاده کرده‌ایم و مرحوم بهار تاریخ کتابت آن را قرن نهم یا دهم

حدس زده بودند .

۵ ـ نسخه‌دیگر کتابخانه مجلس‌شورای ملی به‌شماره ۱۵۰۴۶ دارای‌مقدمه‌یی عربی بعین همچون مقدمهٔ‌نسخه بادلیان که کناره‌های‌مقدمه‌زدگی دارد بقطع‌وزیری نزدیك برحلی دارای ۲۵سطر در هرصفحه و کاغذ و ورق زرد وخط نستعلیق‌شبیه‌به نسخه دهخدا است عدهٔ صفحات آن ۱۱۳۳ صفحه و تا ذکر حدیث ذکرویه‌بن‌مهرویه القرمطی و حروبه است . و چنانکه در آغاز این مقدمه یاد کردم کاتبان این نسخ موضوع مسئلها و برخی از اضافات دیگر را از ترجمه تفسیر طبری بـا تصرفات و دخالتهایی نقل کرده و بر تاریخ بلعمی افزوده‌اند که اینك برای روشن شدن‌موضوع مختصری از هردو ترجمه نقل و مقارنه می‌شود :

ترجمه تفسیر طبری

گفتند : بگو که آن خداوند که تو اورا می‌پرستی چگونه است و صفت او چون است ؟

که خدای عزّوجلّ همی چه

دمد ؟

و بگو که خدای عزّوجل این‌جهان بچند روز آفرید : وچند هنگام بدارد ، وبکدام هنگام نیست کند ؟

(تفسیرطبری چاپ دانشگاه‌ص۲۷)

ترجمه تاریخ طبری

مسئلهٔ نخستین، گفتند : بپرسیدازین محمد تا این خدای که وی همیگوید که من پیغمبر اویم صفت وی بگوید تا وی چگونه است ؟

مسئله‌دوم : گفتند : بپرسیدش تابچه کار اندر است و همی چه کند ؟

مسئلهٔ سیوم : بپرسیدش تا خدای تبارك وتعالی این‌جهان بچند روزآفریده است و چند هنگام بداردش تا نیست گرداندش و برنورددش ؟

(ترجمهٔطبری‌نسخهٔ خطی کتابخانه مجلس ص ۷)

ترجمه تفسیر طبری

حدیث کوه قاف

پس جبرئیل علیه‌السلام پیغامبر (ص) را بازِ زمین آورد و بکوه قاف فرود آورد. پیغامبر (ع) گفت: من کوه قاف را دیدم از زمرد سبز و با این آسمان نخستین پیوسته است، و این کبودی که تو همی بینی بدین آسمان، روشنایی زمرّد است که از کوه قاف می‌تابد، و آسمان چنین ازرق می‌نماید. و اگر نه آسمان سپیدتر از عاج است. و بدین کوه قاف هیچ آدمی نباشد. و بدان کنارهٔ کوه قاف اندر، دو شارستانست یکی[1] ازسوی مشرق با کوه قاف پیوسته و یکی از سوی مغرب هم با کوه قاف پیوسته. یکی را جابلقی خوانند و یکی را جابرسا (تفسیر طبری ج۱ ص ۱۹۲)

۱ ـ .. عاج است و این کوه قاف را یافتم گرداگرد جهان اندر بر مثال انگشتری بانگشت اندر وزان سوی کوه. (خ با)

ترجمه تاریخ طبری

پاسخ کوه قاف

ایدون گفت که خدای عزّوجلّ مر این کوه قاف را گرداگرد این جهان آفریده و آنرا میخ زمین خوانند چنانکه خدای عزّوجلّ فرمود و الجبال اوتادا و این کوه قاف گرداگرد زمین اندرست وجهار در میان کوه قاف بمثال انگشت است میان انگشترین اندرو از زمرد سبز است و هیچ آدمی آنجا نتواند رسیدن از بهر آنکه چهار ماه بتاریکی بباید رفتن.

(ترجمه طبری نسخه خطی کتابخانه دهخدا ص ۷).

ترجمه تفسیر طبری
حدیث جابلقا و جابلسا

و این حدیث جابلقا و جابرسا از آن مسئلهاست که جهودان از پیغامبر (ع) پرسیده بودند اندر آن بیست و هشت مسئله. پس پیغامبر (ع) گفت: من شب معراج دو شارستان دیدم یکی اندر مشرق و یکی اندر مغرب، هردو بکوه قاف پیوسته. و هرشارستان از آن هزار فرسنگ بود، و هر شارستانی هزار دروازه داره و بهر دروازه‌ای از آن، هرشبی، هزار تن از یشان نوبت دارند، و تا سال دیگر نوبت بدیشان باز رسد[1] و اندر آن شارستانها خلقانی اند از خلقان خدای عزّوجل بی حد واندازه.

و امیرالمؤمنین ...

ج۱ ص ۱۹۳

---

۱ - نرسد (خ)

ترجمه تاریخ طبری
پاسخ جابلسا و جابلقا

و حدیث آنکه بودند انشان (کذا) دو شارستان اندر یکی بمشرق و یکی بمغرب است، آنکه بمشرق است جابلق است و آنکه بمغرب است جابلس خوانند و این شارستانها از زمرد سبز است وهر دو با کوه قاف پیوسته است وهر شارستانی دوازده فرسنگست اندر دوازده هزار فرسنگ.

و امیرالمؤمنین ..

(نسخه خطی کتابخانه دهخدا)

چنانکه ملاحظه می‌شود کاتبان این گونه نسخه‌ها موضوع (مناظره کردن کافران با پیغامبر ع) را که در ترجمه تفسیر طبری قسمتی از آن در آغاز سوره بقره از صفحه ۲۴ تا صفحه ۴۴ ذکر شده و قسمتهای دیگر: حدیث کوه قاف، حدیث جابلقا و جابلسا، حدیث تارس و تاخیل، حدیث یاجوج و ماجوج، و حدیث مالوق و ماسوخ در آخر آن سوره از صفحهٔ ۱۹۲ تا صفحه ۱۹۸ آمده است با تصرفاتی که بنظر رسید، بر ترجمه تاریخ افزوده‌اند در حالی که خود طبری آن را در تاریخ نیاورده و حتی به مقدار مختصری هم که در آغاز این چاپ آمده اشاره نکرده است بلکه در موضوع شب و روز در صفحه ۴۷ و ۴۸ چاپ مصر تنها به جابق وجابرس و منسك و تاریس و یاجوج و ماجوج اشاره می کند که پیغمبر در معراج آنها رادیده است. آنچه مسلم است این است که نسخه‌هایی که مقدمهٔ عربی دارند بی‌تردید مسئله‌ها را از تفسیر آورده‌اند ولی ممکن است نسخه‌یی مقدمه عربی هم نداشته باشد و در عین حال مسئله‌ها را نقل کند بنا برین شرط آوردن مسئله‌ها داشتن مقدمهٔ عربی نیست.

نسخهٔ دیگر کتابخانهٔ مجلس شورای ملی به شماره ۴۰۷۵۹ و تاریخ کتابت ۸۴۸ که رویهمرفته‌نسخه کم غلطی‌است ومقدمه فارسی دارد بخط نسخ وقطع‌وزیری و کاغذ زرد نازك است و تا المستظهر بالله دارد وپایان آن‌چنین است ذی قعدةالحرام لسنة ثمان و اربعین و ثمانمائه. اینجانب‌مقدمه‌بلعمی را از روی این نسخه‌استنساخ کرده و بعلامت (امج) نموده‌ام در زمان مرحوم بهار کتابخانه مجلس گویا همان نسخهٔ یك جلدی را داشته است.

کتابخانه مدرسه سپهسالار هم نسخه‌ای دارد که اینجانب موفق بدیدن آن نشدم و هر وقت مراجعه کردم گفتند برای تهیهٔ فهرست در نزد فهرست نویس‌است.

ص ۲۶ و ۲۷

جناب آقای سلطانی بهبهانی نیز نسخه‌های متعدد نفیسی دارند و در مقابله ترجمه بلعمی با متن عربی مطالعات دقیقی کرده و یادداشتهایی فراهم آورده‌اند و و هم در آغاز چاپ این کتاب ازراهنماییها و تجارب‌خویش دریغ نورزیدنداماّمتأسفانه هنگام تنظیم این یادداشتها معظم‌له در تهران نبودند تا خصوصیت‌های نسخ ایشان را یادداشت کنم گویا نسخه آقای نفیسی هم که مرحوم بهار ازآن استفاده کرده در نزد ایشان است. امید است‌هنگام‌تصحیح‌ومقابله جلد‌دوم موفق شوم ازیادداشتها و نسخ ایشان استفاده کنم.

باری یاد کردن تمام نسخ و خصوصیتهای آنها خود نیاز برسالهٔ جداگانه‌یی دارد ودرین فرصت کم که کتاب زیر چاپ است بیش‌ازین میسر نشد اطلاعاتی فراهم آورم چندی پیش دوست ارجمندم آقای دکتر ریاحی مدیر کل اداره نگارش‌صورتی از نسخه‌های استانبول را بدینسان در اختیار من گذشتند که از بیشتر آنهاچنانکه دیدیم کتابخانه مرکزی دانشگاه عکسبرداری کرده است.

کتابخانه	تاریخ کتابت
۱ ـ فاتح	۷۰۲
۲ ـ ایا صوفیه	۷۱۳
۳ ـ ایا صوفیه	۷۱۸
٤ ـ فاتح	۷۲٥
٥ ـ فاتح	۸۱۷
٦ ـ ایا صوفیه	۸٤٥
۷ ـ ایا صوفیه	۸٥۰
۸ ـ فاتح	۸٥٦
۹ ـ ایا صوفیه	۸۹۰

۱۰ - ینی جامع قرن دهم (از نسخ خطی تـاریخی کتابخانه‌هـای استانبول فلیکس توئر)

و از همه مهمتر برای نخستین بار بنده را از نسخه خطی مشهد آگاه کرده بودند و آنگاه که خودایشان بمدیرکلی اداره کل نگارش بر گزیده شدند اقدام کردند این نسخه‌را از روی فیلمی که‌در کتابخانه‌مرکزی‌دانشگاه‌موجوداست‌برای استفاده ومقابله (جلددوم) عکسبرداری کنند. سزاست ازین عنایت‌ایشان‌سپاسگزاری کنم.

ب: نسخه‌هایی کـه در تصحیح و مقابله این جلد ازآنها استفاده‌شده و علائم اختصاری هریك:

۱ - نسخه‌های مرحوم بهار که شرح آنها در ضمن بحث کلی از نسخ و مقالهٔ خود آن مرحوم گذشت و اینك علائم اختصاری آنها:

نص: نسخه ناصری.

اصل: نسخه متن.

نا: نسخه نا تمام.

نف: نفیسی.

نق: دو نسخه ناقص.

مج: مجلس (کتابخانه).

ن س: نسخه سرتیپ عبدالرزاق مهندس.

دك: نسخه‌یی کهن.[1]

عربی: متن طبری.

چاپی: نسخه چاپی لکنهو. ونیز یادآور می‌شود که در بسیاری از موارد مرحوم بهار

۱ - از اواخرج ۱ آن را مورد استفاده قرارداده‌اند و در جلد دوم نیزتا پایان‌در مقابله آن‌را بکار برده‌اند.

مطلب را در داخل قلاب گذارده و توضیح نداده‌اند که از کجاست قرائن بخصوص‌در اوایل کتاب نشان می‌دهد که این گونه‌موارداز نسخه (نف) و گاهی ازمتن‌عربی‌ترجمه و افزوده شده‌است.

ب : علائم اختصاری نسخه‌هایی که هنگام چاپ از آنها استفاده شده‌است

ك م : نشانه اختصاری کتابخانه مرکزی دانشگاه است که مدت کوتاهی چند صفحه را با نسخه شماره ٤٩٤ مورخ (٧١٨) در آنجا مقابله کردم .

بو : نشانهٔ اختصاری نسخهٔ عکس بودلین اکسفرد است که شرح آن گذشت. (کتابخانه مرکزی دانشگاه) .

با : علامت اختصاری نسخه عکسی بادلیان است که از آن بحث شد(کتابخانه مرکزی دانشگاه) .

١ مج و ٢مج علامت اختصاری‌دونخسه‌خطی‌از کتابخانه مجلس‌شورای‌ملی‌است که درباره آنها گفتگو شد .

ده : علامت اختصاری نسخه کتابخانه مرحوم دهخدا

بر : علامت اختصاری نسخه بریتانیا یا لندن بشماره ٧١٥

م١ وم٢ علامت اختصاری دو نسخه خطی از کتابخانه ملك است یکی بشماره ٤١٥٤ بتقریب متعلق به اواخر قرن دهم و دیگری به شماره ٣٨٠٦ مورخ (٩٤١) .

چا : نسخه چاپی لکنهو .

طبری : متن عربی .

زوتنبرك : ترجمه فرانسه تاریخ بلعمی (در کتابخانه مجلس)

مش : نسخه چاپی‌آقای دکترمشکور(قسمت‌مربوط‌بایران) چاپ کتابفروشی خیام ١٣٣٧ که از روی سه‌نسخه خطی متعلق بکتابخانه حاج حسین آقا نخجوانی در تبریز و نسخه چاپی هند آن را تصحیح و مقابله کرده‌اندتاریخ نسخه خطی‌نخست ١٠٨٧ هو از آن نسخه دوم ١٠٦٠ ه و سوم ٨٥٢ ه است .

همچنین در مقدمهٔ بلعمی از مقدمهٔ شاهنامه منثور بتصحیح استاد شادروان محمد قزوینی و در بخش ساسانیان از اخبارالطوال ابوحنیفهٔ دینوری و تاریخ ایران در زمان ساسانیان کریستنس استفاده‌شده‌است. از یادآوری این نکته‌نا گزیریم که‌در آغاز کار با صوابدید استاد فروزانفر قرار شد نسخهٔ مصحح مرحوم بهار بی کم و کاست و بی‌هیچگونه تصرفی چاپ شود مگر در موارد افتادگی یا زدگی و پارگی‌صفحه یا سطری. ازینرو آنچه نگارنده گاه در برخی از حواشی آورده‌ام در داخل گیومه جای داده شده است تا با نوشته‌های آن مرحوم درآمیخته نشود.

ادعا کردن باینکه نسخه موجود از هرعیب و نقصی مبراست، بی‌تردیدابلهانه است زیرا با امکاناتی که مرحوم بهار در ۳۰ سال پیش داشته‌اند و با مشکلاتی که برای اینجانب در حین چاپ پیش می‌آمد از قبیل: تعطیل بودن دانشگاه در برخی از مواقع و حاضر نبودن نسخه‌های اصیل هنگام مراجعه (بردن برای صحافی) ازین بهتر میسر نشده است نسخه‌یی در دسترس هموطنان عزیز گذارده شود اما بنا برمثل: مالایدرك كله لایترك كله. یا: وجود ناقص به از عدم محض است امید است‌در پیشگاه صاحبنظران و دوستداران تاریخ وزبان ملی مورد قبول افتد. تردیدی‌نیست با تجاربی که در ضمن چاپ این جلد بدست آوردم و با امکاناتی که هم‌اکنون‌ازنظر آماده بودن قدیمترین نسخه‌ها وجود دارد، اگر توفیقی دست دهد جلد دوم، از قدیمترین متنها استنساخ و با بهترین نسخ مقابله خواهد شد و در ضمن برخی از نواقص جلد نخست نیز در ضمن کار مورد بررسی قرار خواهد گرفت و با فهرست اعلام این جلد و جلد دوم و خصوصیتهای صرف و نحوی و لغوی تمام کتاب منتشر خواهد شد.

در خاتمه از اعضای کمسیونی که بنده ناچیز را بتشویق این امر خطیر برانگیختند یعنی آقایان: تقی زاده و علی اصغر حکمت و فروزانفر ودکتر رازانی

ونیز از آقای دکتر ریاحی مدیر کل اداره کل نگارش سپاسگزاری می کنم وهم سزاست از دوستان گرانقدر خویش آقای یزدانبخش قهرمان و بانو ماه ملک بهار تشکر کنم که در مدت یک ماه بستری بودن اینجانب در بیمارستان با نهایت دقت و دلسوزی فرمهای زیر چاپ را تصحیح کردند ونگذاشتند چاپ کتاب متوقف گردد.

ضرورت دارد از کارمندان چاپخانه دانشگاه آقایان سرابی وشهامت دوست و بویژه آقای ابوتراب ستخر که درفرم بندی وحروفچینی این کتاب رنج بسیار بردند تشکر کنم.

تهران ـ سلطنت آباد، خرداد ماه ۱۳۴۱ پروین گنابادی

فهرست مطالب متن

عنوان	صفحه

عنوان	صفحه
قصه زیارت کردن ابراهیم اسمعیل را از پس آن که زن خواست	۲۱۰
قصهٔ لوط علیه‌السلام	۲۱۲
قربان کردن ابراهیم علیه‌السلام	۲۲۵
حدیث بنا کردن ابراهیم و اسمعیل علیهما‌السلام خانه کعبه را	۲۳۹
اندر حدیث مرگ ساره و زن خواستن ابراهیم بعد ازآن	۲۴۵
اندر حدیث مرگ ابراهیم علیه‌السلام	۲۴۸
اندر حدیث پیغبری اسماعیل علیه‌السلام	۲۵۹
اندر حدیث اسحق بن ابراهیم علیهما‌السلام	۲۶۱
اندر حدیث یعقوب و برادرش عیص	۲۶۳
اندر حدیث یوسف علیه‌السلام	۲۶۷
اندر حدیث یوسف بازلیخا علیه‌السلام	۲۷۹
اندر حدیث خواب دیدن ملك و بیرون‌آمدن یوسف از زندان	۲۹٤
اندر حدیث آمدن برادران یوسف از بهرطعام	۳۰۳
اندر حدیث ایوب صابر	۳۲۳
قصهٔ شعیب پیغمبر علیه‌السلام	۳۳۲
اندر ملك منوچهر و پادشاهی او	۳٤۱
اندر خطبه کردن منوچهر الملك	۳۵۱
اندر حدیث موالد موسی علیه الصلوة و السلام	۳۵۸
اندر حدیث هجرت کردن موسی علیه‌السلام	۳۷۰
اندر حدیث نبوت موسی علیه‌السلام	۳۸۰
اندر حدیث شدن موسی بمصر بدعوت کردن برفرعون	۳۹۲

صفحه	عنوان

عنوان	صفحه
اندر حدیث حکم سلیمن بن داود علیهما السلام	٥٦٠
اندر حدیث سلیمن بن داود و بلقیس	٥٦٥
اندر حدیث سلیمن با دیوان	٥٧٨
اندر حدیث مورچه با سلیمن علیه السلام	٥٨٦
حدیث سلیمن اندر حالت اسپان	٥٨٩
اندر خبر مرگ سلیمان علیه السلام	٥٩٢
اندر خبر ملوك عجم در عهد سلیمان	٥٩٥
اندر خبر کیخسرو بن سیاوخش	٦٠٢
اندر حدیث رحبعم بن سلیمن بن داود علیهما السلام	٦١٨
اندر حدیث اسا بن رحبعم بازرج ملك هندوستان	٦١٩
اندر اخبار آن ملکان که از پس آسا بنی اسرایل پادشاهی کردند	٦٣٢
اندر یاد کردن پادشاهی لهراسب بن کی اوجی ن کی منوش بن کیفاشین	٦٣٩
اندر یاد کردن پادشاهی گشتاسب ملك عجم	٦٤٧
قصه زردشت که دعوی پغمبری مغان کرد	٦٥٦
گفتار اندر پادشاهی بهمن بن اسفندیار	٦٧٠
اندر یاد کردن اخبار ملوك یمن از روزگار کیکاوس تاروزگار بهمن	٦٧٨
اندر اخبار بهمن و داراء بن بهمن و دختر وی همای چهرزاد	٦٨٣
اندر یاد کردن پادشاهی داراء الاکبر و دارابن دارا	٦٩٢
اندر اخبار اسکندر فیلقوس یا دارا الاصغر پسر ملك یونان	٦٩٤
یاد کردن پادشاهی دارا بن داراب	٧٠٧
خبر اسکندر الملك	٧٠٧

عنوان	صفحه
اندر یاد کردن پادشاهانی که از پس اسکندر بودند	۷۲۰
اندر پادشاهی ملوك طوایف و اشکانیان	۷۲۵
اندر خبر نبوت زکریا عليه السلام	۷۳٤
اندر خبر مولد مریم عمران عليها السلام	۷۳٦
اندر خبر مولد یحیی بن زکریا علیهما السلام	۷٤۰
اندر خبر مولد عیسی عليه السلام	۷٤٥
خبر هجرت مریم با عیسی عليه السلام	۷٥۹
اندر خبر بقتل آوردن زکریا و نبوت یحیی علیهما السلام	۷٦٥
اندر خبر نبوت عیسی عليه السلام	۷٦٦
خبر مایده که از آسمان فرود آمد برعیسی و برحواریان	۷۷۳
اندر خبر بردن عیسی عليه السلام برآسمان	۷۸۰
اندر خبر مرگ مریم و کشتن یحیی عليه السلام	۷۸٦
اندر خبر ملوك روم و شام	۷۹۰
اندر خبر جذیمة الابرش	۸۰۰
اندر حدیث جذیمة و حرب او با عمرو بن ظرب	۸۰۹
اندر حدیث عمرو بن عدی وظفر یافتن او برزبا	۸۱۷
اندر خبر حسان بن تبع ملك یمن	۸۲٤
اندر خبر اصحاب الکهف	۸۲۹
اندر خبریونس بن متی عليه السلام	۸٤٤
خبر اصحاب القریة	۸٥۲
خبر شمسون عابد	۸٥٥

عنوان	صفحه

عنوان	صفحه
حدیث تبع و حج کردنش	۹۸۳
خبر ربیعة بن النصر اللخمی	۹۸۸
خبر حسان بن تبع	۹۹۱
حدیث اهل نجران و ترسا شدن	۹۹٤
اندر خبر اصحاب الاخدود و ملك ذونواس	۹۹۸
خبر گشتن ملك یمن از دست حمیریان	۱۰۰۰
خبر کلیسا کردن ابرهه بنام نجاشی	۱۰۰۷
خبر بر گشتن ملك از حبشه	۱۰۲۱
حدیث سیف ذی یزن	۱۰۳٦
تمامی حدیث انوشروان عادل وحوادث بروزگار وی	۱۰۳۸
خبر مولود پیغمبر ما صلى الله عليه وآله وسلم	۱۰۵۳
اندر قصهٔ بحیراء راهب	۱۰٦۹
اندر خبر هرمز بن انوشروان ملوك عجم	۱۰۷۰
خبر بهرام چوبین و فرستادن هرمز اورا بکار زار ساوه شاه ملك ترك	۱۰۷۷
خبر عاصی شدن بهرام چوبینه هرمز را	۱۰۷۹
خبر پادشاهی پرویز و حال بهرام چوبینه	۱۰۸۱
خبر شدن بهرام چوبین بنزدیك خاقان چین	۱۰۸٦
اندربزرگی خسرو وآیین او که هیچ پادشاه را نبود	۱۰۸۹
اندر یاد کردن علامتهای پیغمبر علیه السلام که بروزگار پرویز بیرون آمدی	۱۰۹۳
خبر حرب ذی قار	۱۰۹۸
فصل در ذکر حدیث نامه پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم که بخسرو پرویز نوشته بود	۱۱۳۸

عنوان	صفحه
فصل در ذکر خبر کشتن شیرویه پرویز را و پادشاهی شیرویه از پس وی	۱۱۴۵
فصل در ذکر خبر اردشیر بن شیرویه	۱۱۹۲
فصل در ذکر خبر پادشاهی شهر براز	۱۱۹۵
فصل در ذکر خبر پادشاهی بوران دخت بنت پرویز	۱۱۹۸
در ذکر خبر پادشاهی آزرمی دخت بنت پرویز	۱۲۰۲
فصل در ذکر خبر پادشاهی کسری بن مهر جشنش	۱۲۰۶
فهرست توضیحات حواشی	۱۲۱۳

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و آفرین [1] مر [2] خدای کامران و کامکار و آفرینندهٔ زمین و آسمان را آنکش نه همتا و نه انباز و نه دستور و نه زن و نه فرزند، همیشه بود و همیشه باشد، و بر هستی او نشان [3] آفرینش پیداست، آسمان و زمین وشب و روز و آنچه بدو اندرست.

وچون بخرد نگاه کنی بدانی که آفرینش او بر هستی او گواست، و سپاس وی بر [4] بندگان وی پیداست، و نعمتهای او بر بندگان وی [5] گستریدست. سپاس داریم آن [6] خدایرا برین نکوییها که با بندگان خویش کرده است ودرود برمحمد [7] پیغامبر بهترین جهان و گزین پیغامبران ونازنین [8] همهٔ فرزندان آدم وشفاعت‌خواه بندگان بروز بزرگ، [9] بروی باد وبرخاندان وی، آن گزیدگان و پسندیدگان.

و بدانکه این تاریخ‌نامهٔ بزرگست که گرد آورد [10] ابی جعفر محمدبن جریر

---

۱ آفرینش (امج) .

۲ ــ بر (مش) .

۳ ــ نشانهای (مش) .

٤ ــ همهٔ (مش) .

٥ ــ وی ، ندارد (مش) .

٦ ــ مر (مش)

۷ ــ صلی الله علیه و آله و سلم (مش) .

۸ ــ و نازش و ناز (مش) و (چا) .

۹ ــ روز بزرك کنایه از رستاخیز که در قرآن کریم نیز در سورهٔ انعام (٦) آیهٔ (١٥) از آن به : یوم عظیم تعبیر شده است .

۱۰ ــ گرد آوردهٔ ابو محمدجعفر (مش) وپیداست که ابوجعفر محمد صحیح است .

یزید الطبری رحمه‌الله که[1] ملك خراسان ابو صالح منصوربن نوح فرمان داد دستور خویش‌را ابوعلی محمدبن‌محمدبن البلعمی ، که‌این تاریخ نامه‌را که از آن پسر جریر است پارسی گردان هرچه نیکوتر ، چنانکه اندر وی نقصانی نباشد .

پس گوید ، چون اندر وی نگاه کردم وبدیدم اندر وی علمهای بسیار وحجّتها و آیتهای قرآن و شعرهای نیکو[2] واندر وی فایدةها دیدم بسیار ، رنج بردم وجهد و ستم بر خویشتن نهادم و این را پارسی گردانیدم ، بنیروی[3] ایزد عزّوجلّ .

وما خواستیم که تاریخ روزگار عالم[4] اندر آنچه هر کسی گفته‌است ، ازاهل نجوم و از اهل هر گروهی که تاریخ گفته‌اند از گبر و ترسا و جهود و مسلمان ، هر گروهی آنچه گفته‌اند ، یاد کنیم اندرین کتاب ، بتوفیق ایزد عزّوجلّ ، از روزگار آدم تا گاه رستخیز[5] چند بود ، و این اندر کتاب پسر جریر نیافتیم و بازنمودیم ، تا هر که اندروی‌نگرد، زود اندر یابد وبروی‌آسان شود، انشاءالله‌تعالی وحده‌العزیز[6]

باز نمودن مدت روزگار عالم از هر قول که چند بدست و چون خواهد بود.[7]

بدانکه اهل نجوم‌ایدون[8] گویند چون ارسطاطالیس و بقراط[9] وافلاطون[10]

۱ ــ که‌درشهرخراسان(مش) که‌شهریارخراسان (چا) وظاهرا آنکه‌ملک‌خراسان .

۲ ــ و امثال خوب و سر گذشتهای پیغمبران و ملوك ماضی و در وی فواید بسیار دیدم(مش) .

۳ ــ بقوت ایزد تعالی (مش) بتوفیق خالق بیچون (مش : ب ، ح ــ ن) بپیروزی بر خدای عزّوجلّ (مش : ح ــ ن) .

٤ ــ دروی یاد کنیم آنچه هر کسی گفته است از اهل نجوم ومسلمان و جهود و گبر و هر گروه آنچه گفته‌اند یاد کنیم (مش) .

٥ ــ که چند بود (مش)

٦ ــ بالله العصمة و التوفیق(مش) .

۷ ــ در (امج) عنوان باخط آب طلاست ودر (مش)عنوان چنین است: آغاز کتاب .

۸ ــ چنین (مش) .

۹ ــ چنین است در همهٔ نسخ و ظاهرا سقراط .

۱۰ ــ افلاطون تنها در نسخهٔ (امج) است .

و آن استادان که بودند از خداوندان علم نجوم، که چون ایزدعزّوجلّ، ماه وآفتاب و ستارگان بیافرید، هریکی بجای خویش[1] بایستادند، تا فرمان آمد چنانکه‌زحل ایستاده بود[2] برجایگاه شرف بر بیست ویك درجه میزان[3] و مشتری[4] بـه بیست وهشت[5] حوت ومریخ[6] به بیست‌و هشت درجه جدی[7] و ماه بسه درجهٔ ثور[8] وچون فرمان ایزد عزّوجلّ آمد، این هریك برفتن افتادند[9] و ابتدای عالم این بود و ازآن گاه باز[10] دیگر گونه گرد نیامدند.

قول دیگر: [11] از طریق نجوم ایدون گوید کـه خدای عزّوجلّ دو تن[12] را بیافرید اندر آسمان بی اندوه و آفت و آن[13] اندر سالهای[14] حمل وثور و جوزا بود پس بزمین آمدند وسه هزار سال بر زمین بودند[15] بی آفت و بی انده و بی‌بیماری[16]

---

۱ ـ ایستاده بودند در خانهای شرف (مش) .

۲ ـ در برج میزان به بیست و یـك‌درجه (مش) .

۳ و ٤ ـ در (امج) زحل وزهره است و صورت متن از ترجمهٔ زوتنبرك است .

۵ ـ ۱۵ درجه سرطان . (زوتنبرك) در (چا) و (مش) پیش از سرطان و در (امج) پیش از حوت واو عطف ظاهرا زاید است .

٦ ـ عطارد (امج) و این صورت از (زوتنبرك) و (چا) است .

۷ ـ به پانزده درجهٔ سنبله (امج) .

۸ ـ در زوتنبرك چنین است : خورشید در نوزده درجهٔ حمل ، زهره در ۲۷ درجهٔ حوت‌عطارد در ۱۵ درجهٔ سنبله ماه در سه درجهٔ ثور .

۹ ـ ایستادند (چا و مش) .

۱۰ ـ هرگز بر آن گونه گرد نیامدند (مش) .

۱۱ ـ و دیگر از قول ادریس هم .. (مش) .

۱۲ ـ دوش ؟ (امج) .

۱۳ ـ این (چا) و لیکن (مش) .

١٤ ـ خانه‌های (چا) .

۱۵ ـ اندرزمین ببودند (مش) ورجوع به ص ۲۳ مجمل التواریخ والقصص شود .

١٦ ـ و بی تیماری (مش) .

و این اندر[1] سالهای سرطان و اسد و سنبله بود پس[2] چون بسال میزان رسید پتیاره[3] و اندوه و بیماری پدید آمد، پس کیومرث پدید آمد[4] و گویند که او آدم بود و پادشاه شد بر زمین[5]، بر آب و گیاه و رستنیها، و دیگر چیز نبود. و این روزگار سی سال نخستین[6]، خورشید و هرمز اندر بره بودند[7] و ناهید و تیر[8] اندر ماهی بودند[9] و زوال[10] هریکی از شرف خود بیرون آمدند چنانکه گفتیم و کس نداند که کی باز ایستند و کی از جای خویش شوند[11] جز[12] خدای تعالی کس[13] نداند و اندر شاهنامه بزرگ ایدون گوید پسر مقفع[14] که از گاه بیرون آمدن آدم (ع)

۱ - (اندر) ندارد (مش).

۲ - و چون (مش).

۳ - تیاره (امج) بیکباره (چا) تیماریها (مش) و این تصحیح قیاسی است.

٤ - و بعد از آن کیومرث پدید آمد (مش).

٥ - و برزمین پادشاه شد پادشاهی او بر آب و گیاه و رستنیها، و چیز دیگر نبود آب و گیاه در زمین بسیار بود (مش: م - ن)

٦ - و اندرین روزگار نخستین سی‌سال (چا) (مش) و در سی سال نخستین این روزگار (زوتنبرك).

۷ - ماهی (زوتنبرك).

۸ - نر؟ (امج).

۹ - و ماه در عقرب بود و کیوان در ترازو - و کیوان در میزان - و بهرام در جدی - و بهرام در بز - بهرام در گوسفند - و ناهید و تیر در حوت - و تیر در ماهی (نسخه‌های مختلف مش) و ماه اندر عقرب و زحل در میزان و مریخ در حمل و زهره و عطارد در حوت بود (چا)

۱۰ - و از اول (مش) (چا).

۱۱ - و کس نداند باز ایستد و یا بجای خویش باز شود (مش).

۱۲ وجز (مش).

۱۳ - کسی (مش).

١٤ - مقنع (امج) و (چا) عبدالله‌بن مقفع یا داد به پارسی از شاهنامه نویسان یا مؤلفان سیرالملوکها بود که نام وی در تاریخ حمزهٔ اصفهانی والفهرست ومجمل‌التواریخ و القصص: ابن المقفع و در الاثار الباقیه عبدالله‌بن مقفع و در مقدمهٔ شاهنامه پسر مقفع آمده است. رجوع به مقدمهٔ شاهنامه در بیست مقاله قزوینی ص ٦۰ شود.

« از بهشت » [تـا][1] بروز گـار پیغامبر ما (ص) شش‌هزار و سیـزده سال است[2] و پنج‌هـزار و نهصد سال نیز گویند . و ایدون گویند که نخستین کسی کـه اندر[3] زمین آمد[4] آدم[5] بودواورا کیومرث[6] خواندندومحمدبن‌الجهم‌البرمکی[7] ایدون[8] گویدوزادویه بن شاهویه[9] همچنین گوید وز [10] نامهٔ بهرام بن مهران اصفهانی[11]

١ ـ تا و از بهشت در (امج) نیست .

٢ بود (مش) .

٣ ـ بر (مش) (چا) .

٤ ـ بود (مش) .

٥ ـ علیه السلام (مش) .

٦ ـ کیامرث (چا) .

٧ ـ وی یکی از شاهنامه نویسها یا از مؤلفان‌سیرالملوکها بود که نام او در تاریخ حمزهٔ اصفهانی‌والفهرست ابن الندیم و آثار الباقیهٔ ابوریحان بیرونی و مجمل التواریخ و القصص بصورت : محمدبن الجهم البرمکی و در مقدمهٔ شاهنامه و برخی از نسخ همین تالیف بصورت : محمدجهم برمکی آمده است. رجوع به کتب مزبور ومقاله مرحوم‌قزوینی در باره مقدمهٔ شاهنامه در بیست مقاله شود .

٨ ـ چنین (مش) همچنین (چا) .

٩ ـ زاد وی‌بن شاهوی (مش) واروی‌بن ساهری (امج) داودی ساهوی (چا)رادوی ساهوی (نسخ دیگر) و صورت متن از ترجمه زوتنبرك و مقدمه شاهنامه در بیست مقالـه نقل شد وی نیز از شاهنامه نویسها بود و نامش در تاریخ حمزه اصفهانی و الفهـرست و آثار الباقیه و مجمل التواریخ و القصص بصورت زادویه‌بن شاهویه الاصفهانی آمده است و رجوع به‌تحفة الملوك و بیست مقاله‌شود .

١٠ ـ ودر نامهٔ (مش) .

١١ ـ (مش و چا) بهجرام بن‌بهرام (امج) وی نیز از شاهنامه نویسها بود که نامش در تاریخ حمزهٔ اصفهانی و الفهرست بدینسان :محمدبن بهرام بن‌مطیار الاصفهانی ودر آثار الباقیه : بهرام‌بن مهران الاصفهانی‌ودرتحفة‌الملوك: بهرام‌بن مهران ، و در مجمل التواریخ محمدبن بهرام بن مطیان و در مقدمهٔ شاهنامه : بهـرام اصفهانی آمـده است . و رجوع به بیست مقاله و تحفة‌الملوك و کتب مذکور شود .

هم ایدون[1] گوید وز نامهٔ ساسانیان[2] موسی[3] بن عیسی الخسروی[4] و هاشم بن قاسم اصفهانی[5] و از نامهٔ پادشاهان پارس[6] ایدون گویند و فرخان[7] موبدموبدان[8]

۱ ـ همچنین (مش) :

۲ ـ سامانیان (امج) و اندر نامهٔ ساسانیان(چا)در مقدمهٔ شاهنامه چنین است :«و از راه ساسانیان موسی» و مرحوم قزوینی در حاشیه آورده‌اند : کذافی K،A،B ، س : راه ساسان ، CL : و در نامهٔ سامانیان ، شاید صواب اضافه نامهٔ ساسانیان باشد بموسی یعنی از نامهٔ ساسانیان تالیف موسی بن عیسی کسروی .

۳ ـ در بیشتر نسخه‌ها : و موسی است ولی چنانکه مرحوم قزوینی نوشته‌اند : شاید صواب اضافه ساسانیان موسی باشد .

٤ صورتهای مختلفی را که از روی نسخ نقل کرده‌اند چنین است : موسی و عیسی خسروی ـ موسی بن علی الخسروی ـ موسی سائبا (کذا) بن عیسی الخسروی ـ موسی و عیسی خوسروی ولی در تاریخ حمزه بنقل مجمل التواریخ موسی بن عیسی الکسری و در الفهرست موسی بن عیسی الکردی (کذا :) و در مقدمه شاهنامه موسی بن عیسی خسروی است ودر صفحات ٤٤ و۱۲۹ و۲۱۷ و۲۲۱ و۲۲۳ الاثار الباقیه نیز نام کسروی که ازمؤلفان سیر الملوکها بوده آمده است و پیداست که کسروی معرب خسروی است .

٥ ـ در (امج) چنین است: و هاشم و قاسم . ودر (چا) اندر نامه مردانشاه و قاسم و هاشم اصفهانی . . . و در(مش : ب ح ن) مـردانشاه و قاسم و هاشم اصفهانی . . . و صورت متن ازترجمه(زوتنبرك)ومقدمهٔ شاهنامه (حاشیهٔ مرحوم قزوینی)ومقدمهٔ تحفة الملوك انتخاب شد. واو نیز مؤلف یکی از سیر الملوکهاست که نامش در تاریخ حمـزهٔ اصفهانی هشام بن قاسم اصفهانی ودر الفهرست و الآثار الباقیه هشام بن القاسم و درمجمل التواریخ هشـام القسم و در مقدمهٔ شاهنامه و برخی از نسخ همین کتاب : هشام قاسم اصفهانی است .

٦ ـ و پارسیان پارس هم ایدون (مش ـ چا) و در (امج)نیز: و پادشان پـارس ایدون گویند ، است و این تصحیح قیاسی است زیرا در مقدمـه شاهنامه چنین است : و از نامهٔ پادشاهان پارس و از گنج خانه مامون . . و مرحوم قزوینی در حاشیه مینویسند : کذا فی B س ، A : و از نامهٔ پادشاهان فارس ، CB ندارند اصل جمله را ، طبری نسخهٔ A : و پادشاهان فارس هم ایدون گویند که ، نسخهٔ B : وپارسیان فارس هم ایدون گویند که ، نسخهٔ C : وپارسایان فارس‌هم ایدون گویند که . . . و اظهر اسقاط و او است که عبارت اینطور باشد: از نامهٔ پادشاهان فارس‌از گنج خانه‌مامون . وحمزهٔ اصفهانی س۸ : «و کتاب تاریخ ملـوك الفرس المستخرج من خزانة المامون» مقدمـهٔ طبری در سه نسخهٔ پـاریس فقره معادلهٔ این عبارت را هیچ ندارد .

بقیهٔ حاشیه در صفحه بعد

یزدگرد آگاهی دهد[1] همچنین [2] ، وز فرود ایشان بدویست سال برسد[3] که یاد کنیم[4] از گاه آدم باز چند است[5] و ایشان همه[6] برین گفتار دهقانان گردآمدند

بقیه حاشیهٔ صفحهٔ قبل

۷ - در(مش) وزادوی بن فرخان در(امج) که رداویدمرغان . در ترجمهٔ (زوتنبرک) وارد واد مرغان یا مرگان و در دیگر نسخ (مش) وز دوای مرجان - وز رداوبن مرجان و در (چا) زداوی‌فرخان وموبد موبدان‌و این‌تصحیح قیاسی است زیرا در مقدمه شاهنامه چنین است « فرخان موبد موبدان یزدگرد شهریار »

۸ - ازور بن نیل‌موبد شاپور آگاهی دهد (مش)شاید تحریف «رامین بندهٔ یزدگرد شهریار است که در مقدمهٔشاهنامه آمده است .

۱ - در (امج) ودیگر نسخ چنین است : که از یزدگرد آگاهی دهند. واین‌تصحیح یعنی حذف (که از) و تبدیل دهند به (دهد) قیاسی است و بهمین سبب مرحوم قزوینی می‌نویسند : درمقدمهٔ طبری هرسه نسخه فقرهٔمعادله باندازهٔ مغشوش است که منتفع به نیست

۲ - در مقدمه شاهنامه چنین است : آگاهی همچنین آمد .

۳ - برسید.. که یاد کنند (امج) و صورت متن از مقدمه شاهنامه است .

٤ - کنند (امج) مرحوم قزوینی در حاشیه مقدمه شاهنامه مینویسند : کذا فی A،B و این فرود ایشان بدویست سال رسد یاد کنیم ، K و فرود ایشان بدویست سال رسد که یاد کنیم ،L و فرود ایشان بدویست فرسنگ یاد کردیم ، س : و از فرود ایشان برسد کی یاد کنیم ، طبری نسخهٔ A : وز فرود ایشان بدویست سال برسید که یاد کنند ، نسخهٔ B ، از فرود ایشان بدویست سال که یاد کنند ، نسخه C ندارد این جمله را.معنی این عبارت . . . روشن نیست جمله معادله آن در مقدمه طبری نسخهٔ A اینست : وز فرود انسان (کذا) بدویست سال برسید که یاد کنند که از گاه آدم باز چند است نسخهٔ B اصلا این عبارت را ندارد در نسخهٔ C فقط « . . . موبد شاپور آگاهی دهد هم که از دور آدم چندست » .

٥ - که از گاه آدم چند است و ایشان هم بدین گفتار گرد آمده‌اند که ما یاد کنیم (مش) در فرودین ایشان یاد کنند که از گاه آدم باز چند است (چا) از دور آدم حاشیه (امج) ومرحوم قزوینی مینویسند: طبری نسخه‌های BA : که از گاه آدم باز چنداست (یعنی مثل چند) نسخه C که از دور آدم چند است .

٦ - هم (مش)

که ما یاد خواهیم کردن ۱ و این گزارش که کنیم | از گفتار دهقانان کنیم] که

۱ ـ مرحوم قزوینی در حاشیه مقدمه شاهنامه مینویسند : کذا فی KBC :خواهیم کرد A و ایشان بدین گفتار گرد آمدند و ما یاد خواهیم کرد ، س ، و ایشان بدین نامه گرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن ، L و ایشان بدین گفتار گرد آمدند که ما یاد کنیم، س : و ایشان بدین گفتار گرد آمدند که ما یاد خواهیم کرد مقدمهٔ طبـری نسخهٔ A ، و ایشان همه برین‌اند و گفتار دهقانان یاد کنیم که گرد آمدند که‌ما یادخواهیم کردن ، نسخهٔ B : و ایشان همبرین گفتار آمدند که ما یاد کنیم ، نسخهٔ C : ایشان هم بدین گفتار کـرد (از ص ۵۷ بیست‌مقاله) سزاست باقتفای مرحوم قزوینی نامهای کسان و برخی ازمطالبی که در صفحه‌های پیشین ملاحظه شد از متون متقدمان نقل شود :

تاریخ حمزه اصفهانی : کتبی که از آنها نقل کرده است هشت نسخه بوده است چنانکه گوید : فاتفق لی ثمانی نسخ وهی :

۱ ـ کتاب سیر الملوك الفرس من نقل ابن المقفع .
۲ ـ کتب سیر الملوك الفرس من نقل محمدبن الجهم البرمکی .
۳ ـ کتاب تاریخ ملوك الفرس المستخرج من خزانة المامون ، .
٤ ـ کتاب سیر ملوك الفرس من نقل زادویه‌بن شاهویه الاصفهانی .
٥ ـ کتاب سیر ملوك الفرس من نقل او جمع محمدبن بهرام‌بن مطیار الاصفهانی .
٦ ـ کتاب تاریخ بنی ساسان من نقل او جمع هشام بن قاسم الاصفهانی .
۷ ـ کتاب تاریخ ملوك بنی‌ساسان من اصلاح بهرام‌بن مردانشاه موبد کورة شاپور من بلاد فارس .

[و هذه سبع نسخ فاین النسخة الثامنة ؟ و لعله سقط شیء هنا و لعـل الثامنة کانت من نقل او جمع الکسروی] و در صفحهٔ ۱٦ در بارهٔ موسی بن عیسی الکسروی گوید : **الفصل الثانی** من الباب الاول فی اعادة ذکر بعض مامضی فی الفصل الاول من التاریخ مع شرح له اتی به موسی بن عیسی الکسروی فی کتابه ، قال : انی نظرت فی الکتاب المسمی خدای نامه و هو الکتاب الذی لما نقل من الفارسیة الی العربیة سمی کتاب تاریخ ملـوك الفرس و در ص ۲۳ در بارهٔ بهرام بن مردانشاه موبد استان شاپور مـی نویسد : **الفصل** الثالث من الباب الاول فی اعادة ذکر کل ما مضی فی الفصل الاول من التاریخ مع شرح له انی به بهرام بن | ص ٢٤ | مردان شاه موبد کورة شاپور من بلد فارس . قال بهـرام الموبد : انی جمعت نیفاو عشرین نسخة من الکتاب المسمی خدای نامه حتی اصلحت منها تواریخ ملوك الفرس من لدن کیومرث و الدالبشر الی آخر ایامهم بانتقال الملك عنهم

بقیه در صفحه بعد

این پادشاهی اول بدست ایشان بود[1] و کم و بیش سالهای[2] ایشان دانستند زیرا

بقیه حاشیه از صفحه قبل

الی العرب فاول انسان کان علی وجه الارض رجل یسمیه الفرس کیومـرث کلشاه ص ۲۴ و در صفحهٔ ٦٤ نیز از ابن الجهم و ابن المقفع نام میبرد .

الفهرست صفحهٔ ۲۴۴

اسماء النقلة من الفارسی الی العربی : ابن المقفع و قد مضی خبره فی موضعه . . (ص ۲٤٥)

اسحق بن یزید نقل من الفارسی الی العربی فیما نقل کتاب : سیرة الفرس المعروف باختیار نامه [ح ل : انحدار نامه ، ظ : بخدای نامه] .

و من **نقلة** الفـرس محمد بن الجهم البرمکی ، هشام بـن القاسم ، مـوسی بن عیسی الکردی (ظ : الکسروی) ، زادویه بن شاهویه الاصفهانی ، محمد بن بهـرام بن مطیار الاصفهانی ، بهرام بن مردانشاه موبد مدینة نیسابور (ظ : سابور) من بلد فارس ، عمر بن الفرخان و نحن نستقصی ذکره فی المصنفین .

آثار الباقیة ص۹۹ : هذا (ای حکایة کیومرث) علی ما سمعته من ابی الحسن آذر خور المهندس و قد ذکر ابو علی محمد بن احمد البلخی الشاعر فی الشاهنامه هذا الحدیث فی بدو الانسان علی غیر ما حکیناه بعد ان زعم انه صحح اخباره من کتاب سیر الملوک الذی لعبدالله بن المقفع (چنین است و شاید غلط چاپی است) و الذی لمحمد بن الجهم البرمکی ، و الذی لهشام بن القاسم ، و الذی لبهرام بن مـردانشاه موبد مدینة سابور ، و الذی لبهرام بن مهران الاصفهانی ، ثم قال ذلك بما اورده بهرام الهروی المجوسی .

مجمل التواریخ : مـا خواستیم که تاریخ شاهان عجـم و نسب و رفتار و سیرت ایشان درین کتاب علی الولی (کذا و صحیح علی الولا) جمع کنیم بر سبیل اختصار ، از آنچه خوانده‌ایم در **شاهنامه فردوسی** که اصلی است و کتابهای دیگر که شعبه‌های آنست و دیگر حکما نظم کرده‌اند چون : گرشاسف نامه و چون فـرامرز نامه ، و اخبار بهمن و قصهٔ کوش پیل دندان ، و از نثر ابوالمؤید [بلخی] چون اخبار نریمان ، و سام ، و کیقباد ، و افراسیاب ، و اخبار لهراسب ، و آغش ، و هادان ، و کی شکن و آنچـه در تاریخ [ابن] یافتیم و سیر الملوك از گفتار و روایت **ابن المقفع** و مجموعهٔ **حمزة الحسن الاصفهانی** که از نقل **محمد بن الجهم البرمکی** و نقل **زادویه بن شاهویه الاصفهانی** و نقل **محمد بن بهرام بن مطیار** [**الاصفهانی**] و نقل **هشام القسم** و نقل **موسی بن**

بقیه در صفحه بعد

که روزگار[1] بی دینان[2] بس جایگیر نبود، و هر گاه که از پیغامبری به پیغامبری افتد یا از پادشاهی به پادشاهی، و روزگار ومدّت[3] بر آید، آن رسم و آیین فرامش کنند و هر که[4] از پس ایشان آید رسم آن پیشین بگرداند[5] چنانکه از آدم تا نوح و از نوح تا ابراهیم و از ابراهیم تا موسیٰ و از

بقیه از صفحه قبل

عیسی الکسر[وی] و کتاب تاریخ پادشاهان [بنی ساسان اصلاح] بهرام بن مردانشاه موبد شاپور (از بلاد) فارس بیرون آور دست . . . (از مجمل التواریخ ص۲ چاپ مرحوم بهار ومقابله با آنچه مرحوم قزوینی در بیست مقاله ص٦١ نقل کرده‌اند) ورجوع به‌صفحهٔ ٦۰ بیست مقاله شود .

۱ در (امج) «بود» نیست در متن مقدمهٔ شاهنامه چنین است : و این نامه را هر چه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد . و در حاشیه مرحوم قزوینی نسخه بدلهای بسیاری آورده‌اند که از آنجمله آنچه مربوط باین کتاب است نقل میشود : طبری نسخهٔ BA واین گزارش که کنیم از گفتار دهقانان کنیم . نسخهٔ C ندارد این جمله را . در (امج) و (مش) و (چا) نیز این جمله نیست و در داخل کروشه‌از نسخهٔ BA نقل شد . نسخهٔ BA مرحوم قزوینی : که این پادشاهی اول بدست ایشان بود ، نسخهٔ C که این پادشاهی اول بدست که بترتیب .

۲ ـ سالهای (مش) (امج) سالها .

۱ ـ ایشان بس‌جایگیر نبود . (مش) .

۲ ـ دمنان(چا) دینیار(امج)دنیا (BA) دیدبان C درمتن مقدمه‌شاهنامه چنین است: و از کار و رفتار و از نیك و بد واز کم و بیش ایشان دانند پس ما را بگفتار ایشان باید رفت پس آنچه ازیشان یافتیم از نامهای ایشان گرد کردیم و این دشوار از آن شد که هر پادشاهی که درازگر[دیدی] یا دین پیغامبری به پیغمبری شدی .

۳ مدت او (مش) در متن مقدمهٔ شاهنامه چنین است : (وروزگار بر آمدی) ؛ روزگار و مدت بر آن بر آید (A،CB) .

٤ ـ و هر کس که از پس آید رسم پیشین بگرداند (AC،B) .

٥ ـ در متن مقدمهٔ شاهنامه چنین است : بزرگان آن کار فرامش کنند و نسخهٔ بدل فراموش نیز دارد در(امج)(بگرداند)نیست واز(مش) نقل‌شددر(ACB)بگردانیدند .در متن مقدمهٔ شاهنامه پس از فرامش کنند : و از نهاد بگردانند و بر فرودی افتد همچنین و از موسي تا عیسي همچنین واز عیسی تا محمد ما (ص) .

موسی تا عیسی و از عیسی تا محمد[۱] صلـی الله علیهم اجمعین هـر کسی رسم پیشین بگردانید و این تاریخ از بهر آن باید تا روزگار هر کس[۲] پیدا بود و گویند زمین بـودست[۳] و آب و مردم نبوده[٤] و گویند مردم بـودست[٥] و پـادشا نبود و از پس کیومرث[٦] صدو هفتادسال هیچ پـادشا نبود و مردم[۷] چون گوسفندی بودند بی‌شبان و نخستین پادشاهی کـه اندر زمین بود[۸] از آن پیشدادیان[۹] بود[۱۰] و لـکن چهـار بار پادشاهی از دست[۱۱] ایشان بشد و کس مـدت‌شان نداند و دیگر گویند گبران و

۱ ــ پیغمبر ما صلوات الله علیهم اجمعین (مش) (چا) تا محمد ما صلی‌الله علیه و سلم (متن) .

۲ ـ هر کسی (مش) (چا) .

۳ ـ بود (مش) در(متن) چنین است : واین از بهر آن گفتند که این زمین بسیار تهی بوده است از مردمان و چون مردم نبود پادشاهی بکار نیاید چه مهتر بکهتران بود و هرجا که مردم بود از مهتر چاره نبود و مهتر بر کهتراز گوهر مردم باید چنانکه پیامبر مردم هم از مردم بایست. انهم یزعمون ان‌الارض مکثت سنین کثیرة مـرة بعد مرة و لیس لهاملك منهم ولا من غیرهم . حمزه ص ۱۰ .

٤ ـ نبود (مش) .

٥ ـ بود (مش) .

٦ ـ کیامرث (چا) .

۷ ـ و مردم در (امج) سیاه شده است و قیاساً افزوده شد در (مش) چنین است : هیچ پادشاه نبود در جهان و آنچه بودند بی نشان بودند .

۸ ـ بودند (امج) .

۹ ــ پیش داد آن (امج)

۱۰ ـ بودند (امج) در متن م ش چنین است : و هم گویند که ازمرك کیومرث صدو هفتادواند سال پادشاهی نبود و جهانیان یله بودند چون گوسپندان بی‌شبان در شبانگاهی تا هوشنگ پیش‌داد بیامد و چهار پادشاهی‌ازایران بشد و ندانند که‌چند گذشت‌از روزگار.

۱۱ ـ و لیکن پادشاهی از دست ایشان برفت (مش) فزعموا ان الارض مکثت بعد وفاة کیومرث والد البشر مایة و نیفا و سبعین سنة لیس لها ملك حتی ملکها هوشنگ فیشداد (حمزه ص ۱) .

بسته کستیان[1] که ایزد[2] اندرجهان نخستین چیز مردی آفرید و گاوی، وآن مرد کیومرث خوانند[3] و معنی کیومـرث زندهٔ گویای میرا [4] بود پس او را گـرشاه [5] خواندندی که جهان بیران[6] بود و او[7] اندر شکاف کوه بودی تنها، و مردم باوی نبودی و معنی، گر، کوه باشد و او را پـادشاه کوه خوانند و سی‌سال تنها بزیست بی کس، پس بمرد و آن آب که از پشت وی بیامد اندرشکاف زمین شد و[8] چهـل سال انـدر زمین بود و از پس چهـل سال دوبـُن ریـبـاس[9] از زمین بـرآمد پس دو درخت گشتند بر سان مردم یکی نر و دیگر ماده پس حرکت کردند بیکدیگر و انسان بیامد و از ایشان دو فرزند آمدند[10] و ایشان را مشی و مشانه[11] خوانند

۱ - در (چا) وسه‌نشینان ؛ در (مش) نیز و کشیشان ؛ است ودر متن (امج) کسنیان ودر بالای آن کشیشان، نوشته‌اند . وتصحیح متن قیاسی است .

۲ - تعالی (چا) (مش) .

۳ - و این راکیومرث خوانند (مش) و آن مرد راکیامرث خوانند (چا).

٤ - زنده و گویا : (مش) (امج) زنده گویا و مبرا :(چا) زنده گویا و فانی ترجمه (زوتنبرك)و پیداست که صحیح صورت متن‌است، چنانکه حمزه نیز کیومرث را « حی ناطق میت » یعنی زندهٔ گویای میرا معنی کرده‌است. رجوع به حاشیهٔ مجمل التواریخ (بهار) ص ۲۲ شود .

٥ - گوشاه (امج) پارسیان او را گل شاه همی خوانند زیرا که پادشاهی او الا بر گل نبود (مجمل التواریخ ص۲۱)

٦ - لهجه ای در ویران .

۷ - (او) در (امج) نیست .

۸ - درمج (و) نیست .

۹ - درین بیکر از زمین بر آمدند و همی رستند و از جایی بجایی همی گشتند تا پنجاه‌سال بر آمد پس دو درخت نمود بر یشان مردم (چا) دو تن دیگر از زمین بر آمدند و می رستند و از حال بحال می گشتند تا پنجاه . (مش).

۱۰ - و از ایشان فرزندان آمدند (مش)

۱۱ - مشی و مشیانه (مش) مسی و مسایه (چا) مشی و مشانه (مجمل التواریخ) و مرحوم بهار در حاشیه می نویسند : این دو نام در کتب متقدمان بتفاوت ضبط است :

بقیه در صفحه بعد

واسلامیان[1] آدم‌وحوا خوانند[2] واین همه خلقان[3] ازیشان پدید آمدند وچنین[4] گویند که [مدت این جهان تا رستخیز که ایزد][5] تعالی وعده کرده است نه هزار سال بود و گویند که آدم [با جفت خویش هر دو اندر بهشت بود سه‌هزار سال][6] پس

بقیه از صفحهٔ قبل

مشی و مشیانه ـ مشی و مشانه ـ ملهی وملهیانه ـ ملهی وملهانه ـ مردی و مردانه ـ مهری و مهریانه ، و بگمان نگارنده اینکه گویند بشکل ریباس بودند ، همانا از جنس گیاهی بوده‌اند که امروز آنرا (مهر گیاه) خوانند که ریشهٔ آن شبیه بمردی و زنی است که بهم پیوسته‌اند و در افسانه و خرافات هست که گیاه مزبور از آب منی مردی که بیگناه کشته شده بوجود آمده است (حاشیهٔ مجمل التواریخ ص۲۱) و در صفحهٔ ۲۲ مجمل التواریخ آمده است : چون سی سال بر آمد بمرد ، (کیومرث) و نطفهٔ از صلب وی اندر زمین افتاد ، ودر بطن زمین چهل سال بماند ، پس دو نبات برمثال ریواس از آن بر آمد ، و بعد مدتی با جنس مردم بودند ، بیك قامت ودیدار ، و نامشان مشیه و مشیانه بود پس با هم جفت گشتند و از بعد پنجاه سال فرزندزادند . و مرحوم بهار در حاشیه آرد : حمزه: مشه . ابوریحان : میشی و میشانه ویقال لها ملهی و ملهیانه ویسمیها مجوس اهل خوارزم: مرد ومردانه (آثار الباقیه ص۹۹) میشاه و هومهلا و میشانی و هی مهلینه (التنبیه والاشراف مسعودی ص۹۳ طبع لیدن) . وهم بیرونی آرد : « فتقطر حینئذ من صلبه قطرتان فی جبل وامذاد باصطخر و نبت منها شجر تا ریباس ظهر علیهما الاعضاء فی اول الشهر التاسع وتمت فی آخره وتانستا وهما میشی و میشانه و مکثا خمسین سنه مستغنین عن الطعام والشراب...الی ان ظهر لهما اهرمن ...الخ (آثار الباقیه ص۱۰۰ بنقل حاشیه مجمل التواریخ). و رجوع به حاشیه ص۲۲ و ص۲۳ مجمل التواریخ و القصص شود

۱ ـ اهل اسلام (مش)

۲ ـ گویند (مش ـ چا)

۳ ـ خلق (مش) (چا)

٤ ـ و ایدون (مش)

٥ ـ در (امج) محو شده است .

٦ ـ در (امج) محو شده است .

بزمین آمدند[1] وسه‌هزارسال بگذشت[2] بی آفت[3] و اندر بنی‌آدم کار کرد وجهودان از توریت ایدون گویند که از گاه آدم تا هجرت محمّد [تا روزگار پیغامبر که از مکه هجرت کرد بمدینه چهارهزار و چهل سال][4] و سه ماه بود و ترسایان از انجیل گویند که از گاه آدم تا آنگاه که‌محمّد مصطفی بیرون آمد پنجهزارونهصد و هفتاد و دو سال بود[5] و از عبدالله بن عباس روایت کنند[6] که از گاه آدم تا آمدن

---

۱ - آمد با جفت خویش (مش)

۲ - برآمد (مش)

۳ - و پتیاره پس آهرمن و پتیاره پدید آمد . (چا) و پتیاره و پس‌اهرمن و پتیاره پدید آمد و اندر بنی‌آدم کار کرد(مش) . در (مش) مقدمه در اینجا پایان می‌یابد .

٤ - این قسمت‌در(امج)محو شده ازینرو از نسخ مرحوم قزوینی که‌در مقدمهٔ‌شاهنامه نقل کرده‌اند نقل گردید و در متن‌مقدمه‌شاهنامه‌عبارت‌چنین‌است : « وجهودان‌همی گویند ازتوریة موسی علیه‌السلام که از گاه آدم تا آن‌روز که محمد عربی صلی‌الله علیه و سلم از مکه برفت چهارهزار سال‌بود» بسبب‌همین اختلاف مرحوم قزوینی در حاشیه‌مینویسند: و اصل همهٔ اینها لابد عبارت حمزهٔ اصفهانی است بنقل از ابومعشر منجم : « والاختلاف فی عدد السنین من ابتداء التناسل الی سنة الهجرة قائم فالیهود تسوق ذلك حکایة عن التوریة الی اربعة آلاف و اثنتین واربعین سنة و ثلثة اشهر و النصاری تسوق ذلك‌حکایة عن‌التوریة ایضاً الی خمسة الاف و تسعمایة وتسعین سنة و ثلثة اشهر والفرس تسوق‌ذلك عن‌الکتاب الذی جاء به زردشت ، المسمی‌ابستا وهو کتاب دینهم ان من عهد کیومرث‌والد البشر الی سنة ملك یزدجرد اربعة ، آلاف و مایة و اثنتین و ثمانین سنة و عشرة اشهر و تسعة عشر یوما . (حمزهٔ اصفهانی ص۱۱) و ازین معلوم شد که بر فرض صحت نسخهٔ مطبوعهٔ حمزه (و قریب بیقین است که بایدصحیح باشد) در عبارت متن ما نحن فیه‌سقطی هست و باید اینطور باشد : « چهار هزار [وچهل و دوسال] بود » و در عبارت مقدمهٔ طبری نیز لفظ « و دو » بعد از « چهل » لابد افتاده است و نمیتوان گفت که کسر را عمدا انداخته و بدان اعتنایی نکرده چه کسی که « سه‌ماه» را ذکر کند و بآن بی‌اعتنا نباشد لابد « دوسال» را هم متعرض شده بوده‌است. عبارت‌مجمل‌التواریخ هم‌عیناًمطابق عبارت حمزه است بی کم و زیاد . (از حاشیه ص٦٦ و ص٦٧ بیست مقاله)

بقیه درصفحه بعد

نوح دو هزار و دویست و پنجاه سال بود[1] واز گاه طوفان[2] تا وقت ابراهیم علیه السلام هزار و هفتاد و نه سال بود و از گاه ابراهیم علیه السلام تا هنگام موسی علیه السلام پانصد و شصت و پنج بود و از گاه موسی علیه السلام تا هنگام سلیمن[3] بن داود علیهما السلام که بیت المقدس را بنا کرد پانصد و سی و شش سال بود و از گاه سلیمن علیه السلام تا هنگام ذوالقرنین[4] هفتصد و هفده سال بود و از گاه ذوالقرنین تا هنگام

---

۵ ـ در متن مقدمهٔ شاهنامه چنین است : پنج هزار و پانصد و نودوسه سال ودر نسخ دیگر : پنجهزار سال و پانصد ـ پنجهزار سال بود و سی سال ـ پنج هزار سال ـ بنجهزار سال بود و سه سال . و ازینرو مرحوم قزوینی پس از آنکه عبارت بلعمی را از نسخه A نقل کرده‌اند (که با نسخهٔ «امج» کاملا مطابق است) مینویسند : چنانکه دیده میشود مقدمهٔ طبری فارسی ومجمل التواریخ تقریبا عین عبارت حمزه است (وعبارت حمزه را در حاشیهٔ صفحهٔ پیش بدینسان نقل کردیم: « والنصاری تسوق ذلك حكاية عن التورية ايضاً الى خمسة آلاف و تسعمائة و تسعين سنة و ثلثة اشهر » مگر آنکه بجای تسعین در عبارت حمزة «هفتاد» دارد در طبری و مجمل التواریخ . و این اختلاف را یا بر آن حمل باید کرد که تسعین در عبارت حمزه مطبوعه غلط است بجای « سبعین » و این اقرب احتمالاتست لتطابق الطبری الفارسی و مجمل التواریخ علیه یا آنکه باید گفت نسخهٔ حمزه که در تصرف مترجم طبری و در تصرف مصنف مجمل التواریخ بوده غلط بوده و بجای تسعین سبعین داشته است واین نسبت باحتمال اولی احتمال بعیدی است اما اختلاف کسور سال و ماه یعنی اینکه حمزه در عقد آحاد چیزی نیفزوده و مجمل [هفتاد] وسه سال دارد و طبری : [هفتاد] و دو سال و دیگر اینکه در طبری کسر سه ماه را که در حمزه و مجمل هست انداخته است آنرا نباید چندان مهم دانست شاید نساخ یا خود مصنفین باین کسور جزئی اعتنائی نکرده و انداخته‌اند. رجوع به حاشیه ص ۶۸ بیست مقاله شود . پیداست که در نسخهٔ چاپی بلعمی « صد و هفتاد » بجای نهصد وهفتاد غلط بینی است

۶ ـ این قسمت در مقدمهٔ شاهنامه نیست

۱ ـ رجوع به مجمل التواریخ در ذیل « تاریخ انبیا ..» ص ۱۲ و ص ۲۳ شود :

۲ ـ طوفان نوح (چا)

۳ ـ سلیمان (چا)

۴ ـ ذوالقرنین رومی (چ)

عیسی[1] سیصد و شصت و نه سال بود و از گاه عیسی علیه السلام تا پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم پانصد و پنجاه و یك سال بود و مردم عالم گویند که از گاه عیسی تا پیغامبر ما صلی‌الله علیه و سلم هیچ پیغامبر نبود و نه چنانست که ایشان همی‌دانند که آن راست‌تر است، که خدای تعالی همی گوید اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذّبوهما فعزّزنا بثالث فقالوا انّا الیکم مرسلون .

گفت : من این پیغمبران[2] بفرستادم[3] از پس عیسی علیه‌السلام، چون جرجیس و چون یونس بن متی و قصه شان بجای خویش بگوییم و آن مدت که پیغامبر ما علیه‌الصلوة والسلام که آنرا فترة خوانند چهار صد و سی و چهار سال بود و خدای عزوجل مدت جهان هفت هزار سال نهاد[4] و خلاف اندرین بسیار است .

دیگر روایتست از قول[5] وهب منبه ایدون گوید که از پیغامبر ما علیه‌السلام شنیدم که گفت خدای عزّوجل نخستین چیزی که آفرید از خلقان دیو آفرید و هفت هزار سال جهان ایشان را بود سپس ایشان را عزل کرد و این جهان پریان را داد و پنج هزار سال پریان داشتند پس ایشان را نیز عزل کرد و این جهان فریشتگان را داد و دوهزار سال ایشان داشتند و مهتر ایشان جان بود پس ابلیس را بفرستاد و بر سر ایشان[6] مهتر کرد و جانرا راند تا ایشانرا نهلند که فساد کنند

۱ ـ عیسی بن مریم (چا)

۲ ـ پیغامبران را (امج) ولی در (چا) نیست .

۳ ـ تا از پس (امج) ولی در (چا) نیست و ظاهراً افتادگی در نسخه روی‌داده‌است

۴ ـ آفریده است (چا)

۵ ـ این عنوان که با خط آب وطلا در (امج) نوشته شده در (چا) چنین است : دیگر روایتست از قول ایدون گوید وهب‌بن‌منبه . که در (امج) بشیوهٔ نویسندگان متقدم وهب منبه بی (ابن) آمده است .

۶ ـ نسخهٔ کتابخانه استاد فقید دهخدا ازاینجا آغاز میشود وازین پس نسخه‌بدلهای آنرا نیز بعلامت (ده) میآوریم .

باز داردشان[1] چون ابلیس جان را براند،[2] بخویشتن همچنین عجب گرفت، و گفت: چون من کیست؟ که اگر خواهم بر آسمان روم[3] واگر خواهم برزمین، و این خلق اندرفرمان منست، خدای عزوجل از دل ابلیس آگاه بود[4] وآدم علیه السلام[5] را بیافرید، و این جهان به آدم داد و بفرزندانش، و ابلیس بلعنت کرد.

و هم وهب بن منبه گوید و خبر دهد [از داود پیغامبر علیه السلام و ایدون گوید][6] که او را پرسیدند که ما را[7] از رستخیز خبر ده که کی بود؟ گفت: خدای داند وجز خدای کس نداند جهودان بروسخت بگرفتند.[8] گفت: خدای عزّوجلّ مدت این جهان و رستخیز[9] آنگاه پردازد که شارستانی[10] آفریده است دوازده هزار فرسنگ و اندر وی دوازده هزار کوشك[11] و اندر هر کوشکی دوازده هزار خانه و همه پُر سپندان[12] کرده است و این همه بروزی مرغی کرده است تا هرروزی[13]

---

۱ - باز دارد ایشان را (ده)

۲ ـ و بخویشتن (ده)

۳ ـ شوم (ده)

٤ ـ در (امج) شد و در (ده) بود است.

٥ - (را) در ده پس از (آدم) است بدینسان: و آدمرا علیه السلام بیافرید

٦ - در (ده) نیست و بجای آن چنین است: که از آدم تا دور پیغمبر علیه السلام و ایدون گویند.

۷ ـ مرا (ده)

۸ - یعنی بر او الحاح کردند (حاشیه امج)

۹ ـ در (امج) بالای (ر) رستخیز ضمه گذارده شده است

۱۰ ـ شهرستانی (ده)

۱۱ ـ کوشك است (ده)

۱۲ - بفتح اول خردل فارسی باشد و آن تخمی است دوایی و تخم تره‌تیزك. بعربی حب‌الرشاد و بکسر اول نیز بنظر آمده‌است (از برهان) اسپندان و سپندین لغاتی است در کلمه. در حاشیه (امج) معنی آنرا (تخم) نوشته‌اند.

۱۳ ـ تا هر روزی (امج)

یکدانه از آنجا بر دارد چون آن سپندان سپری شود[1] آنگاه رستخیز برخیزد و این جز خدای کس نداند و اگر کسی بتوانستی[2] دانستن جز از پیغمبر ما کس ندانستی. و این سخنان راز پیش، از بهر آن یاد کردم تا مردمان بدانند که جز خدای عزّوجلّ کس نداند. و امّا آن که محمّد بن جریر گوید ما از پس این[3] یاد کنیم انشاءالله تعالی وحده العزیز.[4]

دیگر از قول محمد جریر که مصنف کتابست[5]

بدانکه ابوجعفر محمدبن جریر بن یزید الطبری رحمة الله باوّل این کتاب

---

۱ ـ آخر شود (ده)

۲ ـ بدانستی (ده)

۳ ـ ازین آین (ده)

٤ ـ سیزده صفحه خشتی که مرحوم بهار در آنها مقدمه را از آغاز تا «انشاءالله تعالی...» نوشته بوده‌اند متأسفانه از نسخهٔ خطی مصحح مفقود شده است ازینرو نگارنده مقدمه را تا «انشاءالله تعالی» از نسخهٔ مجلس شورای ملی استنساخ و با مقدمه شاهنامه و قسمت اندکی از نسخهٔ مرحوم دهخدا و ترجمهٔ طبری چاپی آقای دکتر مشکور (قسمت ایران) و نسخهٔ چاپی قدیم مقابله کردم و اتفاقاً مرحوم بهار نیز در تهیه کردن مقدمه به بیست مقاله مراجعه کرده بوده‌اند چنانکه در حاشیهٔ ص۱٤ مینویسند:

این فصل از (آغاز سخن) در نسخهٔ آقای نفیسی و ناصری و اصل عربی نیست و از نوشتهٔ خود مترجم است و گاهی با مقدمهٔ قدیم شاهنامه شباهت پیدا میکند و ما آنرا از نسخهٔ آقای عبدالرزاق سرتیپ مهندس نقل کردیم و با نسخ مجلس و نسخهٔ ناتمام دیگر که بعلامت (نا) تعیین شده است مقابله نمودیم ـ نسخهٔ اصل که مأخذ این کتاب و نسخ دیگر که در دست است ناقص و اوایل آنها ضایع شده است و غالب اصلاحات مهم که درین مقدمه دیده میشود از روی مقدمهٔ قدیم شاهنامه (بنقل از بیست مقاله آقای علامهٔ قزوینی) و کتب دیگر انجام یافت.

۵ ـ نا و نص بجای این جمله: اندر پیدا کردن خدای تعالی این خلق را از بهرچه آفریده است

اندر ایدون گوید[1] **اما بعد** : خدای عزّوجلّ این خلق را بیافرید بی‌آنکه اورا بر آفرینش ایشان حاجت بود[2] پس از بهر آن آفرید[3] تا بیازمایدشان و پرستش فرماید[شان][4] تا کیست‌ازایشان که او را پرستدو کیست که‌نپرستدو کیست‌فرمان وی کند[5] و کیست که[6] نکند[و کیست که عمل نیکو کند و کیست که نکند چنانکه گفت : خلق الموت و الحیوة لیبلوکم ایّکم احسن عملا و خدای خود دانا بود و بعلم قدیم خویش دانست که کی عبادت او کند و کی نکند][7] ولیکن از حکمت چنین واجب آمد که بیافریدشان تا ازایشان همان آید که بعلم او بود. و بدین معنی به نُبی اندر[8]

وَمٰا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلّاٰ لِیَعْبُدُوْنَ وَمٰا اُرِیدُمِنْهُمْ مِنْ رِزْقٍ وَمٰا اُرِیدُ اَنْ یُطْعِمُوْنَ اِنَّ اللّٰهَ هُوَ الرَّزّٰاقُ ذُوالْقُوَّةِ الْمَتِینُ

ایدون [همی] گوید که این[11] خلق را ازآدمیان و پریان از بهرآن آفریدم

---

۱ ــ نف فصل قبل و این جمله را ندارد و بجای آنها بعد از فاتحه ذکر سبب ترجمهٔ کتاب‌را نوشته است (آغاز کتاب) خدای عزوجل این خلق را بیافرید الی آخر.

۲ ــ اصل : با تصرف کاتب (نبود) نف ونا = بود .

۳ ــ نف : خلق را بیافرید .

٤ ــ نف و نا : ندارد .

٥ ــ نف : برد .

٦ ــ نف : فرمان او نبرد .

۷ ــ سورهٔ هود (۱۱) آیهٔ ۹ .

۸ ــ در اصل و نا و مج افتاده بود از نف نقل شد و چون در طبع لیدن هم نبود محتمل است الحاقی باشد

۹ ــ نف : و نه بینی در یاد کرد ، نص = به بنی اندر یاد کرد . متن : قرآن اندر.

۱۰ ــ سورهٔ الذاریات (٥۱) آیهٔ ٥۸ .

۱۱ ــ نف : خدای گفت این ..

تا مرا پرستند و آن کنند که من فرمایمشان[1] و از ایشان روزی نخواهم و روزی ده[2] ایشان منم و از کار و کردار ایشان[3] مرا افزونی نیست و ایشان [را] از من افزونی و مُزد[4] است، و اگر ایشان را نیافریدمی مرا زیان[5] نداشتی، و اکنون که بیافریدم اگر[6] کار من نکنند و فرمان من نبرند، مرا زیانی ندارد، و اگر فرمان من[7] کنند مرا افزونی نبود، از هیچ روی. پس [گفت] إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللّٰهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ وَلَا يَرْضٰى لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ وَإِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ [لَكُمْ]. گفت اگر بی فرمانی کنید[8] و نعمت مرا[9] ناسپاسی[10] کنید او از شما بی‌نیاز است و او را زیان ندارد، ولیکن نپسندد[11] پس اگر خدای عزّوجلّ این جهان را و خلق را نیافریدی، او را هیچ زیان نبودی، و بملك وی اندر[12] هیچ نقصانی نبودی، و اکنون که بیافرید او را از ایشان هیچ سودی نیست و بمُلك وی اندر افزونی نیست نخست جهان آفرید و پس خلق و ایشان[13] را چشم[14] داد تا عبرتها

---

۱ ـ کذا: نف. نص: فرمایم.
۲ ـ نف: روزی دهندهٔ ایشان. نص: روزی دهشان.
۳ ـ نف: بعمل کردن ایشان. نص: کار و کردارشان.
٤ ـ نف: افزونی است و مزد. نص: افزونی مزد.
٥ ـ نص: زیانی.
٦ ـ نف: خلق را بیافریدم اگر کار. نص: که آفریدم کار.
۷ ـ نص: کار من کنند.
۸ ـ نص، کنند.
۹ ـ نف: او را.
۱۰ ـ نف: او را شکر نکنید نپسندد از ایشان.
۱۱ ـ نص: شکر نکنند اورا هیچ زیان ندارد ولیکن نپسندد. نف: نپسندد از ایشان و اگر فرمان کنید و نعمت او را شکر به پسندد از ایشان (و این تفسیر با آیه مطابق است)
۱۲ ـ نص: بملك وی هیچ نقصان. نف: بملك او نقصان
۱۳ ـ اصل: انسان. نص و نف: ایشان.
۱٤ ـ ازاینجا تا آیهٔ (الذی جعل الارض) از (نص) محو شده و تنها با (نف) ومج و نا مقابله میشود.

و قدرتهای[1] او[2] بینند ، و گوش داد تا علم و حکمت[3] بشنوند ، و دل داد تا اندر[4] یابند ، و بدل اندر عقل نهاد تا حق از باطل بدانند[5] ، و منفعت از مضرت بشناسند ، و [این] زمین ایشان را بساطی کرد[6] تا برو مقام گیرند[7] ، و آسمانی رازبر ایشان بر کشید[8] ، و ابر زیر او اندر ، تا از او باران بارد ، و از زمین نبات روید تا ایشان بخورند ، و بدانند که ایشان را آفریدگاری هست[9] ، و جز او را ندانند و نپرستند و بنوی اندر[10] یاد کرد : اَلَّذی جَعَلَ لَکُمْ الْاَرْضَ فِراشاً وَ السَّماءَ بِناءً وَ اَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَاَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَراتِ رِزْقاً لَکُمْ[11]

و جای دیگر : اَلَمْ نَجْعَلِ الْاَرْضَ مِهاداً. یك جای، این زمین را بساط گفت، و یك جای بستر خواند ، و یك جای گاهواره خواند، بروز این[12] زمین [خلق را چون] بساطی است هر سو که[13] خواهند بر وهمی روند، و بشب چون بستر بود و گهواره که برو بخسبند.

---

۱ ـ نف : عیش نهاد .

۲ ـ نس : قدرتها بینند .

۳ ـ کذا فی نس . نف و نا : حکمت او .

٤ ـ نف : همه اندر .

٥ ـ مج : دل داد و بدل اندر عقلی نهاد تا اندر یابند و حق از باطل .

٦ ـ نف : این زمین مر ایشانرا بساطی ساخت . مج : این زمین را بساطی بکشید

۷ ـ مج : ندارد . نف : تا بر وی بباشند .

۸ ـ مج : ندارد . نف : اسمان از بروی .

۹ ـ نف : بدانند که او خدای است که جز وی خدایی نیست ... اینقسمت اندکی با اصل عربی متفاوتست (رك : ج ۱ حلقهٔ ۱ طبع ایدن ص ۳ س ٦ ـ ۱۰)

۱۰ ـ نص : نبی اندر . نف : چنانك خدای گفت : مج و نا : بنی اندر .

۱۱ ـ نص و نف : تا آخر آیه در اصل عربی نیست .

۱۲ ـ اصل : برو ازین . نف : برون این . نص : بروز . .

۱۳ ـ نص : چون که . نف : هر سو که .

و ایدون گفت بر آسمان آفتاب بیافریدم و ماهتاب ازیرا[1] کین جهان[2] تاریك آفرید و اگر آفتاب و ماهتاب نبودی بدین جهان اندر روشنایی نبودی و آفتاب و ماهتاب را روشنایی هردو یکی بود، از نخست که اینجهان[3] را بیافرید، و اگر همچنان بماندی کس شب از روز ندانستی ونشناختی، و شمار روز و ماه و سال کس نشناختی و ندانستی، و وقت هر نماز ندانستندی[4]، پس خدای عزّوجل جبریل[5] را بفرستاد تا پر بروی ماه بمالید، تا روشنایی ماه از آنِ آفتاب کمتر شد، و شب از روز پدید آمد، و سال و ماه و شمارها [همه] پدید آمد، و این نعمتی [سخت] [6] بزرگ است، و بنوی[7] اندریاد کرد: وَ جَعَلْنا اللَّيْلَ وَ النَّهارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنا آيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنا آيَةَ النَّهارِ مُبْصِرَةً لِتَبْتَغوا فَضْلاً مِنْ رَبِّكُمْ وَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنينَ و الحِسابَ وَ كُلَّ شَيءٍ فَصَّلْناهُ تَفْصيلا.

ایدون همی گوید که این روز و شب دو آیت آفریدم[8] آیت روز آفتابست[9]

---

۱ ــ کذا: نص. اصل و نف، زیرا که این.

۲ ــ اصل: جهان را. نف: جهان که.

۳ ــ نص: کین جهان.

٤ ــ نص: نماز را وقت ندانستی. نف: نماز کن وقت نماز ندانستی.

٥ ــ نص: جبرئیل.

٦ ــ از: نف.

۷ ــ نص: به نبی: نف: ندارد. نوی یکجای دیگر هم پیش ازین آمد و بعد هم خواهد آمد و آن لغتی از (نبی) است، و اصل آن: نپی، با بای پارسی بمعنی نوشته و مصحف بوده، و (نپشتن) از این ماده است که (نوشتن) هم لغتی دیگر از آنست.

۸ ــ این شب را و روز را (چا).

۹ ــ تا اینجا از روی نسخهٔ آقای سرتیپ عبدالرزاق مهندس نوشته شد و چون افتاده داشت ازین ببعد از روی متن قدیمتری که از آن به (نف) نفیسی تعبیر شد نوشته میشود و از نسخهٔ آقای سرتیپ به (ن‌س) تعبیر خواهد شد.

و آیة شب ماهتاب ، پس آیة شب را ماه را[1] بستردم تا شب از روز پدید آید تا شما کسب اینجهانرا بروز طلب کنید ، و عدد سالها بدانید[2] وهرچیزیرا پیدا کردم تا بر من[3] حجت نبود و بآیت دیگر گفت : هُوَ الَّذِی جَعَلَ الشَّمْسَ ضِیاءً وَ الْقَمَرَ نوراً وَ قَدَّرَهُ مَنازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِینَ وَ الْحِسابَ .

ایدون گوید[4] که آفتاب[5] را روشن کرد و ماه را بر آسمان منازل ساخت و تقدیر کرد که[6] بیست و هشت منزل تا هرشبی بمنزلی رود[7] چون از همهٔمنزلها بروود[8] سر ماه بو] دتا شمار[9] سال و ماه بدانند ، و شمار روز از شب بدانند[10] [چنانکه گفت[11] ما خَلَقَ اللّهُ ذلِكَ اِلّا بِالْحَقِّ یُفَصِّلُ الآیاتِ لِقَومٍ یَعْلَمُونَ[12] [گفت][13] این آیتها پیدا کردم آنکسها را که این بدانند که این جز [از][12] من کس نداند[14] آفریدن ، پس اینهمه آیتها ونعمتها بیافرید ، وآن نعمت بر ایشان یاد

---

۱ ـ نف : ماه . و آوردن(را) حرف اضافه و رای علامت مفعول صریح بدینگونه از خصایص نثر قدیم است .

۲ ـ نص : ندارد .

۳ ـ نص : برین .

٤ ـ از اینجا از روی نسخه (نف) نوشته شد و با (نص) که پریشان و مغشوش بود و با مطابقهٔ اصل عربی مقابله شد ـ ن س : افتاده است ؛

۵ ـ نص : این آفتاب .

٦ ـ کذا : نف . نص : مغشوش است . ظ : به . « در چا (که) نیست » .

۷ ـ نص : بود .

۸ ـ نص : بهمهٔ منزلها بشود .

۹ ـ نص : و شمار .

۱۰ ـ نص : ندارد .

۱۱ ـ نص .

۱۳ ـ نص .

۱٤ ـ نص .

کرد : وشکر فرمود کردن، و گفت : وَ اِذْ تَأَذَّنَ رَبُّکُمْ لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزِیْدَنَّکُمْ وَ لَئِنْ کَفَرْتُمْ اِنَّ عَذابِی لَشَدِیْد .[1]

ایدون گفت :[2] که اگر مرا شکر کنید بر نعمت‌های من ، نعمت‌های من[3] بر شما افزون کنم ، و اگر ناسپاسی کنید ، عذاب من سخت است ناسپاسان را [پس][4] هر که سپاسداری کرد ، خدای عزّوجلّ ویرا نعمت اینجهان فزون کرد ، و چون از اینجهان بشد نعمت این جهانی [بآن جهان][4] پیوسته کرد ، و نا سپاسان دو گروهند : [گروهی را ...][5] گروهی را نعمت برایشان بدارد تا روز رستخیز[6] و آنگاه بعذاب جاودانه فرستد[7] .

و من بدین [کتاب اندر][8] یاد کنم آفریدن اینجهان که خدای عزّوجلّ نخستین بدین جهان اندر چه آفرید ، و از خلق ، نخست کرا آفرید ، و از گاه آدم تا این زمانه همه تو را یاد کنیم و بگوییم پیغمبر به پیغمبر ، و امّت بامّت ، و ملك

---

۱ ـ از اینجا از (نص) که نسخهٔ مختار متن است رونویس و با (نف) واصل عربی (طبع لیدن) مقابله میشود . ن س : افتاده دارد .

۲ ـ (نف) : ایدون فرمود خدای آسمان که . .

۳ ـ (نف) : همهٔ نعمت بر .

٤ ـ نف .

٥ ـ در اینجا عبارتی از متن (نف) افتاده ودر اصل عربی چنین است : (...فسلبهم ما ابتداهم به من الفضل والاحسان و احلّ بهم النقمة المهلكة فی العاجل و ذخر لهم العقوبة المخزیة فی الآجل ..) (ج۱ ص٤) .

٦ ـ نف : روز مرگ .

۷ ـ نف : و آنگه سپاس‌دار کمتر بود و ناسپاسان بیشتر بوند چنانکه خدای تعالی فرماید: وَ قَلِیلٌ مِنْ عِبادِیَ الشَّکُورْ . . . و این عبارات در اصل عربی‌هم نبود ازینرو بمتن الحاق نشد .

۸ ـ نف .

بملك ، و زمانهٔ هر کسی ، و روزگار هر کسی ، و سیرت و کرداراز هر کسی ، بدینجهان اندر همه تورا یاد کنم ، و بگویم که از ایشان [کی] [1] بود که خدای عزّوجلّ را سپاسداری نکرد ، و کی بود که نا سپاسی کرد ، و بگویم که خدایتعالی هر کسی را جدا جدا [چه] کرد و چگونه هلاك کرد نا سپاسانرا ، و چه پاداش داد سپاسدارانرا ، تا بدانی که هر چه حقتعالی کرد همه عدل [2] کرد ، و این جهان و اینخلق را از پی آن آفرید تا نیك کردار از بد کردار پدید آید ، و هریکی را پاداش بدهد ، نیکی را وبدی‌را چنانکه به نُبی‌اندریاد کرده است : لِیَجزِیَ الّذینَ اَساؤا بِما عَمِلوا و یَجزِیَ الّذینَ اَحسَنُوا بِالحُسنی [3]

گفتار اندر مقدار بنیاد جهان

نخست بدانکه خدای‌عزّوجلّ مدت روزگار هفت هزار سال نهاد از آنروزباز کین [4] جهان تمام شُد و آسمان و زمین و آفتاب و ماهتاب و ستارگان ، و این فلك را بگردانیدتا آنروز کین [4] جهانرا ویران کند ، و رُستخیز برانگیزد این روزگار هفت هزار سال [باشد] [5] و چون پیغمبر ما علیه‌السّلام بیرون آمد شش‌هزار [6] سال کم چیزی شده بود [و کس نداند که بحقیقت چند شده بود و چند مانده بود] [5] و هر

---

۱ ـ نف .

۲ ـ اصل : عذاب . نف : ندارد . بقیاس اصلاح شد .

۳ ـ طبری درین فصل مطالبی از تحقیقات شخصی خود و از طریق تدارك و نقل روایات واستنادات خود گوید و تحقیقی در احتجاجات عقلی و روایات نقلی کرده و فصل‌را در سه صفحه قدری کم ختم‌میکند و این آیه هم‌در آنجا نیست. (ج ۱ ص۵-۶-۷).

٤ ـ نف : که این .

٥ ـ نف .

٦ ـ ظ : شش‌هزار و دویست ، طبری : ابن‌عباس،قال‌الدنیا جمعة من جمع الاخرة سبعة آلاف سنة فقد مضی ستة آلاف سنة و مئو سنة ولیاتین علیها مئون سنین لیس لها موعد ... وهب‌بن منبه،قال :قد خلامن‌الدنیاخمسة آلاف سنة وستمائة سنة (طبری ج۱ص۸).

گروهی از مردمان چیزی همی گویند، **جهودان‌از‌توریة** گویند که: آنوقت که **محمد** علیه‌السلام بیرون آمد، از اینجهان شش‌هزار و دویست و اند سال گذشته [1] بود، وحکیمان یونان، چون **ارسطاطالیس و افلاطون** ایدون گویند، که‌از گردش افلاك تا آنگاه که ایشان‌بودند، پنجهزارسال‌وپانصد[واند][2] سال بود، و کس‌بدرست نداند [که] چند سال گذشته و چند مانده‌است؟ چنانکه خدایتعالی گفت: یَسْئَلُونَكَ عَنِ السّاعَةِ اَیّانَ مُرْسیٰها فیمَ اَنْتَ مِنْ ذِکْریٰها اِلیٰ رَبِّكَ مُنْتَهیٰها، اِنَّما اَنْتَ مُنْذِرُ مَنْ یَخْشیٰها. گفتا یا **محمد** ترا همی‌پرسند که رُستخیز کی بر خیزد؟ بچه اندری تو از علم رستخیز، که کی برخیزد! یعنی تو ازین چیز ندانی، و خبر نداری، که علم نزد خدایتعالی است، او داند که منتهای اینجهان چند است، و کی بیران[3] شود و رُستخیز کی بود. و **جهودان** گرد آمدند [و] از **توریة** مسئله‌ها گرد آوردند[4]، تا از **پیغمبر** ما صلی الله علیه و سلم پرسند[5] تا از خود چه جواب داند[6]، [و] پدید آید که او پیغمبر است یا نه وبدروغ [دعوی][2] همی کند، واز این مسئله‌ها یکی حدیث **اصحاب‌الکهف** بود، و دیگر آن فریشتهٔ بزرگ که اورا روح خوانند، و[سه][7] دیگر خبر رُستخیز، که کی‌بود. پس رسولی‌بیرون کردند، و نامه فرستادندبمدینه، و رسولرا گفتند که هرچیزی که ازاصحاب‌الکهف گوید بنویس، تا[8] بنگریم که راست آید یا نه؟ [و] اگر [این دو مسئله را] [2] همینگونه صفت کند، پس بدانیم که نه پیغمبر است، که خدای عزوجل به توریة

---

۱ ــ طبری: اربعة آلاف سنة و ستمائة سنة و اثنتان واربعون سنة .. (ج۱ص۱۶)
۲ ــ نف
۳ ــ اصل: بیرون. نف: ویران.
٤ ــ نف: بیرون کردند.
٥ ــ کذا، نف. والاصل: پرسیدند.
٦ ــ نف: او خود جواب داند دادن یا نه و.
۷ ــ نف: سه مسئله ــ بقیاس تصحیح شد.
۸ ــ نف: هرچیزی که محمد بگوید بنویس تا ما با توریت مقابله کنیم به بینیم...

اندر یاد کرد اینروح بزرگرا و صفت نکرد ، و ایدون گفت که هست و نگفت که چگونه است ، و رستیخز بپرس که کی بُوَد ؟ اگر گوید فلانوقت ، بدانید که نه پیغمبر است ، که خدایتعالـی اینعلم را بکس نداده‌ست ؛ رسولان بمدینه آمدند و پیغامبرصلی‌الله‌علیه‌وسلّم [را] ازین سه چیز بپرسیدند ، امّا حدیث **اصحاب الکهف** خدایتعالی سورة الکهف بفرستاد و این آیت که گفت: اَمْ حَسِبتَ اَنّ اَصحابَ الکَهفِ و الرَقیم کانُوا مِن آیاتِنا عَجَبا . تا بآخر قصّه ، و آن همه موافق آمد با آنك در تورية بود ؛ و امّا حدیث روح ایدون گفت که روح هست و نگفت چگونه است ، چنانك خدای عزّوجلّ گفت : وَ یَسئَلونَكَ عَنِ الرّوحِ قُلِ الروحُ مِن امرِ رَبّی . و این نیز موافق است با تورية ، و حدیث رُستخیز ایدون گفت : یَسئلونك عَنِ الساعَةِ اَیانَ مُرسیها قُل انّما عِلمُها عند الله . گفت از رستخیز ترا گویند که کی بُود ، بگوی کین علم خدای منست ، کس پیدا نکند وقت او الّا او ، و گفت پوشیده است علم او بر اهل آسمان و زمین ، کس نداند که کی بُـود . پس گفت : لا یأتیکم الا بَغتَةً . گفت نیاید بشما الّا ناگاه ، و کس نداند که کی آید ، و یسئلونك کَاَنّكَ حَفِیٌّ عنها . تراهمی پرسند چنانکه تو پوشیدستی،[1] قُل انّما عِلمُها عندَ رَبّی وَ لکنّ اَکثَرَ النّاسِ لا یعلَمونَ . بگوی که این علم خدای است ،[2] جز او کس نداند . پس اگر مردمان بدانستندی بدرست که از عمر این جهان [چند] مانده‌است‌وچند شده‌است[3] ،نیز بدانستندی که رُستخیز کی برخیزد[4]،

---

۱ ـ اصل : پرسیدستی ، و این جملهٔ بین آیه در نف نیست .

۲ - نف : و مردمان بیش آن ندانند و جز او الخ .

۳ - بدانستندی که عهد این جهان چندست .

٤ ـ نف : = بود .

واین جز خدا کس نداند و **پیغامبر** صلی‌الله علیه وسلم بگفت ونشانی بداد [1] که بس روزگار نماندست، ولیکن نتوانست گفتن که چندست [2]، چنانکه گفت: (بُعِثْتُ والساعةَ کهاتَین، و اشارَ بالسّبابةِ و الوسطی) ایدون گوید که مر[ا] خدایتعالی بنزدیك [3] رُستخیز چنان [4] فرستاد چون دو انگشت. و بدیگر خبر ایدون آمدست که: **پیغمبر** علیه‌السلام نشسته بود به مسجد اندر نماز دیگر کرده [5] و یاران با وی نشسته بودند، آفتاب زرد شد، [ه بود] [6] ایدون پرسید مر یاران را که ازین روز چند مانده است ایدر نیمی‌روز که همه گذشته است تا شب آید [7] گفتند: یا رسول الله بس نماندست، گفت: [از شما تا رستخیز بسی‌نمانده است] [8] عمر شما با آن [9] عمر امتان گذشته نیست بجز چندین وقتی که از این روز بمـاندست [10]؛ و حدیثی روایت کنند که مردی از یاران نزد **پیغمبر** آمد صلی‌الله علیه. و ایدون گفت: یا رسول الله من دوش بخواب دیدم چنانکه بمرغزاری اندر باشم، و منبری بینم نهاده ویرا هفت پایه [11]، و ترا بینم بر آن پایهٔ هفت ِ برترین [12]، پیغامبر صلی الله علیه

---

۱ ـ نف: گفتست و نشانی دادست.

۲ ـ نف: و چند مانده است. (این داستان رستخیز و تفصیل جهودان دراین فصل طبری نیست واین فصل در طبری بعد ازذکر عمر جهان ازسطر بعد آغاز میشود) (ج ۱ ص۸۰ ـ ۱۰ ـ ۱۱).

۳ ـ نف: بنزدیکی.

٤ ـ ایدون.

٥ ـ نف: نکرده. طبری: بعد ما جلی العصر رك: (ج ۱ ص١٤).

٦ ـ نف: ایدون

۷ ـ کذا: ن س. نف: **گفت** ازینروزچند مانده است تا شب آید ... و این جملات در روایات طبری نیست (رك: ص ۹ ـ الی ١٤).

۸ ـ نف. ن س: ندارد.

۹ ـ نف: کذا،ن‌س: با آن عمرهای گذشته. اصل: شمایان عمر... طبری: مااعمارکم فی‌اعمار من مضی الا کمابقی من هذالنهار فیما مضی منه ...الخ (ص۱۰ س ۱ـ۲).

۱۰ ـ اصل: نمانده است. نف: مانده است از آنچه بگذشت.

۱۱ ـ کذا: ن. س. نف: که آنرا هفت پایه بود. اصل: و بر هفت ...

۱۲ ـ نف: بران هفت پایه‌ن‌س: براین‌پایه هفتم برترین.

گفت [که] آنمرغزار [این] جهان است ، و آن منبر [با] هفت پایه ، عمر اینجهان است ، هفت هزار سال[1] ، و مرا دیدی بر آن پایهٔ بازپسین[آن] است [که شش هز]ار سال گذشته [است] و بهزار سال باز پسین اندرم[2] ، پس بهر چیز [ی نشانی] پدید همی آید که عمر اینجهان بسیار[3] نماندست [و رستخیز نزد][4] یک است ، ولکن کس به حقیقت نداند جز خدای تعالی و تقدّس .

[دیگر] اندر آفرینش جهان که [خدایتعالی] بچند [روز] آفرید[5]

بدانکه خدای عزّوجلّ اینجهانرا بشش روز آفرید چنانک گفت : وَ هُوَ الَّذی خَلَقَ السَّمواتِ وَ الْأَرْضَ فی سِتَّةِ أیّام . ایدون گویند که آن شش روز بروزهای آنجهان بود ، و هر روزی از روزهای آنجهان هزار سال است از اینجهان ، چنانکه گفت خدای عزّوجلّ : وَ اَنَّ یَوماً عِندَ رَبِّکَ کَألفِ سَنَةٍ مِمّا تَعُدّونَ . نخستین چیزیکه ایزد تعالی آفرید **قلم** آفرید چنانکه **پیغمبر** صلی الله علیه وسلم گفت : (اوّلُ ما خَلَقَ اللهُ القَلَمُ) پس **لوح** آفرید و قلم را بفرمود که بر **لوح** نبشتی[6] هرچه تا قیامت خواهد بودن ، پس هرچه خواست آفریدن و بودن تا رستخیز همه قلم بنوشت ، بامر خدای عزّوجل .

---

۱ ـ نف : سال گذشتست .

۲ ـ نف : و من بازپسین آمده‌ام (این روایت در طبری نیست) .

۳ ـ نف : بسی ؛

۴ ـ نف .

۵ ـ اینجا فصلی مشبع در اصل عربی است زیر این عنوان : (القول فی الدلالة علی حدوث الاوقات و الازمان واللیل والنهار) از (ص ۱۸ طبع لیدن تا ص۲۹) که‌در ترجمه یااز نسخ موجود در دست ما فوت شده است .

۶ ـ نف : ندارد ـن‌س = بینش ، اصل : نبشتیس، در طبری : اول ما خلق الله القلم فقال له اکتب .. الخ (ج۱ ص۲۹) بقیاس اصلاح شد و در نف هم بعد ازین عین جمله‌را دارد و آنجا (نویس) است .

و به خبر [اندر] چنین آمده است که روز قیامت آن صحایف [اعمال] است [1] [و] خلایق همه با [آ] ن که بر لوح نبشتست[2] فرماید که مقابله کنند، و یك ذرّه زیادت و نقصان نباشد، و آن از بهر آن فرماید کردن تا آنمردمان که تقدیر ایزد تعالی فراز نپذیرند بدانند که دروغ گفتند که هیچ چیز [ی] نبود که ایزد تعالی آن نداند، و چون نداند؟ و آن خود، او تقدیر کرد و آفرید چنانکه گفت: اَلا یَعلَمُ مَن خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطیفُ الخَبیر[3] پس درلوح و قلم چند گونه گفتند:

با[4] نزدیك **رافضیان** چنانست که [این] دو فریشته‌اند، و بنزدیك **باطنیان** ایزد اوّل و ثانی گویند، و این نزد ایشان یکسان است[5]، که خدایتعالی خود این یك فعل کردو کار بدو کرد، و هیچ چیز دیگر نیافرید و نشاید که [آفریند][6] [تعالی] عَمّا یَقولُ الظّالمون عُلوّاً کَبیراً[7].

پس از آنروز باز که قلم بر لوح بگردانید تا آنروز که آفرینش تمام کرد بآفرینش آدم علیه‌السلام[8]، شش‌هزار سال بود، و این معنی شش روز است و اگر خواستی بیك دم زدن اینهمه بیافریدی[9]، که او را روز گار بکار نیاید، ولکن با...

---

۱ - اصل: صحایف است خلایق. نف ندارد. از: ن س.

۲ - اصل: نبشست. از: ن س.

۳ - اینروایت در نف و طبری نیست. ولی ماحصل اینروایت (غیر از قصه اینکه روز قیامت آن صحایف است) در صفحات (۳۲ - ۳۳) روایت شده است.

٤ - اصل: تا ن س: با. نف: ندارد در طبری هم این تفاصیل نیست.

٥ - کذا؟ ن س نزد بلسان چنانست.

٦ - از: ن س.

۷ - از «نزدیك رافضیان» تا اینجا در نف و طبری نیست - و نف از بن بعد است

۸ - نف: آسمانها و زمینها و ماه و آفتاب و ستارگان تمام شد و ولت بگشتن گرفت.

۹ - کذا: ن س. نف: که همه بیك ساعت آفریدی.

نمود که کار حکیمان باید که بثبات باشد[1] و بدانند که در عجله هیچ خیر نیست[2] پیغامبر گفت علیه‌السلام : اَلْعَجَلَةُ مِنَ الشَّیطان و التَّانّی مِنَ الرَّحمن .

[و معنی][3] آن نه آنست[4] که : عجله شیطان آفرید[5] و تانّی ایزد تعالی آفرید[5] که آن مذهب کافران[6] باشدولکن معنی این [آنست که][3] عجله‌ازآنجمله است که شیطان دوست دارد[7] و این چنانست[8] که بقصّهٔ موسی گفته است [که‌آن قبطی را بکشت][3] پس گفت[9] : هذا مِنْ عَمَلِ الشَّیطانِ . و آن عمل او بود[10] ، ولیکن[11] معنیش آن‌بود[12] [که][3] ازآن[جمله‌بود که‌شیطان‌بدین‌خرّم‌وشادمان گشت

---

۱ ـ نف : تا بدانی که کار حکیم بصبر و سکونت و کار نادان بشتاب . اصل ،ساب با ... از : ن س اصلاح شد .

۲ ـ ن س : چیز نیست .

۳ ـ در اصل حك شده است و در (نف) و طبری هم نیست از : ن س نقل شد . « چون از : و نخست چیزی که آفرید از یکشنبه ابتدا کرد . سطر پنجم صفحه ۳۲تا : خدای تعالیٰ بدین هوا بزیر آسمان اندر دریایی آفریده ... چند صفحه از آنچه مرحوم بهار استنساخ و تصحیح کرده‌اند مفقودشده‌بود صفحات مزبور از نسخهٔ عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه استنساخ و با دو نسخه کتابخانهٔ ملك مقابله (خصوصیات نسخه‌ها در مقدمه یاد خواهد گردید) شد و اتفاقاً نسخ مزبور تا حدی با اصلی که مرحوم بهار متن قرارداده‌اند مطابقت دارد و از این پس نسخه‌یی که متن قرار داده شده بعلامت (كم) و دو نسخه دیگر بعلامت (م۱) و (م۲) نموده خواهد شد .

۴ ـ معنی آنست که شیطان عجلت گزینند و رحمن تانی آفرینند ؛ (م۱)(م۲) » .

۵ ـ آفرینند : ن س .

۶ ـ « قدریان . (ك م) .

۷ و تانی از آن جمله است که خدای دوست دارد . (م۱ـم۲) .

۸ ـ و این بقصه موسی یادکرده شود (م۱ـم۲) .

۹ ـ و گفت (م۱ـم۲) .

۱۰ ـ از عمل او بود (م۱) .

۱۱ ـ ولی (م۱) .

۱۲ ـ که دیو بدین خرم باشد (م۱) . که اهرمن بدین خرم بود (م۲) .

تا وهم نبری که دیو[1] چیزی [تواند][2] کردن . و پیغامبر گفت علیه السلام[3] که عجلت در هیچکار[4] [مباح نیست که کنند مگر در سه کار ، [اوّل : در][5] آنکه دختر [را][6] زود بشوهر دهند . دوم آنکه مرده را زود بگور کنند[7] . سدیگر[8] آنکه طعام زود پیش مهمان آورند[9] . و نخست چیزی که آفرید[10] [از][11] یکشنبه ابتدا کرد و همی[12] آفرید تا ررز آدینه[13] آخر ساعت و روز شنبه هیچ نیافرید . و جماعتی از جهودان[14] بپیش پیغمبر اندر آمدند علیه السلام و پرسیدند [که ای محمّد][15] خدای عزوجل این جهانرا بچند روز آفرید ؟ گفت : بشش روز گفتند :

---

۱ ـ اهرمن (م۲)

۲ ـ نف .

۳ ـ و پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفته است .(م۱)و پیغمبر ما صلی‌الله علیه و آله فرموده است . (م۲)

٤ ـ در هیچ کاری (م۱) و (م۲) .

٥ ـ در (م۱) نیست در م۲ : یکی آنکه .

٦ ـ ندارد (م۱ ـ م۲) .

۷ ـ در ن س : دفن کنند و در (مك) صورت متن و در (م۱) بگور برند ودر(م۲) دؤم مرده زود بردارند .

۸ ـ سوم : ن س . سیوم (م۱) سیؤم (م۲) .

۹ ـ آرند (م۱) .

۱۰ ـ بیافرید . (م۱) (م۲) از اینجا چون نسخه مرحوم دهخدا هم اندکی با نسخ مزبور وفق میدهد با آن هم مقابله و بعلامت (ده) نموده میشود .

۱۱ ـ ندارد . (م۱) (م۲) (ده) .

۱۲ ـ می آفرید . (م۱) (م۲) .

۱۳ ـ جمعه . (م۱) (م۲) .

١٤ ـ بیامدند و از پیغمبر پرسیدند . (م۱) و از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم ... (م۲)

۱۵ ـ در (م۲) نیست .

نخست[1] از کدام روز[2] مبدا کرد؟ گفت: از روز یکشنبه تا روز آدینه[3]، و آفرینش همهٔ خلق و جهان تمام شد. گفتند: هر روزی چه آفرید؟ گفت: یکشنبه و دوشنبه زمین[4] آفرید و هرچه بدور اندرست[5] از منفعتها و مضرّتها، [[6] و روز سه شنبه کوهها[7] آفرید و آنچه بدو اندر است[8] از منفعتها و مضرّتها، و روز چهارشنبه درختانرا آفرید و آنچه بدو اندر است[9] [و آب و آنچه بندگان را بکار آید این چهار روز بود، دو روز زمین را آفرید و آنچه بدو اندر است از خلق و منفعتها و مضرّتها، و دو روز این چیزهای دیگر][10] و همهٔ کارهای زمین بچهار روز تمام شد و بقرآن اندر [ایدون گفت][11]: قُلْ أَئِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ. گفت: شما[12] همی کافر شوید بخدای عز و جل که این زمین را بدو

---

۱ - نخست روز. (م۱) نخست آن کدام روز بود (م۲).

۲ - آغاز آفرینش کرد. (م۱) که آغاز کرد (م۲).

۳ - آخر ساعت، آفرینش همهٔ .. (م۱) تا آخر ساعة آفرینش (م۲) آخر ساعت آن (ده). ٤ - زمین را. (ك م) و (ده) و صورت متن ار: (م۱) و (م۲) است.

٥ - و آنچه اندروست از مضرتها و منفعتها. (م۱) و آنچه‌دروی است از نفع‌وضر. (ده) آنچه دروست. (م۲)

٦ - از اینجا تا «و همه کارهای زمین بچهار روز ... در (م۲) نیست.

۷ - کوهها را. (كم) (ده).

۸ - و آنچه اندر وی است از مضرتها و منفعتها. (م۱) با آنچه در وی است از نفع و ضرر (ده).

۹ - و آنچه درویست ازمنفعتها و مضرتها. (م۱) دار و درختان آفرید و آنچه‌در وی است از خیر و شر و سود و زیان و منفعت و مضرت! (ده)

۱۰ - در (م۱) و (ده) نیست.

۱۱ - در (م۲) نیست از اینجا (ده) افتادگی دارد.

۱۲ - کافر همی شوید. (م۱) یا کافر همی‌شنوند (کذا) (م۲).

روز آفرید . [و دیگر گفت] :[1] وَ تَجْعَلُونَ لَهُ اَنْداداً . و او را همی انباز میگیرید[2] ذلِكَ رَبُّ الْعالَمِیْن. بدرستی که او خدای همه خلقست[3] . و از این انبازان که شما ویرا نهادید کس[4] اینکه او آفرید نتواند آفرید .[5] وَ جَعَلَ فِیها رَواسِیَ مِنْ فَوقِها وَ بارَكَ فِیها . گفت بر زمین کوهها[6] [ی] بلند نهاد تا زمین استوار کند و اندرو برکت نهاد[7] تا ازو[8] نباتها خیزد که از آن مر خلق را منفعت باشد[9] و قوّت بود پس گفت : این آفرینش و این قوت[10] بچهار روز کردم : (فِی اَرْبَعَةِ اَیّام)[11] سواءً لِلسّائِلینَ . گفت[12] [اگر] از ماروزی خواهند[13] یا نخواهند روزی زیادت[14] و نقصان نباشد . و بخبر اندر آمده است[15] از مقاتل

---

۱ ـ در (م۱) و(م۲) نیست و بجای آن در (م۱) چنین است : قوله تعالی .

۲ ـ و اورا انباز گویند(م۱) و اورا انباز میگوئید(کم)وصورت متن از (م۲)است.

۳ ـ آن خدای همهٔ خلقست (م۱) اوخدای .. (م۲) .

٤ ـ کس نباشد که آفرید همه خود آفرید وهیچ کس نتواند آفرید . (م۱) و این انبازان ... هیچ نتواند آفرید (م۲) .

۵ـ قوله تعالی : و جعل... (م۱) در(م۲)فی اربعة ایام نیز پس از بارك فیها آمده است .

٦ ـ در (کم) و م۲ کوهها .در (م۱) کوههاء .

۷ ـ در (کم) کرد ، وصورت متن از (م۱)است در (م۲) نیز : واندر آن برکت نهاد

۸ ـ ازین . (م۱) .

۹ ـ که خلایق را از آن منفعت باشد . (م۱) (م۲) .

۱۰ ـ و این قوتها (م۲) .

۱۱ ـ در (م۲) نیست .

۱۲ ـ در (م۲) نیست .

۱۳ ـ خواهد و یا نخواهد (کم) خواهد یانخواهد (م۱) و صورت متن از (م۲)است

١٤ ـ زیاده (م۱) (م۲) .

۱۵ ـ وازمقاتل سلیمان صاحب التفسیر بخبر آمده است . (م۱) و مقاتل بن سلیمان صاحب التفسیر (م۲) .

سلیمان صاحب التفسیر بتفسیر[1] این آیت[2] که [خدای عزوجل[3]] همی گوید[4] : یَمْحُو اللّٰهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ اُمُّ الْکِتابِ . ایدون گفت : یَمْحُو اللّٰهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ اِلّا اَرْبَعَةَ اَشْیاءَ : اَلرِّزْقَ وَ الْاَجَلَ وَ السَّعادَةَ وَ الشَّقاوَةَ . پس جهودان گفتند : راست گفتی [ای محمّد[5]] بتوریة اندر[6] همچنین[7] نوشته است [و[8]] لیکن بروز[9] پنجشنبه و آدینه چه آفرید ؟ [پیغمبر علیه السلام[10]] گفت : آسمانها و عرش[11] و کرسی آفرید ، و روز آدینه ستارگان و ماه و آفتاب و فریشتگان[11] از اول[12] روز تا سه ساعت ، [و][13] ساعت چهارم این جهان فریشتگان داشتند [و] ساعت پنجم نیز ، [14] و اندرین دو ساعت [هیچ] [15] چیز نیافرید و بساعت ششم ،

---

۱ ـ در تفسیر . (م۱) (م۲) .
۲ ـ این آیه که : یمحو الله ما یشاء ... (م۲) .
۳ ـ ایزدتعالی (م۱) در (م۲) نیست .
٤ ـ ایدون گفت (م۲) . ٥ ـ در (م۲) نیست .
٦ ـ که بتوریت اندر . (م۱) .
۷ ـ هم چنین . (م۲) .
۸ ـ در (م۲) نیست . ۹ ـ روز (م۲) .
۱۰ ـ علیه الصلوة والسلام . (م۱) در (م۲) نیست .
۱۱ ـ عرشی (م۲) .
۱۱ ـ فرشتگانرا . (م۱) .
۱۲ ـ و اول روز (م۲) .
۱۳ ـ ندارد (م۲) . ١٤ ـ نیز (م۲) .
۱۵ ـ در (کم) و(م۱) نیست از (م۲) نقل شد ودر آن (چیز) نیست .

و آن [تمامی][1] نیم روز بود [از روز آدینه][1] تا آخر ساعت آدم را علیه السلام آفرید و فریشتگان[2] را فرمود تا اورا سجود کنند و اورا ببهشت بنشانید[3] وچون آخر[4] ساعت از روز آدینه ببود[5] آدم [را][6] از بهشت بیرون آورد[7] بدان گناه[8] که ازو[9] آمد[10] جهودان گفتند : همچنین است بتورية اندر[11] پس گفتند روز شنبه چه کرد[12]؟ گفت[13] : [روز][14] شنبه هیچ نیافرید که همهٔ خلق تمام شده بودند گفتند بتورية[15] اندر چنین گفته است که خدای [عزوجل[16]] روز شنبه بیاسود پیغمبر علیه السلام[17] خشم گرفت و گفت دروغ گویید[18] که خدای عزوجل را

---

۱ - در (مك) نیست از (م۱) نقل شد و در (م۲) چنین است : و آن تمام نیم روز از روز آدینه بود که آدم را آفرید .

۲ - و ملایك فرمود (م۱) و ملایکه را فرمود (م۲) .

۳ - در بهشت بنشانند . (م۱) در بهشت بنشاند (م۲) .

۴ - در آخر ساعت (م۲) .

۵ - بود (م۱) (م۲) .

٦ - در (م۲) نیست .

۷ - آوردند (م۱) .

۸ - بسبب آن گناه . (م۱) بسبب آنکه آن گناه که (م۲) .

۹ - از وی (م۱) .

۱۰ - در وجود آمد (م۱) (م۲) .

۱۱ - بتوریت اندر همچنین است . (م۱) و بتورية اندر همچنین است (م۲) .

۱۲ - چکرد . (م۱) در روز شنبه چکرد (م۲) .

۱۳ - فرمود (م۲) .

۱٤ - در (م۲) نیست .

۱۵ - بتوریت . (م۱) بتورية اندر ایدونست (م۲) .

۱٦ - در (م۱) و (م۲) نیست .

۱۷ - پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم (م۱) (م۲) .

۱۸ - میگویید . (م۱) فرمود دروغ میگوئید (م۲) دروغ گویند . (ده)

را آسودن نباید[1] و او را ماندگی[2] نباید و آسودن آنکس را بود که اورا ماندگی بود. و خدای[3] عزوجل این آیت فرستاد[4] : وَ لَقَدْ خَلَقْنا السَّموات وَ الْاَرْض وَ ما بَیْنَهُما فی سِتَّةِ اَیّام [وَ ما مَسَّنا مِنْ لُغُوب][5] [یعنی من اعیاء گفت][6] این آسمانها[7] و زمینها و آنچه بمیان این و آن اندرست[8] بشش روز آفریدم وهرگز نیاسایم[9] زیرا که مراماندگی نبود[10]. و دیگر گفت[11] : کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فی شَأْن هر روزی[12] خدای کاری همی کند یکی را بیافریند و از شکم مادر بدین عالم[13] آورد و یکی را [ذلیل کند و][14] بمیراند و ازین جهان بشکم زمین [فرو] برد[15] ویکی

---

۱ ـ نباید گفت و نباید ، و آنکس آسودگی را بود که او را ماندگی بود. (م۱) آسودگی نبایست. و آسودگی آن کس را بود که او را ماندگی بود (م۲) .

۲ ـ پیش از ماندگی (و) در (ك م) غلط است . در (ده) چنین است : و آسودن کسی را باید که از چیزی مانده باشد .

۳ ـ تعالی . (م۱) پس خدای تعالی (م۲) از اینجا در (ده) مطالب مغشوش دیگریست .

٤ ـ بفرستاد (م۱) .

٥ ـ در (م۲) نیست .

٦ ـ در (م۱) و م۲ نیست .

۷ ـ یعنی این آسمانها (م۱) یعنی آسمانها (م۲) .

۸ ـ این و آنند . (م۱) (م۲) .

۹ ـ نیاسودم (م۲) .

۱۰ ـ . (م۱) (م۲) درك م : واو را ماندگی نبود .

۱۱ ـ ونیز بجای دیگر گفت قوله تعالی (م۱) (م۲) .

۱۲ ـ هر روز (م۱) (م۲) .

۱۳ ـ بعالم (م۱) (م۱) .

۱٤ ـ در (م۱) و (م۲) نیست .

۱٥ ـ (فرو) از (م۱ و (م۲) نقل شد .

را عزیز کند و یکی را توانگر[1] کند ویکی را درویش[2] و هرگز نیاساید زیرا که اواز ماندگی و آسودگی منزّه است وعلما [اندرین اختلاف کردند][3] درآفرینش آسمان و زمین[4] ، گروهی ایدون گفتند که [خدای تعالی[5]] نخست زمین[6] آفرید پس[7] آسمان ، چنانکه اندرین حدیث[8] گفتست و گروهی [ایدون[9]] گفتند که [خدای عزوجل][9] نخست آسمان[10] آفرید ، وستارگان وآفتاب وماه ، وآنگه[11] زمین آفرید ، و این قول درستست[12] [زیرا که این قول را آیت قرآن تصدیق کند[13]] آنجا که گفت[14] : وَ السَّماءَ بَنَیْناها بِاَیْدٍ وَ اِنّا لَموسِعُون وَ الاَرْضَ فَرَشْناها فَنِعْمَ الْماهِدُوْنَ . و دیگر گفت : ءَاَنْتُم اَشَدُّ خَلْقاً اَمِ السَّماءُ بَنٰیها . و دیگر[15] گفت : وَ الْاَرْضَ بَعْدَ ذٰلِكَ دَحیٰها . آفریدن شما

---

۱ ـ ذلیل (م۱ ـ م۲) .

۲ ـ توانگر کند و یکی را درویش کند . (م۱) (م۲) .

۳ ـ در (م۱) و (م۲) نیست .

٤ ـ اختلاف کرده اند . (م۱) (م۲) .

٥ ـ در (م۱) نیست . در (م۲) چنین است : گروهی گویند که نخست .

٦ ـ زمین را بیافرید . (م۱) (م۲) .

۷ ـ آنگاه (م۱) آنگه (م۲) .

۸ ـ در حدیث . (م۱) در حدیث است . (م۲) .

۹ ـ در (م۱) و (م۲) نیست .

۱۰ ـ و آفتاب و ماه و ستارگان آفرید . (م۱) (م۲) .

۱۱ ـ و آنگاه . (م۱) .

۱۲ ـ درست تر است . (م۱) موافق قرآن است . (م۲) .

۱۳ ـ در (م۲) نیست .

١٤ ـ چنانکه گفت (م۱) (م۲) .

۱٥ ـ پس گفت . (م۱) (م ۲).

دشوارتر یا آسمان که اورا از سر خلق بنا کرد و چون آسمان‌خانه برداشت وراست کرد، که اگر از مشرق تا بمغرب بنگری، از همه زمینها آسمان[1] یکسان‌وبلندتر بینی، و شب‌تاریك برین‌آسمان آفرید، و از شب‌تاریك‌سپیدهٔ[2] روشن بیرون‌آورد،[3] پس گفت: [4] بَعْدَ ذٰلِكَ دَحٰيهٰا. پس زمین را باز کشید [5] زیر آسمان اندر، [از][6] پس آنکه آسمان آفریده‌بود، پس این آیت دلیلست بر قول آن گروهی[7] که ایدون گویند که آسمان پیش از زمین آفرید، پس نخست خدای تعالی[8] قلم آفرید، پس لوح پس عرش پس کرسی، و خدایرا نه‌بعرش حاجتست و نه بکرسی ونه بهیچ مخلوقات، پس[9] عالم همه یکسر[10] ازآب‌آفرید[11]، آنگاه بهیبت یك‌نظر بآب نگرید،[12] آن آب از هیبت خدای تعالی[13] برجوشید،ودودی ازمیان آب برآمد،از [آن] دود آسمانها بیافرید چنانکه گفت[14]: ثُمَّ اسْتَوىٰ اِلَى السَّماءِ وَ هِيَ

---

۱ ـ بلند و یکسان بینی. (م۱) (م۲).

۲ ـ سفیدهٔ (م۱) (م۲).

۳ ـ پدید آورد (م۱) (م ۲).

٤ ـ والارض. (م۱) در (م۲) آیه قرآن نیست و پس از پدید آورد چنین است و پس از آن زمین را بگسترد.

٥ ـ بگسترد. (م۱).

٦ ـ در (م۱) نیست.

۷ ـ دلیل برقول گروهی باشد. (م۱) (م۲).

۸ ـ عزوجل (م۱) (م۲) و درین نسخه پس از (قلم) « را » آمده است.

۹ ـ بدانکه این عالم. (م۱) پس بدانکه خدای عزوجل این همه عالم.

۱۰ ـ نخست. (م۱) (م۲).

۱۱ ـ و عالم همه آب بود (م۱) (م۱).

۱۲ ـ نگریست. (م۱) (م۲).

۱۳ ـ حق تعالی. (م۱) خدای (م۲).

۱٤ ـ قوله تعالی (م۱).

دُخانٌ فَقالَ لَها [1] و همچنانکه از اول این آسمانها از دود آفرید، روز رستخیز چون ویران شود همه دود گرداند، چنانکه گفت: [2] وَ لِلْاَرْضِ ائْتیا طَوْعاً اَوْ کَرْهاً قالَتا اَتَیْنا طائِعینَ. و این هفت آسمان چون بیافریدیك لخت بود، پس فرمان داد تا بهفت پاره شد چنانکه اگر بسنجند یکی بر یکی ذره‌یی تفاوت نبود و خدای عزوجل گفت: قوله تعالی فَسَوّیهُنَّ [3] سَبْعَ سَمواتٍ وَ هُوَ بِکُلِّ شَیْیءٍ عَلیمٌ [و] چون[4] هفت آسمان راست کرد و بهر[5] آسمانی کار اوتمام کرد، و آفتاب و ماه بیافرید[6] و هر فرشته را جای[7] پیدا کرد که هر گروهی[8] بکدام آسمان باشند[9] [و گفت] [10] وَ زَیَّنَّا السَّماءَالدُّنْیا [11]. گفت ستارگان را

---

۱ - وَ لِلْاَرْضِ ائْتِیا طَوْعاً اَوْ کَرْهاً (م۱) (م۲)

۲ - قوله تعالی: فَارْتَقِبْ یَوْمَ تَاْتِی‌السَّماءُ بِدُخانٍ مُبینٍ (م۱)(م۲)

۳ - فَقَضیهُنَّ سَبْعَ سَمواتٍ فی یَوْمَیْنِ وَ اَوْحی فی کُلِّ سَماءٍ اَمْرَها. (م۱) (م۲).

۴ - در (م۲) و(م۲) نیست.

۵ - مهر (م۲) (م۲).

٦ - و همهٔ ستارگان و فرشتگان را (م۲).

۷ - جایی (م۱) (م۲).

۸ - در (کم) بعد از گروهی (را) است.

۹ - باشد (م۲).

۱۰ - (م۲).

۱۱ - بِمَصابیحَ وَ حِفْظاً ذلكَ تَقْدیرُ الْعَزیزِ الْعَلیمِ. (م۲)

بآسمان فروزان کردم[1] تا زینت[2] بود این آسمانرا،[3] تا خلق بنگرند از زمین بر آسمان به‌بینند[4]،چون کار آسمانها[5] تمام شد، این آب از زیر آسمان[6] از هیبت خدای [عزّوجل][7] بجوشید،[8] و کف برآورد و گرد آمد بمیان‌جهان،آنجا که خانه کعبه است[9] امروز،و خدای عزوجل از آن کف [دریا][10] زمین آفرید و باز کشید چنانکه گفت [قوله تعالی][11] وَ الاَرْضَ بَعْدَذلِكَ دَحیها. و این‌همه[12]زمینها یك لخت بود چنانکه آسمان، پس بنظر هیبت خدای هفت‌شد[13] همچون آسمانها، چنانکه بقرآن اندر یاد کرد و فرمود[14] . اَوَلَمْ یرَ الَّذینَ کَفَرُوا اَنَّ‌السَّمواتِ وَ الاَرْضَ کانَتا رَتْقاً[15] . گفت‌ندیدید کافران ومعنی ندیدید اینجا دانستن است

---

۱ ـ آسمان را بستارگان بیفروزید م(م۱)ستارگان را بر آسمان فزون! کردم(م۲)
۲ ـ این آسمان فروز را و زینت . (م۱) تا زینت و آرایش بود (م۲) .
۳ ـ این آسمان فرودین را (م۱) (م۲) .
٤ ـ و بر آسمان بر بینند . (م۱) (م۲) .
٥ ـ آسمان . (م۱) (م۲) .
٦ ـ آسمانها . (م۱) (م۲) .
۷ ـ ندارد (م۱) .
۸ ـ باز جوشید (م۱) (م۲) .
۹ ـ و گرد آورد بمیانه جهان آنجاکه خانه کعبه است امروز(م۱) آنجا که‌امروز خانه کعبه است (م۲) .
۱۰ ـ ندارد (م۱) (م۲) .
۱۱ ـ ندارد (م۱) (م۲) .
۱۲ ـ و این زمینها همه (م۲) .
۱۳ ـ پس این زمین را هفت کرد (م۱) پس این هفت زمین راکرد همچون آسمان (م۲) .
۱٤ ـ و به نبی اندر یادکرد وگفت (م۱) (م۲) .
۱٥ ـ ففتقناهما (م۲) .

گفت ندانستید[1] کافران که این زمینها[وآسمانها][2] یك لخت بود[پس][3] من آسمانهای یك لخت بهفت لخت کردم[4] وزمین[5] را.همچنانکه فرمود: [6] . اَلَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سموات ٍ وَ مِنَ الاَرْضِ مِثْلَهُنَّ.[7] پس چون زمین را بهفت پاره کرد[8]، و بر روی آب نهاد ، از هر زمینی چشمهای[9] آب بر آورد، چنانکه گفت : اَخْرَجَ مِنْها ماءَها وَ مَرْعیها . گفت از زمین آب بر آرد و نیز گیاه بیرون آورد[10] و این زمینها بر روی آب بر پشت ماهی بنهاد[11] و آن ماهی[12] باب اندرست و آن آب بر سنگی، و آن سنگ بر کف فریشتهٔ برست بهوا اندر معلق[13]، و پای بر هیچ جای نا نهاده تا آن ماهی نپندارد که زمین بر پشت‌ویست[14]، یا او همی دارد،[15] ولیکن

---

۱ ـ ندیدند کافران که این زمینها (م۲) ندیدی کافران معنی ندیدن اینجادانستن است (م۱) .

۲ ـ ندارد (م۱) .

۳ ـ ندارد (م۱) .

٤ ـ من آسمانهای یك لخت کردم (م۱) پس آسمانرا بهفت لخت کردم (م۲) .

٥ ـ و زمین را همچنین (م۱) و زمینها را همچنین (م۲) .

٦ ـ قوله تعالی (م۱) چنانکه گفت (م۲) .

۷ ـ الله الذی ...(م۱-م۲) .

۸ ـ فرمود (م۲) .

۹ ـ چشمهٔ آب (م۲) .

۱۰ ـ بر آورد (م۱) .

۱۱ ـ نهاد (م۲) .

۱۲ ـ بآب انداخت و آن ماهی بآب اندر است (م۱) .

۱۳ ـ و بهوا اندر آویختند (م۱) بهوا اندر آویخته (م۲) .

۱٤ ـ منست (م۱) بداند که زمین بر پشت منست (م۲) .

۱٥ ـ یا من همیدارم (م۱) نه من همی‌دارم (م۲) .

زمین[1] بر پشت وی آنکس[2] همی‌دارد که پای فریشته را بر هوای بر نگاه می‌دارد[3]

پس چون[4] آن ماهی بر خویشتن بجنبیدی[5] او این زمین بر پشت او بلرزیدی [و][6] خدای عزوجل دانست که این خلق عیش نتواند[7] کردن بر زمین[8] لرزان آنگاه [این][9] کوهها را بیافرید و میخ زمین[10] ساخت چنانکه گفت[11]. وَالْجِبالَ أَرْسيٰها. و دیگر گفت[12]: وَالجِبالَ أَوْتاداً. این کوهها را میخ زمین[13] خوانده است تا نلرزد و خلق بر پشت او توانند بودن[14] و این همه [را] [15] بشش هزار سال آفرید و شش روز آن جهانی بود[16] و روز هفتم هزار سال دیگر[17] همچنین بود، پس این فلك

---

۱ - زمین را بر پشت من . (م۱)(م۲) در اصل هم (من) بود و این تصحیح قیاسی است .

۲ - آن (م۱) (م۲) .

۳ - تا فرشته را بر هوا بر نگاه دارد(م۲) که پای فرشته را بهوا نگاه میدارد (م۱)

٤ - و چون (م۱) .

٥ - و زمین (م۱) .

٦ - در (م۱) (و) نیست .

۷ - نتوانند (م۱) .

۸ - زمینی (م۱) .

۹ - ندارد (م۱) .

۱۰ - و بر زمین نهاد (م۱) (م۲) .

۱۱ - قوله تعالی (م۱) .

۱۲ - جای دیگر گفت (م۱) (م۲) .

۱۳ - کرده است (م۱) این کوهها بیافرید و برزمین نهاد و میخ زمین ساخت(م۲)

١٤ - و این خلق بر پشت او بتوانند بودن (م۲) .

۱٥ - ندارد (م۱) و همه بشش هزارسال (م۲) .

١٦ - و آن شش روز (م۱) آن جهان (م۲) .

۱۷ - و روز هفتم تمام شد پس این جهان (م۱) .

بگشتن گرفت، و این ستارگان[1] در سیر آمدند، و هفت هزار سال عمر نهاد[2] این جهانرا، [3]باز همه و یران کند [پس آنگاه] [4] قلم بیافرید. و تارستخیز که[5] این جهان ویران شود چهارده هزار سال باشد، هفت هزار سال بآفریدن[6] اندر، وهفت هزار سال بنگاه[7] داشتن اندر پس[8] فرمود قوله تعالی: [هُوَ الَّذِی] جَعَلَ الشَّمسَ ضیاءً وَ الْقَمَر نوراً. گفت من آفتاب را ضیاء آفریدم [و ماه را نور آفریدم] [9] و نور کمتر بود از ضیاء و ضو عام بود[10] بیشتر و نور خاص بود کمتر[11] و جای دیگر [ایدون [12]] گفت. وَ الشَّمْسَ سِراجاً وَ قَمَراً مُنیراً [13]. آفتاب را گاهی ضووضیاء خواند[14] و گاهی چراغ خواند[15] و ماه راهر کجا یاد کرد نور خواند، و پدید[16] آمد که ماه

---

۱ ــ برفتن گرفتند (م۲) در روش آمدند (م۱).

۲ ـ بنهاد (م۲).

۳ ــ و این جهانرا باز تا آنکه ویران کند (م۱).

٤ ـ از (م۲) در متن: پس از آنکه.

٥ ـ کین جهان (م۲).

٦ ـ تا بیافرید (م۲).

۷ ـ بنگه داشتن اندر (م۱) نگه داشتن آفرینش والله اعلم (م۲).

۸ ـ و فرمود (م۱) وفرمود اندر معنی هو الذی جعل... (م۲). در(کم) وجعل الشمس است از [م۲] اصلاح شد.

۹ ـ ندارد (م۲).

۱۰ ـ و بیشتر بود (م۱).

۱۱ ـ و کمتر بود (م۱).

۱۲ ندارد (م۱ ـ م۲).

۱۳ ــ و جعل القمر فیهن نورا و جعل الشمس سراجاً (م۲).

١٤ ـ آفتاب را ضوء و ضیاء خوانند (م۲).

۱۵ و گاهی چراغ خوانند (م۲).

۱٦ ــ(درکم): بدید آمد که ماه کمتر است و صورت متن از (م۱) است.

رانور کمترست و آفتاب راروشنائی بیشتر[1] از بهر آن که گفتیم که خدای عزّوجل روشنائی ماه را محو کرد چنانکه گفت: فَمَحَوْنَا آیَةَ اللَّیْلِ پس جبرئیل را علیه‌السلام بفرمود تا پر بر روی ماه مالید تا روز از شب‌پدید آید [2] وشمارسال وماه پدید[3] آید، و این سیاهی بر روی ماه اثر پر جبرئیل است[4] و این خبر گذشت[5] اندرین کتاب، اکنون علما اختلاف کردند اندر اصل آفتاب[6] و ماه، که خدای[7] ایشانرا از چه آفرید، گروهی [ایدون][8] گفتند که ایشانرا[9] از آتش آفریدوبآخر باز آتش شوند[10] گروهی گفتند[11] از نور عرش آفرید و حدیثی روایت کرده است عبدالله بن عباس رضی‌الله عنهما بدین باب اندر از پیغمبر علیه‌السلام[12] که اول آفتاب

---

۱ ـ بیشتر است (م۲) از بهر این آفتاب راضیا خواند و ماه را روشنایی بنهاد و الا آفتاب را (کذا) (م۱).

۲ ـ و جبرئیل را فرمود تا بروی ماه پر اندر مالید (م۱) جبرئیل علیه السلام ... پدید آمد (م۲).

۳ ـ و شمار ماه و سال پیدا آید (م۱).

٤ ـ و این سیاهی که بر روی ماه است اثر ... (م۲) و این اندکی سیاهی که بر روی ماه پیداست اثر ... (م۱).

٥ ـ و این برگذشت (م۲).

٦ ـ کرده‌اند در اصل (م۱) کرده‌اند واصل (م۲).

۷ ـ و خدایتعالی (م۲).

۸ ـ ندارد (م۲).

۹ ـ که آسمانرا (م۲).

۱۰ ـ و اختریان آتش شوند (م۲) که آخر باز بآتش شوند (م۱).

۱۱ ـ گروهی گویند که از (م۲) گروهی گویند از .. (م۱).

۱۲ ـ عبدالله بن عباس اندرین باب حدیثی یاد کرده است از پیغمبر علیه الصلوة و السلام (م۱) و در حدیثی روایت کرد عبدالله بن عباس بدین باب اندر از پیغامبر صلی‌الله علیه و سلم (م۲).

و ماه چه چیز بود، [۱] هر روزی که فرو شوند [کجا فرو شوند][۲] ،و چون بر آیند از کجا بر آیند.[۳] و نیز ابوذر غفاری رضی‌الله‌عنه‌از پیغمبر علیه‌السلام‌روایت کند[٤] که یك روز نشسته‌بودم‌در خدمت[٥] پیغمبرعلیه‌السلام [من گفتم‌یا رسول‌الله این‌آفتاب بکجافروشودواز کجابرآیدهرروزی][٦] گفتایاباذر[۷] این‌آفتاب‌بگوشهٔ آسمان‌فروشود بچشمهٔ از آب گرم چنانکه خدای عزوجل گفت[۸] : وَجَدَها تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ . گفتم یا رسول الله از آنجا کجا شود؟ گفت :آسمان بآسمان فروهمی‌شودتا زیر عرش ،و بزیر عرش سجده کند خدایرا عزوجل ،و تاوقت سپیده‌دم باشد [۹] پس‌از آنجا[۱۰] دستوری خواهد ، گوید: یا رب چه‌فرمایی‌از کدام سوی بر آیم ؟ازسوی‌مشرق یا از سوی مغرب[۱۱] پس خدای عزوجل جبرئیل را بفرماید تا یك‌حله[۱۲]ازنورعرش بروی افکندو اورا آن[۱۳] فریشتگان که بر وی موکل‌اند بیارند بمشرق و از آنجا

---

۱ – که آفتاب و ماه خود اول چه چیز بوده‌اند (م۱) .

۲ - (م۱) . ۳ – کی بر آیند (م۲) .

٤ بوذر الغفاری گفت از پیغمبر ص (م۲) .

٥ – با پیغمبرص (م۲) که او یك روز وقت آفتاب زرد درخدمت حضرت‌رسول‌الله‌ص نشسته بود آفتاب فرو خواست شدن (م۱) چون آفتاب خواست فرو شدن (م۲) .

٦ - از (م۱) در (اکم) نیست ودر (م۲) : مر این آفتاب کجا فرو شود هر شب ، و بروز کجا بر آید .

۷ - پیغمبر گفت (م۱) یا باذر (م۲) .

۸ - ایزد تعالی گفت : قوله تعالی (م۱) خدای تعالی گفت (م۲) .

۹ - بیا شد (م۱) . ۱۰ – از خدای (م۱) .

۱۱ - یا ازسوی مشرق بر آیم (م۱) .

۱۲ حمله (کذا) (م۱) . ۱۳ - بآن (م ۱) .

بر آرند همه شبی همچنین[1] تا آنگاه که خدای تعالی خواهد که از سوی مغرب بر آید[2] و جهان ویران شود [و] [3] چون آفتاب دستوری خواهد [وقت سپیده دم دستوری[4]] نیابد ، سه روز همچنان بماند پس روز چهارم او را فرماید[5] که از آن سوی که فروشدی بر آی و آن [حلّه][6] از نور عرش برو نیفکنند[7] و او را نور و ضیا نبود، پس از سوی مغرب بر آید[8] روز چهارم بامداد سیاه گشته [9] [و][10] تا میان آسمان بیاید[11] تا[12] همه خلق او را ببینند[13] پس باز بمغرب فرو شود و اورا هیچ روشنایی نبود و در توبهٔ خلق اندر بندند[14] [و نیز از کس توبه نپذیرند] [15] و از آن گاه[16] تارستخیز بس[17] روز گارنمانده‌بود . ابوذر[18] گفت[یارسول‌الله][19]

---

۱ ـ و همچنین هرشبی (م۱) .

۲ ـ بر آورند (م۱) .

۳ ـ (م۲) .

۴ ـ در (م۲) نیست .

۵ ـ بفرماید (م۱) بفرمایند (م۲) .

٦ـ در (کم) نیست از : (م۱) و(م۲) .

۷ ـ برو بر میفکند (م۲) برو میفکنند (م۱) .

۸ ـ و روز (م۲) .

۹ بود (م۱) .

۱۰ ـ ندارد (م۲) .

۱۱ ـ بر آید (م۲) .

۱۲ ـ و همهٔ (م۱) .

۱۳ ـ بیند (م۲) .

۱٤ ـ برخلق دربندند (م۱) برخلق ببندد (م۲) .

۱۵ ـ در م۲ نیست در م۱ : توبه از کس . .

۱٦ ـ گناه (م۲) .

۱۷ ـ بسی نمانده بود (م۱) پس (م۲) .

۱۸ ـ ابوذرالغفاری (م۲) .

۱۹ ـ ندارد (م۲) .

پس خبر ماه چیست؟ [فرو شدن او کجا بود؟][1] گفت،[2] هم بدین چشمه [فرو شود[3]]وهمچنان آسمان بآسمان[4] همی‌شود[5] تا بزیر[6] عرش خدای‌راسجده کند [و] [7] چون وقت بر آمدن[8] بود همچنان دستوری خواهد، او را دستوری دهند تا از سوی مشرق بر آید و جبرئیل یکی حلّه[9] از نور کرسی بر او افکند[10] از بهر آن[11] نور ماه از آفتاب کمتر است[12] که حلهٔ آفتاب از نور عرش[است و آن ِ[13] ماه از کرسی. ابوذر گفت: بلال بانگ نماز برآورد و پیغمبر علیه السلام حدیث ببرید، و اندر[14] مسجد شد و نماز کرد[15] و هیچ دیگر نگفت][16]

حدیث عبدالله بن عباس اندر صفت آفتاب و ماه[17] اما این حدیث دراز

---

۱ - در م۱ و (م۲) نیست.
۲ - و گفت (م۱) (م۲).
۳ - ندارد (م۲) در م۱ : همچنین فرو شود و همچنین از آسمان بآسمان.
٤ - آسمان بر آسمان (م۲).
۵ - فرو میشود (م۱).
٦ - زیر عرش خدای تعالی را (م۲)
۷ - (م۱).
۸ - برآمدنش (م۲).
۹ - کمی نور از حمله (م۱) حلهٔ از نور (م ۲).
۱۰ - برافکند (م۲)
۱۱ - زیرا که نور ماه (م۲) زیرا که نور ماهتاب از آفتاب (م۱)..
۱۲ - بُود (م۲).
۱۳ - و از آن (م۱) و از عرش و کرسی بود والله اعلم (م۲).
١٤ - و در مجلس مسجد (م۱).
۱۵ - گزارد (م۱).
۱٦ - در م۲ نیست. در م۱ : و درین باب سخن دیگر نگفت.
۱۷ - فصل درذکر حدیث عبدالله بن عباس از پیغمبر (ص) در صفت... (م۱)حدیث عبدالله بن عباس از پیغمبر (ع) صفت آفتاب و ماهتاب (م۲).

که از عبدالله بن عباس[1] [رضی الله عنهما] [1] روایتست[2] ، مقاتل بن حیان روایت کند از عکرمه مولی [عبدالله بن عباس[3]] که گفت[4] روزی نشسته بودم در خدمت[5] [پیغمبر علیه السلام][6] مردی بیامد و [ایدون][6] گفت [که][6] من امروز از کعب الاحبار حدیثی شنیدم اندر[7] صفت آفتاب و ماه سخت عجب [و][8] کعب الاحبار جهود بوده بود[9] و علم دانست بسیار از تورية و علم پیشین [و تواریخ بسیار][10] خوانده بود و بوقت[11] عمر بن الخطاب رضی الله عنه مسلمان شده بود و همه روز بمدینه[12] از کتب پیشین و از تورية حدیثها کردی پس آن مرد گفت کعب الاحبار چنین گفت که[13] روز رستخیز[14] آفتاب و ماهتاب[15] را [بیارند][16] تاریك شده و از بالای[17] سر مردم

---

۱ ــ در (م۱) و (م۲) نیست در م۲ چنین است : اما آن حدیث دارد .

۲ . روایت کند مقاتل (م۱) .　　　۳ ـ ندارد (م۱) .

٤ ـ که روزی (م۱) گفت روزی (م۲) .

٥ ـ پیش (م۱) (م۲) .

٦ ـ در م۱ و م۲ نیست ،و بجای آن در (م۱) :او،و در (م۱):عبدالله بن عباس است .

٦ ـ ندارد . (م۱) در (م۲) در (م۲) این حدیث شنیدم امروز ...

۷ ـ در (م۱) .　　　۸ ــ ندارد (م۱) .

۹ ــ و کعب الاخبار (کذا) یهودی بود و علی الاتصال ؛ در صدد این بر آمده که در مدینه مردمانرا از کتب (م۲) جهود بود و از توریت بسیار علم دانست (م۱) .

۱۰ ــ ندارد (م۱) (م۲) .

۱۱ ـ خلافت عمر (م۱) (م۲)

۱۲ ـ در مدینه مردمانرا (م۲) .

۱۳ ــ در روز (م۲) .　　　۱٤ ــ رستاخیز (م۲) (م۱) .

۱٥ ــ ماه (م۱-م۲) .

۱٦ ـ (م۱-م۲) در (ك م) بیاوند .　　　۱۷ ــ در اصل بالاء .

بداوند [1] چون دو کاسهٔ سیاه [2] تا همه خلق ایشان [3] ببینند و باز بدوزخ اندر آرندشان [4] تا [5] آتش [6] گردند که [7] خدای عزوجل [8] ایشانرا [هردو] [9] از آتش آفرید.

عبدالله بن عباس رضی‌الله عنه [10] خشم گرفت و گفت: دروغ گوید این جهود [11] و همه از کتب جهودان سخن گوید [12] و خدای عزوجل چنین همی گوید: وَ سَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ دائِبَيْنِ. این هردو خلق، آفتاب و ماه [13] بفرمان خدای عزوجل [14] همی روند بزیر [15] آسمان، ایشانرا چه گناه باشد [16] که [17] بدوزخ برندشان پس عبدالله [بن عباس] [18] [رضی‌الله عنها] [19] گفت: من شمارا حدیث آفتاب و ماه بکنم [20]

---

۱ ـ در (کم) بداوند. ظ: مانند بیاوند = بیابند و بداوند = بتابند. در (م۱) و (م۲) بیارند.

۲ ـ سیاه شده (م۱ ـ م۲).

۳ ـ او را (م۱ ـ م۲).

٤ ـ برندشان (م۱ ـ م۲).

٥ ـ که (م۲).

٦ ـ در متن ۱۱ تش.

۷ ـ چراکه (م۲).

۸ ـ سبحانه و تعالی (م۲) تعالی (م۱).

۹ ـ ندارد (م۱ ـ م۲).

۱۰ ـ عبدالله عباس را (م۲) عبدالله عباس خشم گرفت (م۱).

۱۱ ـ آن جهود دروغ میگوید (م۱).

۱۲ ـ میگوید (م۱ ـ م۲).

۱۳ ـ ماهتاب (م۲).

۱٤ ـ تعالی (م۱ ـ م۲).

۱٥ ـ بر (م۱ ـ م۲).

۱٦ ـ چه دهد از گناه و چه گناه‌شان باشد (م۱).

۱۷ ـ تا (م۱ ـ م۲).

۱۸ ـ در (م۲) نیست.

۱۹ ـ در (م۱) نیست.

۲۰ ـ گویم (م۱) بگویم (م۲).

چنانکه از پیغمبر علیه‌السلام[1] شنیدم [که][2] گفت‌خدای عزوجل [این][3] آفتاب و ماه[4] از نور عرش آفرید [هردورا][5] بروشنایی یکی بودند و آفتاب را پهنا مقدار صد و شصت و شش بار و دو دانك وتسوی چند زمین است[6] و ماه يك جزوست[7] [از سی و نه‌جزو و ربع جزوی. و شانزده ستاره ثابته‌اند، که هریك نود و چهار بار و نیم چند زمین است،و کهترین‌شان شانزده بار[8] چندزمین است، و زحل هفتاد و نه‌بار ونیم چند زمین است،ومشتری‌هشتاد ودوبار وچهار دانك‌ونیم‌چندزمین است، و مریخ یکبار ونیم چند زمین است، و زهره جزوی است از چهل ونه جزو از زمین، و عطارد يك جزوست از صد و سی و دو جزو از زمین وزمین، جزویست از دو هزار و سیصد و شصت وچهارجزو از آسمان][9] وازبهر آن[10] چنین خرد[11] بینند[12] [کواکب‌را][13] که‌ازچشم ودیدار[14] دورندواگر خدای‌عزوجل[15] ماه‌راهمچنانکه[16]

---

۱ ـ صلی‌الله‌علیه وسلم (م۲).
۲ ـ از (م۱ ـم۲).
۳ ـ در (م۱ و م۲) نیست.
٤ ـ و ماه را (م۲).
٥ ـ (در ك م) پس از آفرید، چنین است هر دو را، و هر دو...
٦ ـ و پهنای آفتاب مقدار پهنای این جهانست (م۱ـم۲).
۷ ـ و ماه کمترست (م۱) وماه را کمترست (م۲).
۸ ـ در متن باز است.
۹ ـ تا اینجا در دیگر نسخ موجود نیست.
۱۰ ـ این (م۱ ـم۲).
۱۱ ـ زرد (م۲).
۱۲ ـ مینماید (م۱ـم۲)
۱۳ ـ در (م۱ـم۲) نیست.
۱٤ ـ دیده (م۱) که از چشمها دورند (م۲).
۱٥ ـ تعالی (م۱) سبحانه و تعالی (م۲).
۱٦ ـ همچنان دست (م۲) همچنان درست (م۱).

بود بگذاشتی[1] کس روز از شب باز ندانستی[2] و وقت آسودن ندانستی [و وقت کار کردن ندانستی][3] پس خدای عزوجل از لطف خویش مر[4] جبرئیل را بفرمود[5] تا پر بر روی[6] او مالید[7] سه بار ، تانور او کمتر شد و آن سیاهی که بر روی ماه[8] پدیدست اثر پر جبرئیلست[9] پس[10] پیغمبر علیه السلام[11] این آیت[12] برخواند [قوله تعالی][13]

وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَ النَّهارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنا آيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنا آيَةَ النَّهارِ مُبْصِرَةً[14] لِتَبْتَغُوا فَضْلاً مِنْ رَبِّكُم وَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَ الْحِسابَ وَ كُلَّ شَيْءٍ فَصَّلْناهُ تَفْصِيلاً .

پس پیغمبر گفت علیه السلام[15] که خدای عزوجل[16] آفتاب را آفریده بود و باز او را یکی گردون آفرید از نور عرش و جای آفتاب [ابتدا][17] آنجا ساخت

---

۱ - باز داشتی که بود (م ۱ - م۲) .

۲ - ندانستی (م ۱ - م ۲) .

۳ - در (م۲) نیست .

٤ - برین خلق (م۱ -م۲) .

٥ - فرمود (م۲) .

٦ - بروی (م۱- م۲) .

۷ - فرو مالید (م۱ - م ۲) .

۸ - که بر ماه . (م۱ - م۲)

۹ - علیه السلام (م۲) .

۱۰ - حضرت پیغمبر (م۲) .

۱۱ - صلی الله علیه وسلم (م۱-م۲) .

۱۲ - آیة (م۲) .

۱۳ - در (م۲) نیست .

۱٤ - در (م۲) آیه تا اینجا نقل شده است و در (م۱) تا من ربکم .

۱٥ - پس پیغمبر علیه السلام گفت . (م۱) پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود(م۲) .

۱٦ - تعالی (م۱) سبحانه و تعالی (م۲) .

۱۷ - در (م۲) نیست .

و آن گردون را سیصد و شصت گوشه آفرید و بر هر گوشه‌یی[1] یکی[2] فرشته[3] موکل کرد از فریشتگان آسمان و همچنین آفتاب بر گردون همی کشند ازمشرق [تا[4]] بمغرب [و][5] هر روزی که برآید و فرو شود به چشمه‌یی فرو شود و برآید ودو صدوهشتاد[7] آب آفرید، [یعنی سیصدوشصت[8]] بهر[9] یکی [اندر[10]]چشمه‌یی[11] جوشان چنانکه [خدای[12]] گفت : وَجَدَها تَغْرُبُ فِی عَیْنٍ حَمِئَةٍ . از مشرق بچشمه‌یی[11] برآید و بمغرب بچشمه‌یی[11] فرو شود[13] که برابر [او][8] ست تا آن سیصد و شصت[14] چشمهٔ مشرق و مغرب سپری شود پس بازهمچنان برآن دوصدوهشتاد[15] چشمهٔ دیگر همی برآید[16] و فرو شود تا سپری گردد و این سیصد و شصت تمامی

---

۱ - گوشه‌ئی (ك م) .

۲ - یك (م۲) .

۳ - فریشته (م۱-م۲) .

۴ - ندارد (م۲) .

۵ - از (م۱) .

۶ - بیکی از چشمه (م۱) بیك چشمه (م۲) .

۷ - و صد وهشتاد (م۱) (م۲) .

۸ - در (م۱) و (م۲) نیست .

۹ - در (ك م) « بهره » ناخواناست در (م۱) و (م۲) چنین است : بهریکی چشمهٔ

۱۰ - در (م۱) و (م۲) نیست .

۱۱ - در متن چنین است : چشمه‌ئی و در م۱ و م۲ چشمهٔ .

۱۲ - در (م۱) و (م۲) نیست .

۱۳ - فرو رود (م۱) (م۲) .

۱۴ - تا از صد وهشتاد (م۱) تا آن صد و .. (م۲) .

۱۵ - صد و هشتاد (م۱) (م۲) .

۱۶ - بر میآید و فرو میشود (م۲) .

درج سال بود[1] و این [همه][2] مشرقها و مغربها را خدای تعالی[3] بقرآن اندر یاد کرد[4] و گفت[5] : فَلا أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشارِقِ وَ الْمَغارِبِ . [و][6] پیغمبر[7] علیه‌السّلام [ایدون[2]] گفت که‌خدای[8] تعالی بدین[هوا][9] بزیر آسمان [اندر] [9] دریایی[10] آفرید[بقدر سه‌فرسنگ][9] از مشرق تا مغرب [کشیده][9] آبی ایستاده است چون موجی بهوا اندر بفرمان‌خدای عزوجل که هرگز قطرهٔ از آن برزمین نچکد[12] و این آفتاب ومهتاب[13] بمیان آب[14] اندر همی‌روند از مشرق‌تا مغرب[15] و این ستارگان رونده نیز پنج‌ستاره است که‌خدای گفت[16]: فَلا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ

---

۱ ـ و دوصد و هشتاد و سیصد وشصت بود و تمامی سال (م۱) (م۲) .

۲ ـ ندارد (م۱) (م۲) . ۳ ـ سبحانه و تعالی (م۲) .

٤ ـ بجمله در قرآن یاد کرد (م۱) (م۲) .

۵ ـ قوله تعالی (م۱) . ٦ ـ (کم)ندارد .

۷ ـ پیغامبر صلی‌الله علیه و سلم (م۱) پیغمبر گفت. (م۲) .

۸ ـ عزوجل (م۱) .

۹ ـ نف (ك م) ندارد (م۱) و(م۲) : در زیر آسمان بهوا اند دریاییست ازمشرق تا بمغرب .از اینجا نسخهٔ خطی مرحوم بهار وحواشی ایشان‌چاپ میشود و در برخی ازموارد با نسخ موجود مقابله میگردد » .

۱۰ ـ کذا نف ونا . ن س = خدایرا بر این هوا و آسمان برین دریایی است اصل عربی با نف مطابق است (ك = ج ا ص ٦۵).

۱۲ ـ نمیگذرد (نف) و نا و این کلمه از (کم) است .

۱۳ ـ ماه (کم) (م۱) .

١٤ ـ « آن در (م۱) ـ آن اندر (کم) » .

۱۵ ـ « بمغرب (م۱) (کم .

١٦ ـ « که خدای عزوجل گفتست وقسم‌یاد کرده . (کم) که خدای عزو جل بقرآن اندر یاد کرد .قوله تعالی (م۱) » .

اَلجوارِ الکُنَّس. همچنین[1] ماه را و این ستارگان را گردونست همچون آفتاب از مشرق برآیند[2] و بمغرب فروشوند. و هم بدین[3] آب اندر بگذرند[4] پس پیغامبر صلی‌الله علیه و سلم[5] گفت: والذی نفس محمد بیده[6]، بدان خدای که جان محمد بفرمان[7] اوست که [اگر][8] آفتاب‌را راه گذر[9] بمیان آب اندر نیستی[10] بر هیچ‌چیز نگذرده‌ی[11] ازمردم وچهارپای وهرچه اندرزمین است از دار و درخت[12] ونبات که‌نه[13] همه بسوزدی[14] از تبش اوی[15] واگر [نه][16] ماه از آن گذردی[17] همه خلق او را سجود کندی[18]، از نیکویی ماه. و[19] علی بن ابی طالب کرم‌الله وجهه آنجا نشسته بود گفت یا رسول الله این ستارگان که خدای تعالی گفت[20] فَلاَ اُقسِمُ بِالخُنَّسِ [اَلجوارِ الکُنَّس] [21] [کدام‌اند][22] پیغمبر علیه‌السلام[23] گفت: این پنج ستاره‌اند:

---

۱ ـ و همچنین (کم).

۲ ـ برآید. کم » بگردند (نف).

۳ ـ برین (کم).

۴ ـ گذرند (کم).

۵ ـ « علیه السلام (کم).

۶ ـ « در کم نیست ».

۷ ـ بدست (کم).

۸ ـ ن‌س ـ نف.

۹ ـ راه ـ ن‌س ـ «گذر. کم ».

۱۰ ـ « و از آب بیرون نیامدی کم ».

۱۱ ـ « نگذریدی کم ».

۱۲ ـ از اشجار و اثمار (کم) م۲.

۱۳ ـ ندارد (کم).

۱۴ ـ بسوزندی (کم) بسوختی (م۲).

۱۵ ـ نف: تبش و گرما. ن‌س: تپش اوی. م۲: تپش آن. م۱: تبش وی.

۱۶ ـ نف.

۱۷ ـ از آب بیرون نگذشتی (کم) از آب بیرون آمدی (م۲).

۱۸ ـ کردندی (م۲) کردی (کم).

۱۹ ـ و امیرالمؤمنین علی علیه السلام (م۲) رضی‌الله عنه (کم).

۲۰ ـ ایشانرا گفت (کم) فرمود (م۲).

۲۱ ـ در (م۲) و (کم) نیست.

۲۲ ـ نف ون س.

۲۳ ـ صلعم (م۲).

یکی زحل، ودیگر مشتری سدیگر، مریخ ، چهارم‌زهره ، پنجم عطارد[1] . پس گفت، این پنج ستاره همچون ماه و آفتاب [از مشرق بر آیند و بمغرب فرو شوند[2] و هر یکی را گردونیست همچنانکه آفتاب و ماه][3] راو[آن[4]] گردون بمیان آب‌اندر است [و][5] همی آشنا کنند[6] چنانکه‌خدای[عزوجل[7]] گفت : وَ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ . و اگر بآب اندر نبودی[8] نگفتی که همی آشنا کنند [و یسبحون ، آن بود که آشنا کنند بآب‌اندر][9] و دیگر ستارگان بجز[10] ازین پنج همه بر جای ایستاده اند [معلق][11] بهوا اندر پس پیغامبر علیه السلام[12] گفت[13]: آفتاب همه[14] روزی ازیك چشمه[15] بر آید بگردون اندر ، و سیصد و شصت فرشته همه روزی آنجا اورا [همی کشد و هر فریشته یك گوشه گردون گرفتست و آنرا بمیان آب[16]]اندر همی کشنداز مشرق بمغرب[پس روزی که خدای عزوجل با بندگان خویش عتاب[17] کند و ایشان را آیت خویش بنماید ، آفتاب را فرماید تا از گردون بیرون آید و بر [آن][18] آب فرو شودو آن همه فرشتگان[19] که گردون

---

۱ ـ زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد (کم) (م۲) .

۲ ـ همچون آفتاب و ماهند که از مشرق بر آیند و بمغرب فرو شوند (م۲) همچون ماه و آفتاب اندکی از مشرق ... (کم) .

۳ ـ نف .

٤ ـ در (کم) نیست .

٥ ـ ندارد (کم) .

٦ ـ و آشنا همی کنند (م۲) .

۷ ـ نف .

۸ ـ بدان آب اندر (کم) بدان دریا (م۲) .

۹ ـ (ك م)

۱۰ ـ جز این پنج (کم) (م۲) .

۱۱ ـ در (کم) نیست .

۱۲ ـ پیغمبر (کم) پیغمبر صلی‌الله علیه و سلم .

۱۳ ـ گفت که (کم) .

١٤ ـ هر(م۲) .

۱٥ ـ از چشمهٔ (م۲) .

١٦ ـ نف و ك(م).

۱۷ ـ از (کم) دریق چند صفحه گاه حواشی و گاه متن نوشته‌های مرحوم بهار زدگی داشت و ازینرو با نسخ دیگر مقابله شد .

۱۸ ـ ندارد (کم) ن س .

۱۹ ـ و نف و (کم) فریشتگان .

کشند[1] متحیر شوند، و این آنوقت بُود که آفتاب بگیرد[2]، وجهان تاریك شود [3] و یکساعت ودوساعت بماند [چندانکه] [4] خدای تعالی خواهد [پس خدای عزوجل] [5] فرشتگان را نیرو دهد تا اورا از [ان] [6] آب بر کشند، و باز گردون بر نهند [7] و [جهان] [8] روشن شود و آنگاه بُود که از کسوف بیرون آید، پس پیغامبر علیه السلام گفت خدای را عزوجل عجایب بسیار است[9] بدین جهان اندرون [واز]، عجایبهای او یکی انستکه دوشهرستان آفریده است یکی بمشرق ویکی بمغرب وآنکه بمشرق است نام او بسریانی مرقیسیا[10] گویند و بتازی جابلقا[11] و آنکه بمغرب است بسریانی برجیسیا[12] گویند و بتازی جابرسا[13] و هر شهرستانی را ده هزار[14] در است ازین در [تا] بدان در یك فرسنك[15]، و چندانی خلق است اندران [دو] شهرستان که[16] هردری هرشب [ده] هزار[17] مرد بدان [پاسبان] بود[18] که نیز

---

۱ ـ که آن گردون را (کم).

۲ ـ طبری از آفتاب و ماه هر دو سخن میگوید و روی دادن این حالت را بهر دو نسبت میدهد. (رك: طبری ج اص ٦٧).

۳ ـ و روز چون شب گردد (کم). ٤ ـ (کم) در متن و نسخ دیگرچنانکه.

٥ ـ در(کم) نیست. ٦ ـ در (م۲) نیست. ۷ ـ بگردون برند (م ۲).

۸ ـ نف ۹ ـ نف: خدای عزوجل عجایبها بسیار.. الخ. ۱۰ ـ اصل: جابلسا. کذا: نف. ن س: افتاده. نا: برقیا. طبری: مرقیسیا حاشیه مرقیسا (ج۱ ص٦۸).

۱۱ ـ طبری: جابلق. حاشیه: جابلقا. ۱۲ ـ اصل: برجیا. طبری: برجیسیا. حاشیه. برجیسا. برقیسیا. ۱۳ ـ از: نا. متن بجای این جمله: ویکی بمغرب نام او جابلقا. کذا: نف. ن س: افتاده. ١٤ ـ اصل: دوازده. نا و نف و طبری: ده‌هزار. ۱٥ ـ نا: میان هردری ده فرسنك. نف و طبری و متن: یك فرسنك. ۱٦ ـ شهرستانها: نف: دو شارستان... توضیح آنکه شهرستان کهنه‌تر است تا شارستان: چه در اصل پهلوی: شتروستان است که تای. شتر، به‌های هوز بدل و شهرستان‌شده است و شارستان لغت مستعمل آنست. اینست که در نسخ خیلی کهنه (شهرستان) دیده میشود. ۱۷ ـ کذا: نا. و فی الاصل و نف: هزار. طبری: ده هزار (ج ۱ ص ٦۸). ۱۸ ـ کذا: نا. نف: پای دارند.

هر گز[تا رستخیز] ۱ نوبت بدیشان نرسد: و اگر این چندین مرد[م]نیستندی ۲ بمشرق و مغرب هرشب [که آفتاب] بمغرب بدان چشمه فرو شدی بانك او خلق بشنودی و هرروزی [که] از مشرق از آن چشمه برآیدی بانك برآمدن و آواز او خلق بشنیدندی [ولیکن] از بسیاری مردم که اندرآن دو شارستانست ۳ واز بانك و جلب ایشان خلق زمین بانك برآمدن وفروشدن آفتاب نشنوند ، واین مردمان مؤمن اند [و] بخدای عزوجل گرویده‌اند ، و آن مردمان که اندر شارستان مشرق‌اند از بقیّت قوم **عاد**اند آنکه به **هود** پیغمبر علیه‌السلام گرویده‌اند، وآ نمردم که‌اندرشارستان مغرب‌اند از نسل قوم **ثمود**اند ، آنکه بقوم **صالح** گرویده‌اند ، و از این شارستان که بمغرب است و این مردمان که اندروینند سه امت است یکی را **منسك**۴ خوانند و دیگر را **تا فیل** ۵ وسدیگر را **تادیس**۶ واز پس ایشان یا **جوح** [وماجوح]است . و **پیغمبر** علیه السلام ایدون گفت که انشب که جبریل علیه‌السلام مرا بآسمان برد از مزکت۷ بیت المقدس مرا سوی **یاجوج**[و **ماجوج**]بردمن ایشان را [بخدای] خواندم و مرا اجابت [نه] ۸ کردند و از آنجا مرا باهل این دوشارستان برد ایشانرا بخدای‌خواندم اجابت کردند ۹ و روز رستخیز ایشان [امّتان] من باشندپس مرا بسوی آن سه‌امت برد ایشان را بخدای خواندم اجابت نکردند و ایشان

۱ ـ طبری : و لما یلحقهم نوبة الحراسه بعدذلك الی یوم ینفخ فی‌الصور (ص۸٦)

۲ ـ کذا : نا . نف : نیستی . اصل : مرد بایستند . ۳ ـ کذا فی‌الاصل .

٤ ـ کذا : نف ونا وطبری (ص٦٨) و فی الاصل : مسك .

٥ ـ کذا : طبری . نف :ناسك . نا ، تا قیل.حاشیهٔ طبری: ثافیل (ج ۱ ص ٦٨) وفی الاصل : ماقیل ٦ ـ کذا : طبری. حاشیه : باریس . نا : بارپس‌نف: تارس .

۷ ـ کذافی : نا . نف . مسجد . و مزکت فارسی شدهٔ مسجد است و درین کتاب همه جا باین لهجه آمده است . ۸ ـ کذا : طبری و نف .نا : کردند .

۹ ـ کذا : نا . وطبری . (ج۱ ص ٦٨) .

هم از **یاجوج** و [1] **ماجوج**‌اند، پس گفت آفتاب بچشمهٔ از آن چشمها فرو شود[و] فرشتگان او را همی برند آسمان بآسمان تا زیر عرش خدای‌عزوجل، چنانکه گفت: وَالشَّمْسُ تَجْرِی لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ. و مستقر آفتاب زیر عرش بود[2] خدای عزوجل بمشرق حجابی آفریدست از تاریکی و فرشتهٔ موکل کرده است بر آن، هرشبی که آفتاب فرو شود آن فرشته [یکمشت][3] از آن تاریکی بگیرد و دست فراز کند[4] و آن تاریکی ازمیان[5] انگشتان وی بیرون همی آید و بجهان اندر[لخت‌لخت همی پرا کند و[6]]همی گردد تا شفق بنشیند، واوهمه دست باز کند، و بزودی از مشرق تا بمغرب برسد و آن تاریکی بپرهمی[7] زند، از مشرق بمغرب همه تاریکی گیرد، پس چون وقت سپیده دم باشد، آن فرشته تاریکی را بپر [بازپس] [8]همی زند از مشرق بمغرب همی راند، و آن تاریکی اندر دست گیرد و بمغرب بنهد آنجا که‌دریای هفتم است، همچنان هرشبی از آن حجاب کجا

---

۱ ـ کذا : نف و نا : ندارد . و فی‌الطبری : فهم مع یاجوج و ماجوج و سایر من عصی الله فی‌النار (ج ا ص ٦٩) یعنی : ایشان و یاجوج و ماجوج و دیگر عاصیان بخدای در آتش خواهند بود . واین‌ترجمهٔ متن غلط است .

۲ ـ این آیه درین موضع ازطبری نیست (ج۱ ص ٦٩) .

۳ ـ از : چا . نف و نا : ندارد . ن‌س افتاده دارد .

٤ـ نا : باز کند . درصورتیکه مراد بستن دست است نه باز کردن بدلیل (از میان انگشتان) و در طبری : من خلل اصابعه .

٥ ـ کذا : نا . اصل : از ان . طبری : من خلل اصابعه .

٦ ـ از : نا . نف : ندارد . ن‌س ، افتاده دارد .

۷ ـ در متن (ببر) با دو زبر است و در چاپی (بپر) و هر دو یکی است طبری : ثم ینشر جناحیه . (ج۱ ص ٦٩) .

۸ ـ از : نا وباطبری اختلاف دارد . قال : فضم جناحیه ثم یضم الظلمة بعضها الی بعض بکفیه ثم یقبض علیها بکف واحدة نحو قبضته ... (ص٦٩) .

بمشرق است یك مشت ۱ بمغرب آرد و چون آن همه تاریـکی از مشرق بمغرب [آید] آنگاه جهان سپری شود ورستخیز برخیزد.

پس گفت آفتاب بزیرعرش خدای تعالی بسجود باشد همه‌شب باآن‌فریشتگان که با اویند، چون وقت سپیده دم باشد خدای‌عزوجل فرمایدش که باز گرداز‌مشرق، و فریشتگان او را بر گرد[و]ن‌نهند و آسمان بآسمان‌همی فرود آرند تا ازمشرق۲ برآید، وهمچنین مـاه [وهردوماه]و آفتاب ببرآمدن وفرو شدن یکسان باشند۳ تا آنوقت که رستخیز نزدیك آید،و مـردمان معصیت بسیار کنند، و کس٤ معروف نفرماید، و از منکر نهی نکنند، و خدای عزوجل در توبه بر خلق ببندد، وآفتاب زیرعرش شود، آنشب سجود کند مقدارروزی،ووقت‌باز گشتن باشد دستوری‌نباشد۵ بباز گشتن، و آفتاب و ماه را آنجا بدارند سه شبان روز، و این جهان [همه]تاریك بماند، وروشنایی نبود جز ستاره، و شب برخلق دراز شود،و کس‌نداند مگرعابدان۶ که ایشان بشب نماز کنند، چون وظیفت بگزارند.......... ۷ دانند که شب

---

۱ ـ کذا : نا . اصل : نکشت.

۲ ـ نا :تا بمشرق و از مغرب . نف : ندارد . ن‌س : افتاده دارد .

۳ ـ نا : و هر دو همچمین باشند هم آفتاب و هم ماه ببر آمدی و فرو شدن . نف و ن س : ندارد .		٤ ـ نا : امر بمعروف .		۵ ـ نا : نیابد .

٦ ـ طبری : الا المتهجدون فی‌الارض وهم حینئذ عصابة قلیلة فی کل بلدة من بلاد المسلمین فی‌هوان من الناس و ذلة من انفسهم (ج۱ ص ۷۰) .

۷ ـ باید ازاینجا چند سطر افتاده باشد که درنسخ‌موجود در نزد ما نیست . طبری گوید : الا المتهجدون ... فینام‌احدهم تلك اللیلة قدر ما کان ینام‌قبلها من اللیالی ثم‌یقوم فیتوضاء و یدخل مصلاه فیصلی ورده کما کان یصلی‌قبل ذلك ثم یخرج فلایری الصبح‌فینکر ذلك ویظن‌فیه الظنون من‌الشر ثم یقول فلعلی خففت قرائتی اوقصرت صلاتی او قمت قبل حینی قال : ثم یعود ایضا فیصلی ورده کمثل‌ورده‌اللیلة الثانیة ثم یخرج فلا یری الصبح

بقیه حاشیه در صفحهٔ بعد

از وقت اندر گذشت، و دانند که آن شب است که ازو همی‌ترسند، وندانند که چه حیلت کنند، همه بمحراب[1] اندر شوند وهمی گویند[2] ودعا همی کنند، و خدای را عزوجل همی‌خوانند پس چون سه شبانه روز تمام شود جبرئیل علیه السلام بیاید و آفتاب و ماه را از خدای تعالی فرمان آرد که باز گردند[3] [و] بسوی مغرب بر آیند[4] بی‌نور و بی‌روشنایی جبرئیل علیه‌السلام هر دورا سوی مغرب آرد و ازآنجا بر آرد[5]] هردو را چون دواشتر سیاه[6] تا نیمهٔ آسمان بیارند[7] تا همه‌خلق ببینندپس هردورا باز گردانندو بمغرب‌فرو برندوازچشمهٔ که‌هر روزفروشد[ند]ی[بگردانندو][8] نهلند که آنجا فرو شوند، وهردورابدر توبه فرو برند،ودرتوبه‌ببندندعمر بن الخطاب رضی‌الله عنه گفت:یارسول‌الله در توبه چه باشد؟ گفت یا عمر، خدای عز و جل

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

فیزیده ذلك انكاراً و يخالطه الخوف و يظن فی ذلك الظنون من الشرثم يقول فلعلى خففت قرائتي اوقصرت صلاتي او قمت من اول الليل ثم يعود ايضا الثالثة و هو وجل مشفق لما يتوقع من هول تلك الليلة فيصلي ايضا مثل ورده الثالثة ثم يخرج فادا هو بالليل مكانه و النجوم قد استدارت و صارت الى مكانها من اول الليل فيشفق عند ذلك شفقة الخايف العارف بما كان يتوقع من هول تلك الليلة فيستلحمه الخوف و يستخفه البكاء ثم ينادى بعضهم بعضا ... مجتمع المتهجدون ... الى مسجد من مساجدها و يجرون الى الله بالبكاء و الصراخ بقية تلك الليلة ...(ج اص ۷۱-۷۰) .

۱ - کذا : نا . اصل : بخواب. شاید عبارت : بخواب اندر شوند و همی گویند که در متن است مربوط بترجمهٔ بقیه احوال باشد که در حاشیه ذکر شد .

۲ - کذا : نا . اصل : گویند .

۳ - نا : گرائید .

۴ - کذا : نا . اصل : بر آرید .

۵ - از : نا .

۶ - کذا : نا . نف و ن س و چاپی : ندارد . طبری : اسودین و کورین کالغرابین (ج۱ ص ۷۱) .

۷ - نا : بیارد .

۸ - از : نا .

توبه را دری آفریدست بدو طبق ، از آنسوی مغرب[1] هر دو طبق [از زر بمروارید و گوهر و میان هر دوطبق[2]] چهل ساله راه ، هر بنده که توبهٔ نصوح کند آن توبه را فریشتگان بدان در بیرون آرند ، پس پیش خدای تعالی برند ؛ **معاذ** بن **جبل** گفت : یا رسول الله توبهٔ نصوح کدام باشد ؟ گفت چنانکه از گنه پشیمان شوی [و] دل بر آن بنهی که هرگز دیگر گناه نکنی ، چنانکه شیر از پستان بیاید ، که هرگز بازپستان نشود ؛ و گفت درِ توبه گشادست بر خلق تا آن شب که جبرئیل علیه‌السلام آفتاب و ماه را بدرِ توبه برد و ببندد بفرمان خدای عزو جل ، ونیز از هیچ گناه‌کار توبه نپذیرد ، و از هیچ کافر مسلمانی نپذیرد ، پس پیغامبر صلی‌الله علیه و سلم این آیت برخواند : یَومَ یَاتی بَعْضُ آیاتِ رَبِّكَ لا یَنْفَعُ نَفْساً اِیمانُها لَمْ تَکُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ اَو کَسَبَتْ فی اِیمانِها خَیْراً . پس **ابی** بن **کعب** گفت **یارسول‌الله** از پسِ این جهان چگونه بود ؟ [و این آفتاب و ماه چگونه بود ؟ پیغامبر صلی‌الله علیه وسلم][3] گفت : از پس آن آفتاب و ماه را روشنایی باز دهد و باز هردو از سوی مشرق بر آیند [وبمغرب] فروشوند ، هم بر آن عادت که بود ، ولکن تا رستخیز بسی نمانده بود ، چندان مانده بود که اسب بزاید پیش از آنك بزین برسد[4] ، رستخیز برخیزد ، و اسرافیل صور بدمد . [**حذیفة** بن **الیمان** گفت:

---

۱ ـ اصل : از مغرب از آن سوی . نف و ن س : ندارد . نا و چا : از انسوی مغرب دری آفریده است بدو طبق که دو طبق از مروارید و گوهر و ...

۲ ـ طبری : مصرا عین من ذهب مکللا بالدر و الجوهر (ج۱ ص ۷۲) نا و چا : از مروارید و گوهر . ۳ ـ از: نا . ٤ ـ کذا : نا بر آید . نف ون س : ندارند . و این تصحیح قیاسی است . وفی‌الطبری : اما الدنیا فانه لو انتج رجل مهراً لم یر کبه من‌لدن طلوع الشمس من مغربها الی یوم ینفخ فی‌الصور (ج۱ ص ۷۳) .

یا رسول‌الله از پس آن که اسرافیل صور بدمید حال خلق چه بود؟ پیغامبر گفت] [1] بدمیدن نخستین همه خلق بمیرند. کس نداند آنکه بود[2] [و بمفاجا گیرد چنانکه خدای عزوجل گفت: لَا تَأْتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً، یعنی: إِلَّا فَجْأَةً و بآیهٔ دیگر ایدون گفت: مَا يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ يَخِصِّمُونَ و به آیهٔ دیگر گفت: وَ لَيَأْتِيَنَّهُمْ بَغْتَةً وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ، بمفاجا گیرد رستخیز این خلق را][3] چنانکه[4] دو تن بهم نشسته باشند و حدیث همی کنند یکی از این‌سو بیفتد و جان بدهد و یکی از آنسوی، وآنگاه چهل سال [جهان] خالی بود و این آسمان و زمین و هوا و ستارگان و ماه و آفتاب همی برآیند و فروشوند، واز آسمان باران آید، و از زمین نبات روید، و از درختان بیرون آید[5] و بپزد و خشك شود، و کس نبود که وی را بکار آرد[6]، و نه از آدمی و نه مرغ و نه سباع اندر بیابان، پس[7] خدای تعالی فریشتگان را بمیراند بهوا اندر، و بآسمانها و زمینها

۱ ـ جمله بین قلاب در هیچ نسخه نبود ولیکن در اصل طبری موجود بود و بدون تردید از نسخ فوت شده بدلیل انکه این حدیث را از اول مطابق متن عربی آورده و دلیل ندارد که سئوال حذیفة الیمان را خذف کند.

۲ ـ کذا؛ در نا و چا این عبارت نیست و معلوم نشد مراد چیست؟ جز آنکه در اصل عربی تفصیلی است که از ترجمه افتاده یا از نسخ فوت شده است. رك: ج ۱ ص۷۳ س ۷ ـ ۸ ـ ۹ ـ ۱۰ ـ ۱۱).

۳ ـ از: نا. در نف و ن س و چا، نیست. در عربی هم تنها آخرین آیه ذکر شده است (ن س از اینجا دارد).

٤ ـ اصل: انك بود بمفاجات بگیرد چنانك... ن س: مفاجا بگیرد رستخیزدین خلق را چنانکه ... آرد.

٥ ـ کذا. نا و ن‌س اصل = آرد.

٦ ـ کذا: ن س. اصل: هم آب دهد

۷ ـ در اصل عربی ذکر چهل سال خالی بودن جهان و مطالب بعد جزء این حدیث نیست و گویا الحاق شده باشد واما آنجایی که بمطلب طبری برگردد در حاشیه یاد خواهیم کرد.

کس نماند جز جبرئیل علیه‌السلام و **ملک‌الموت** و **ابلیس**، خدای عزوجل جبرئیل را بفرماید که بزمین شو تا[1] چه بینی، [جبریل] بزمین آید و جهان بیند آبادان بر جای خویش، و خلق و جانور نبیند، و طعامها و میوه‌ها و نباتها بر جای، و آب روان، و بوستانها با نزهت، و زر و سیم بروی زمین ریخته چون سنگ و خاک، و کس نه که ویرا بکار آرد[2]، باز **جبرئیل** علیه‌السلام بآسمان شود، خدای تعالی گوید یا **جبرئیل** چه دیدی؟ گوید یا رب تو بهتر دانی، خلقی دیدم همه مرده و جهانی دیدم همه مانده، خدای عزوجل گوید من نگفتم با ایشان: اِنّا نَحْنُ نَرِثُ الْاَرْضَ وَ مَنْ عَلَيْها وَ اِلَيْنا يُرْجَعُونَ. که این زمین و هرچه بوی است من آفریدم و باز بمن میراث ماند و خلق را باز گشت باز بمنست، از بهر دنیی از من دست باز داشتند[3] و مرا بیازردند و معصیت کردند و خونها ریختند و فسادها کردند امروز دنیا با من برآمد و ایشان[4] [را] ناچیز شدند، [بمرگ] پس خدای عزوجل **ابلیس** را بمیراند و **جبرئیل** و **ملک‌الموت** [را] وخداوندتعالی ماند[5] بی‌زندگانی، و آفرینندهٔ مرگ‌وزندگانی [نه بزندگانی][6] حاجت‌ونه‌ازمرگ[7] مضرت؛ پس آنگه ایدون گوید بسلطانی و عظمت خویش: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ کراست‌ملک‌وپادشاهی که دعوی کردند، و بر یکدیگر همی‌تاختند، و همی کشتند از بهر پادشاهی دنیا کس نبود که جواب کند، هم او گوید: لِلّٰهِ الْواحِدِ الْقَهّارِ مُلک خدای راست واحد، یکی خدای که او را انباز نیست ویار نیست، آنکه[7] همه خلق را بمرگ

۱ ـ کذا: ن س نا: بنگر تا.

۲ ـ کذا: ن س. و فی‌الاصل: وی‌را آن بکار آرد.

۳ ـ کذا: نا. ن س: بمن دست باز داشتند وخود.

٤ ـ کذا: نا. ن س: ندارد.

٥ ـ ن س: زنده ماند.

٦ ـ کذا: ن س: بزندگانیش.

٧ ـ کذا: نا. س: مرگش.

قهر کند ؛ [وچون چهل سال] سپری شود ، و این جهان بدین حال بماند ، خدای عزوجل از همهٔ خلق **اسرافیل** را علیه‌السلام زنده کند تا[1] به‌صور اندردمد ، باز خلق همه‌زنده شوند ،وبجای شمار گردآیند ، پس پیش از آنکه خدای تعالی با خلق شمار کند آفتاب و ماه‌را بهیبت خویش بخواند ، ایشان هر دو زرد گردند [و برخویش گرد گردند از هیبت خدای عزّوجلّ چنانکه گفت : اِذا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ][2] پس‌هردوزیرعرش‌سجود کنندو گویندزنهار ! بگناه‌خلق ما را مگیر،وتودانی که‌اگر خلق‌بروشنایی[3] ما گناه کردند، وماهم‌داستان‌نبودیم‌ونتوانستیم[4] ایشان‌راازمعصیت باز داشتن ، تو ما را بگناه ایشان مگیر ! خدای تعالی گوید [راست گویید][5] شما مرا دوبنده بودید مطیع ، و من شما را از نور عرش آفریدم ، و باز هم بدان [باز][5] برم ، پس ایشان هر دورا باز روشنایی عرش باز برد ، ونیست گرداند .

و**عکرمه** گوید که: چون **عبدالله** بن **عباس** این سخن سپری کرد،من‌باآنمرد سوی **کعب‌الاحبار**[6] شدم و [آنسخن] او را بگفتم [که این مرد][7] از تو بنزدیك

---

۱ ـ از اینجا ببعد جزء حدیث‌ابن عباس‌است که‌ابتدای آن‌از صفحهٔ (٤٨)شروع‌شده بود و قسمتهای گذشته‌از (آنگاه چهل سال‌جهان‌خالی‌بود ص٦٣س٧) چنانکه در حاشیهٔ ۳ صفحه (٦٣)اشاره شد الحاقی است‌یا مترجم‌علاوه کرده‌است .   ۲ ـ از : نا کذا : ن س: و طبری‌عربی آیهٔ :اذاالشمس کورت، را ندارد و گوید : فجاء بهما اسودین‌مکورین قد و قعافی زلزال و بلبال ترعد فرایصهما . . . الخ (ج۱ ص ۷۳) .

۳ ـ ن س : روستایی . نا : بروشنای آفتاب و ماه . . فی الطبری : فلا تعذبنا بعبادة المشرکین ایانا فانالم ندعُ الی عبادتنا ولم نذهل عن عبادتك . (ص ۷۳) ازینرو هر دو متن غلط و باید چنین باشد : اگر خلق‌بپرستش(با) بپرستیدن ما(یا) آفتاب و ماه گناه گردند . .

٤ ـ کذا : ن س . اصل : نتوانیم .

٥ ـ از : نا و ن س .   ٦ ـ طبری : کعب . جای دیگر : کعب الحبر (ص ٧٤) . نا : کعب الاخبار .   ٧ ـ کذا : ن س .

عبدالله بن**عباس** چنین گفت اندر حدیث ماه و آفتاب، [و] او سخت خشم گرفت، و از **پیغمبر** صلی‌الله علیه و سلم این روایت کرد اندر ماه و آفتاب، از آن وقت که خدای عزّوجلّ ایشان را بیافرید تا آنگه که نیست کند شان. گفت: **کعب الاحبار** برخاست و بنزدیك **عبدالله** بن**عباس** شد و ازو عذر خواست، و گفت: من این حدیث که کردم از کتابی کردم کهن شده، و شاید بُوَد که **جهودان** اندر آن کتاب کاسته[1] بودند، و این که تو گفتی درست تراست و صواب‌تر، خواهم که این‌حدیث پیش من باز گویی تا بشنوم و از تو یاد گیرم، **عکرمه** گوید: **عبدالله** بن**عباس** رضی‌الله عنهما این حدیث تمامت بشرح[2] باز گردانید که یك حرف پیش و پس نگفت [از] آنکه[3] گفت [4] اکنون بابتداء باز شویم و کیفیت آن بقدر امکان و وسع خویش یاد کنیم، انشاءالله تعالی[5].

ذکر نخستین خلقی که حق‌تعالی بروی زمین بر نشاند[6]

پس [چون][7] خدای تبارك و تعالی آفرینشهای زمین و آسمانها تمام کرد و ماه و آفتاب و ستارگان بیافرید [بهر آسمانی از آسمانها فریشتگان بیافرید همه از نور و روشنایی و یك گروه فریشته] خلقی بیافرید[8] از آتش، و ایشان را **جان** خواند چنانکه

---

۱ ـ چا: تصرف کرده باشند. ۲ ـ کذا: ن س: نا: حدیث باین درازی تمامست بشرح.. ۳ ـ کذا. نا: زانکه. ٤ ـ پایان حدیث ابن عباس. و این حدیث از نف ساقط شده و چاپی سرو دست انرا شکسته و در متن و نا که تنهادو نسخهٔ مورد اعتنایندهم‌چنانکه‌دیدیم کسوری داشت‌واضافاتی که هریك بجای خود ذکر شد. ٥ ـ ن س: ندارد. ٦ ـ ن س: در صفت آفرینش خلق که خدایتعالی چه‌گونه آفرید. نف: اندر حدیث ابلیس و صفت وی. نا: گفتار اندر ذکر نخستین خلقی که... الخ. ۷ ـ از: نا و ن‌س. نف: چنین روایت کنند کچون. ۸ ـ کذا: ن س. نا. نف: قریب باین.

اندر نبی یاد کرد و گفت: وَ خَلَقَ الْجانَّ مِنْ مارِجٍ مِن نارٍ. و مارج زفانهٔ[1] آتش بود، و **ابلیس** را مهتر این گروه کرد، و نام او به **سریانی** و **عبرانی** **عزازیل** بود و بتازی **الحارث**، و خدای عزوجل این گروه فریشتگان که ایشان را **جان** خوانند بر زمین [به] نشاند، تا او را بپرستند بزمین، و خلقها بیافرید از چهارپایان، و مرغان و سباع بیابان، و مرغ اندر هوا[2]؛ و این جان اندرین جهان خدای [را] همی پرستیدند، و **ابلیس** را مهتر کرد بر ایشان[3]، و جای او بآسمان نخستین کرد و با آن فریشتگان که از نور آفریده بود، عبادت همی کرد، و او را دربان و خازن بهشت کرد، و سیصد سال همچنین [بود] [و گروهی عالمان گویند که آنکه بر زمین بودند پریان بودند و ابلیس از گروه ایشان بود لیکن جای او بر آسمان بود][4] [پس] این گروه جان در خدای تعالی عاصی شدند، و فساد کردند، و خون ریختند، خدای تعالی مر فریشتگان آسمان نخستین را بر زمین آورد، و **ابلیس** را بر ایشان مهتر کرد، تا این [جان] را بهری بکشتند و بهری را از [آبادا]نیها بیرون کردند، و بدریاها و جزیرها و بیابانها بردند، و آن فریشتگان را بفرمود [با ابلیس] تا بر زمین بباشند[5] و خدای را پرستند، و فرمان بردار او کردشان، و ملك زمین یکسر او را داد، و نخستین پادشاهی که بروی زمین بود **ابلیس** بود، و بمیان آن فریشتگان حکم همی کرد، و خدای همی پرستید، گهی بآسمان و گهی بر زمین، تا هزار سال همچنین ببود، پس کبر بدل ابلیس اندر آمد، ایدون اندیشید با خویشتن که [چون من کیست که][6]

---

۱ ـ ن س. نف: زبانه. زفان و زفانه، لهجه ایست از زبان و زبانه.

۲ ـ نف: ندارد. ۳ ـ نف: ابلیس را بر ایشان فضل کرد.

٤ ـ از: نف کذا فی الطبری: (ج ۱ ص ۷۹ ـ ۸۰).

ه ـ کذا نا و نف، اصل: و ن س: بنشینند.

٦ ـ از: نا و نف.

بر چندین هزار فریشته مهترم، و بر همه زمین ملك‌ام[1] و اینکه[2] من کردم کی تواند کردن[که] آن چندان[3] هزار جان را از روی زمین برمانیدم،[4] وزمین از ایشان بستدم، و خدای عزوجل از دل او همی‌دانست، و خلق ندانست، پس خواست که خلق را آگاه کند، تا بدانند که بعبادتِ بسیار فریفته نباید شدن، و ابلیس خدای را تعالی بروی زمین و آسمان چندان عبادت کردی که همهٔ فرشتگان زمین و آسمان را از آن عجب آمدی، و خدای تعالی خواست که از آن پس[5] ابلیس را بر فرشتگان ظاهر کند، تا فرشتگان بر عبادت بسیار عُجب نیارند، پس وحی فرستاد بزمین نزدابلیس، و آن فرشتگان که زیردست او بودند، که من خلقی خواهم آفریدن جز از شما، و اورا برشمامهتر خواهم کردن، وخلیفت خویش خواهم کردن بر زمین، و این زمین از شما بستانم، واورا میراث دهم و فرزندان او [را]، چنانکه به نُبی اندر[6] یاد کرد و گفت: وَ اِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰئِكَةِ اِنّی جاعِلٌ فی الْاَرضِ خَلیفَةً. چون فریشتگان بشنیدند [ترسیدند][7] که مُلك زمین ازیشان بشود، گفتند: اَتَجْعَلُ فیها مَنْ یُفْسِدُ فیها وَ یَسْفِكُ الدِّماءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ. گفتند: یا رب! بر زمین کسانی نشانی[8] که فساد کنند،

---

۱ ــ ن س: بر فلك‌ام. نف: ملکم. ۲ ــ اصل و ن س: اینك. بمعنی: اینکه و این رسم الخط درین دو نسخه بسیارست و برای آنکه بـا (اینك) بفتح نون اشتباه نشود، ما املای آنرا بطریق معمولی برگرداندیم. نف: که تواند کرد اینکه من کردم. ۳ ــ ن س: که آن چندین. نا: ان چندان. نف: چندین.

۴ ــ ن س: برهانیدم، کذا: فی الاصل. نف: براندم. بقیاس اصلاح شد.

۵ ــ ن س: آن راز. نف: فریشتگان را آگه کند و او را بدان نیت بد هلاك کند. ۶ ــ ن س: اندر نوی. نف: ندارد.

۷ ــ از: نف. ۸ ــ: کذا: نف. ن س: کسی رانشانی، اصل: کسانی بیافرینی.

و خونها ریزند، چنانکه از پیشِ ما کردند، وما ترا تسبیح همی کنیم، وطاعت همی داریم؛ و خدای تعالی گفت: إِنِّی أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ. گفتا: من آن دانم که شما ندانید، من دانم که فرزندان آدم فساد کنند، و خون ریزند، ولیکن مرا اندر میان ایشان انبیا واولیا وصالحان باشند، و علما و زهّاد و حکما و عبّاد و پرهیزکاران باشند، و من دانم که **ابلیس** از بهر وی کافر شود. **ابلیس** چون بدانست که خدای تعالی هرآینه خلقی بخواهد آفریدن که این زمین بملك اورا دهد، پنداشت که آن خلقی باشد از فرشتگان نورانی و[از][1] سپاه او باشد، و او با لشکر بسیار باشد، بدل چنان اندیشید که اگر خدای تعالی این خلق را بیافریند، واین زمین اورا دهد، من این زمین از او بستانم و با او[2] حرب کنم، تا او را ازروی زمین برانم، همچنانکه جان را براندم، خدای عزوجل از دل وی این همه[3] دانست، وخواست که بر خلق نیز ظاهر کند، [دیگر راه] [4] وحی فرستاد: [بدان فریشتکان که زیر دست ابلیس بودند [5] إِنِّی خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِینٍ من یك خلق[6] خواهم آفریدن از گل، که این زمین اورا دهم. **ابلیس** با خویشتن گفت که: آن خلق که از گل آفریند، زمین از من نتواند ستدن، که من از آتشم و او از گل، و آتش فاضلتر از گل[7]] که [جای][8] آتش [ازز] [8] بر همه فلکهاست[9] و جای گل فرو باشد بر زمین،

---

۱ - از: ن س. نف: افتاده دارد.
۲ - کذا: ن س. نف: او را نسپارم و حرب.
۳ - کذا: اصل و ن س. نا: همی. نف: بدانست
۴ - کذا: ن س. نا: دیگر. اصل: دیگر را. نف: فریشتگان که بر زمین بودند وحی فرستاد بدان فریشتگان که زیردست ابلیس بودند.
۵ - از: نف.
۶ - کذا: ن س و نا. نف: من مردی.
۷ - کذا: نا نف: از گل فاضل‌تر. ن س: ندارد.
۸ - از: ن س. اصل: خدای.
۹ - کذا: ن س. نا: از بر همه عناصر باشد ط: از زبر همه فلکها. چا: مقر آتش زیر افلاکست. نف: که آتش از نور و روشنایی باشد و گل فروتر.

پس آنکه[1] برین[2] باشدبزرگوارتر بوداز آن [که] فرودوین[3] بود. بدین خودرا فضل نهاد، بر آدم علیه السلام.

ابتداء آفرینش آدم صلوات الله وسلامه علیه[4]

پس [چون[5]] خدای عزوجل خواست که **آدم** را علیه السلام بیافریند **جبرئیل** را بر زمین فرستاد و گفت: از زمین یك قبضه گل بر گیر، تر و خشك، و از هر لونی، از سیاه و سپید و سرخ و زرد و سبز و شور و شیرین، تا این خلق را از گل بیافرینم. **جبرئیل** علیه‌السلام بزمین‌آمد، آنجا که امروز خانهٔ کعبه است، و خواست که [بر گیرد][6]، زمین زیر او [اندر][6] بلرزید[7] و گفت: چه خواهی کرد؟ وی گفت: [از تو][8] یك قبضه[9] بر گیرم [و بخدای برم][10] تا از تو خلقی آفریند، و بر روی تو [بر] نشاند، زمین گفت: یا جبرئیل از من[11] خلقی آفریند، ندانم که فرمان برد او را اگر نه؟ بحق[12] خدای بر تو که باز گردی و از من بر نگیری، **جبرئیل** از تعظیم سوگند نام خدای باز گشت، و چیزی از او نگرفت، و پیش خدای تعالی شد، و گفت: یا رب تو دانی که زمین مرا بحق تو سوگند داد که ازمن برنداری، نیارستم برداشتن. پس **میکائیل** را بفرستاد، و همچنین زمین با او

---

۱ ـ اصل: انك کذا: ن س. بمعنی: آنکه. نف: ندارد.

۲ ـ کذا: ن س. نا: بر زیر. اصل: بر زمین. ۳ ـ کذا: ن س. اصل: فرویدین. این جمله در نف نیست و درچا: که مقر آتش زیر افلاکست و مرکز گل زیر زمین پس آنچه بالاتر بود بزرگوارتر. ٤ ـ ن س: در حقیقت آفرینش... نا: گفتار اندر آفرینش. نف ابتدای آفریدن... ٥ ـ از: نسخ.

٦ ـ کذا: نف. اصل: از زمین گل بردارد. ن س، نا: از ان زمین گل بردارد.

۷ ـ کذا: ن س و نا. نف: بنالید. ۸ ـ از: ن س و نا و نف.

۹ ـ کذا: ن س و نف. نا: یکمشت. ۱۰ ـ کذا: نا و ن س. نف: نزد خدای. ۱۱ ـ اصل: ازین. ۱۲ ـ کذا: نا. اگر نه بمعنی: یا نه. ن س: یانه. نف: او را مطیع باشد یا عاصی.

گفت ، **اسرافیل** را بفرستاد همچنین گفت ، پس **عزرائیل** را بفرستاد، **ملك الموت**
را چون زمین اورا سوگند داد بحق خدای ، گفت:من فرمان او بسوگند تو دست
باز ندارم ، و یك قبضه گل از زمین بر گرفت از هر لونی ، زرد و سیاه وسرخ و
سپید و کبود و سبز ، و گل تر و خشك ، و خاك و سنك ریزه ، وز بهر آنست که
فرزندان آدم از هر گونه باشند [سپید و سیاه و زرد و سرخ، ونیز خویهای ایشان هر
گونه باشد][1] .خوی نیك وخوی بد،وخدای عزوجل این همه اندر نُبی[2] یاد کردست
و گفت :اِنّا خَلَقْنا هُمْ مِنْ طِینٍ لاٰزِبٍ . و این **لازب** گل سپید باشدپاکیزه. و
جای دیگر گفت :مِنْ حَمأٍ مَسْنُون . ان گل؛ که زیرآبسیاه شده‌باشد،وجای دیگر
گفت : مِنْ صَلْصالٍ.[وصَلْصال][3] آن گل باشد که آب بسیار بر آورده بود پس ازو
بشده[4] ،وآفتاب بر او تافته،و[5] خشك‌شده، وبتر کیده[6] ،پس چون دست بر او نهی بانك ازو
برخیزد،وچون[ز]نگل[7] [واز بهر آن صلصال خوانند که][8] اِنَّهُ یَتَصَلْصَلُ کالْحَدِید .
وجای دیگر گفت: مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِینٍ.وسلاله ان گل باشد که سپید و پاك باشد که چون
بدست اندر افشاری از نازکی بمیان انگشتان بیرون اید، گروهی ایدون گفتند که
نخست خاك بود خشك از هر لونی ، چنانکه گفت: اِنّا خَلَقْناکُمْ مِنْ تُرابٍ ،پس

---

۱ ـ از : نا . ن س : ندارد . نف : ناقص است .

۲ ـ ن س : بنوی اندر . نف : از هر گونه یاد کرد .

۳ ـ از : ن س و نف .

٤ ـ اصل : که از رود براورده باشد . ن س : که آب از روی او شده باشد . نا : که آب از وی شده باشد . نف :که آب بسیار برو برده بود پس از وی بشود .. بقیاس از مجموع اصلاح شد .

٥ ـ نف : و سپید و خشك .

٦ ـ اصل : وبطر کیده . نف : و خشك شود و بر خویشتن بطرقد .

۷ـ کذا : نا و ن س .نف : ندارد . چا : زنگله .

۸ ـ از : نا .

آن خاك را تر کردند تاطین لازب گشت ، پس آن گل را از دست بازداشت روزگار بسیار تا سیاه شد،و حَمَأمَسْنُونْ گشت ، پس آفتاب بسیار بران بتافت و صلصال گشت،قال : فَخَلَقَ اللهُ تعالی آدَمَ عَلَی صُورَتِه[1] . و الهاءُ راجعة الی آدم علیه السلام ، یعنی : علی صورة آدم ، و آن صورت ، آنست که امروز صورت فرزندان آدم است ، واین صورت هرگز هیچ کس ندیده بود،نه فرشته ونه جن ونه دد و دام و نه وحوش ، هیچ صورتی بدین نیکوی نبود[2] ، و بالای آدم چندانی بود که از زمین تا برآسمان ، وچهل‌سال کالبد ، **آدم** بزمین‌افکنده‌بود،آنجا که‌امروز خانه کعبه‌است ، و هر که بر[3] وی بگذشتی از فریشته‌ودیگر گونه ، از آن صورت عجب داشتی ، پس **ابلیس** بدیدن وی آمد ، وپای بروی زد ،و خشك شده بود، وصلصال گشته ، از آن بانك برآمد ، **ابلیس** عجب داشت ازآن صورت وی ، نیکو بنگرید میانش تهی‌دید بدهن وی فروشد، وبشکم وی اندر بگشت ، پس بسوی بینی او بیرون شد و سوی سرش برشد و بمغزش اندر بگشت وبیرون آمد ازآنجا ، وآن‌فریشتگان که برروی زمین بودند که او ملك ایشان بود آنجا بودند ، چون **ابلیس** ازشکم اوبیرون‌آمد، آن کفر خویش که بدل اندر داشت بر ایشان پیدا کرد ، و ایدون گفت که:این خلق [چیست که][4] چیزی نیست و نیرونداره، ازیرا که میان[5] تهی است و هر خلقی که میانش تهی بود او ضعیف و بی نیرو باشد ، و اگر خدای تعالی این زمین او را دهد ، ما[6] بدو نسپاریم ، و اورا از روی زمین بر کنیم، چنانکه گروه **جان**راراندیم ،

---

١ ـ حدیث نبوی . ٢ ـ نف:از«واین‌صورت هرگز...چنین‌است :پس آنگه از آن گل آدم‌بیافرید برین‌صورت که فرزندانش اند امروز،و این صورت برزمین نبودونه هیچ کس چنین دیده بود نه فریشتگان نه پریان و نه چهار پایان و نه مرغان و نه ددان الغ . ٣ ـ نف : هر خلقی که . ٤ ـ کذا : ن س . نف : این خلق چیزنیست . ٥ ـ ن س : میانه . نف : و میانش .

٦ ـ اصل : مارا .

ایشان گفتند: ما آنکه با جان کردیم بفرمان خدای تعالی کردیم نه بفرمان تو، این زمین خدای راست، هر که را خواهد بدهد، اگر این زمین او را دهد ما بدوسپاریم، ابلیس چون ازیشان یاری ندید، ازان کفر و از آن سخن باز گشت، وطاعت آشکارا کرد و کفر پنهان کرد، و ایشان را گفت: راست گویید این زمین خدای است، آنرا دهد که خواهد، و نیز من هم برینم، و لیکن شما را بیازمودم بدین سخن، و بدل اندر [اید]ون[1] اندیشید که اگر خدای این خلق را بر من فضل کند [من او را فرمان نکنم و اگر][2] مرا بروی[3] مسلط کند هلاك کنمش، خدای تعالی خواست که این اندیشهٔ وی آشکار کند، جان را بفرستاد تا به آدم اندرشد،[4] بدهان و بگلوش فرو شد، و بسرش برشد، و سر و روی و دهن و بینی راست شد؛ پس چون بگلوش فرو شد و بر شکم رسید و تا ناخن پای شد، هر کجای که جان آنجا رسیدی، آنجای از گل همه استخوان و پی گشتی و زیر او گوشت برآمدی؛ و بحدیث اندر ایدون آمدست که: چون [جان] بسروی اندر بگشت و بروی و چشم و دهن و بینی برسید، عطسه داد، جبرئیل علیه‌السلام بر سرش ایستاده بود گفت: بگو ای آدم الحمدلله، چون بگفت خدای تعالی گفت: یَرْحَمُكَ رَبُّكَ یا آدم، خدای ببخشایاد ترا. [پس][5] چشم باز کرد، و بهشت بدید، و درختان دید، و آن میوه‌ها بر [او بر بدید بار][6] آورده [وچون] جان بر برش فرو شد و بمعده برسید، گرسنه گشت، چون

---

۱ ـ کذا: ن س. نف.
۲ ـ از: نا. نف و ن س: چون متن اند.
۳ ـ اصل و ن س و نف: و بر من. از: نـا. طبری: قال: ثم یدخل فی فیه و یخرج من دبره ویدخل فی دبره و یخرج من فیه ثم یقول لست شیأ للصلصلة و لشیء ما خلقت و لئن سلطت علیك لا هلکنك ولئن سلطت علیّ لاعصینك. (ج۱ ص ۹۰).
۴ ـ نف: خواست که آنچه ابلیس بدل اندیشه کرد همه خلق را و فریشتگان را پیدا کند، پس آدم همچنان افکنده بود برزمین، چون خدای خواست که او را زنده کند، روح بفرمود تا بدو اندر شد.
۵ ـ کذا: ن س و نا. چا و نف: پس آدم.
۶ ـ از: ن س. نا: براو بار آورده. نف ندارد. چا: پر میوه‌های باز آورده. اصل: بر بر بدید و اورده.
اصل: برسرو.

جان بشکمش بگذشت[1] و بناقش رسید، چندان گرسنگی آمدش، که خواست بر خیزد وز ان میوهٔ بهشت بر کند، و دست بر زمین نهاد و نیرو کرد که بر خیزد][2] و نیم[تن فرودینش[3]]هنوز گل بود نتوانست برخاستن، جبرئیل گفت: یا آدم شتاب مکن و خدای گفت: كَانَ الاِنْسانُ عَجُولا[4]، و بابت دیگر گفت: خُلِقَ الْاِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ[5] [این خلق را بیافریدم و شتاب زده آفریدم][6].

سجود کردن فریشتگان مر آدم را علیه الصلوة و السلام[7]

چون جان بناخن پای آدم رسید و خلقتش تمام شد، خدای عزوجل از بهشت حلّهٔ فرستاد تا بپوشد، و بر تخت کرامت برنشاند، و فریشتگان را گفت: اُسْجُدُوا لِاَدَمَ. گفت: آدم را سجده کنید، و گروهی گفتند، کآن فریشتگان را گفت: اُسْجُدُوا لِاَدَمَ، که بروی زمین بودند، و زیردست ابلیس بودند، و مخاطبه با [آن] فریشتگان بود خاصه، همچنانکه بدان آیت دیگر اندرایدون گفت: وَ اِذْقالَ

---

۱ ـ ن س : بگذاشت . نف : چون بناقش برسید . ۲ ـ از نا . نف : از گرسنگی خواست که آهنك آن نعمتها کند و چیزی بر گیردو بخورد، برآمد که بر پای خیزد، نتوانست نا : چو متن. اصل عربی :فلما دخل الروح فی عینه نظر الی ثمار الجنة، فلما دخل فی جوفه اشتهی الطعام، فوثب قبل ان تبلغ الروح رجلیه عجلان الی ثمار الجنة .(ج۱ ص۹۲) و باس ن مطابق است . ۳ ـ کذا : نا . ن س : نیم تن فرتدنیش . نف : یك نیمهٔ زیرینش . ٤ ـ کذا : نا .اصل و نف و ن س : خلق الانسان عجولا . طبری : من عجل . و آیهٔ متن درسورهٔ بنی اسرائیل آیهٔ ۲ است

۵ ـ سورهٔ انبیاء آیهٔ ۳۸ اصل : من نار . ؤ در طبری تنها این آیه است و آیهٔ اول را ندارد . ٦ ـ از : نف . ۷ ـ این عنوان در: نف نیست . ن س : در صفت خلقت آدم علیه السلام . نا : گفتار اندر سجود ...

رَبُّكَ لِلْمَلٰئِکَةِ اِنّی جاعِلٌ فِی الاَرْضِ خَلیفَةً ، و این مخاطبه بااین فریشتگان بود که بروی زمین بودند خاصه ، گروهی گفتند همهٔ فریشتگان آسمان وزمین را فرمود ، و دلیل کردند قول خدای که گفت : فَسَجَدَ المَلٰئِکَةُ کُلُّهُمْ اَجْمَعُونَ اِلّاٰ اِبْلیسَ ، همه را نام برد که سجود کردند . وخدای تعالی اورا آدم نام کرد از بهر آنکه از ادیم زمین آفریدش ، پس فریشتگان همه سجود کردند. و معنی سجود معنی[1] تعظیم و کرامت بود آدم را ، نه عبادت وپرستیدن دون ازخدای[عزوجل]، سجود خدای را بود وتعظیم و کرامت آدم را[2] ، همچنانکه مارافرمود که[چون] سجود کنیدروی بسوی کعبه کنید،سجود خدای بود . وبدان سجود اندر خواست خانهٔ کعبه را تا فضل وی پدید آید برهمهٔ زمین ، وهمچنین سجود فریشتگان ، خدای را بود،و کرامت‌سجود آدم‌را،وآدم‌راقبله‌ساخت‌وفریشتگان [را فرمود سجده کردن] همه‌سجود کردند،ابلیس‌سجده‌نکرد‌آدم‌را، خدای گفت:ماٰمَنَعَكَ اَنْ تَسْجُدَ لِماٰخَلَقْتُ بِیَدَیَّ . وجای‌دیگرفرمود: ماٰ مَنَعَكَ اَلّاٰ تَسْجُدَ اِذْاَمَرْتُكَ[3] گفت:چه‌بازدارد ترا که سجده نکنی‌آدم را چون بتو فرمان دادم ؟ گفت : من بہتر از آدمم ، مرا از آتش آفریدی و اورا از گل ، و اصل من برتر است و بهتر[4] وجوهر من روشن‌تر است[وپاکتر] وهرچیزی شرف باصل و گوهر گیرد، و[ابلیس][5] بدین سخن اندر حجت‌بخویشتن گردانید وندانست. ایدون گفت: خَلَقْتَنی مِنْ ناٰرٍ و خَلَقْتَه

۱ ـ اصل : یعنی . از : ن س و نا . نف : افتاده دارد .   ۲ ـ : ن س و نا: درین جملات شبیه‌اند . نف: ناقص و ناتمام و پس و پیش است . چاپی تصرف شده است درعبارات،ازآنجمله : سجود تعظیم و کرامت بود آدم رانه سجود عبادت که آن خاص را باشد .   ۳ ـ از چاپی کذا : نا . ن س : بعد از ذکر دو آیهٔ ناقص : و معنی الااینجامعنی‌صلب (کذا ظ : سلب) معنی ایدونست گفت چه باز .

۴ ـ کذا : ن س . نا . اصل : مهتر . قرآن : و انا خیر منه .

۵ ـ کذا : نا . و چا : ابلیس بدین . اصل و ن س : این هم .

مِنْ طِينٍ ، نتوانست خدای را گفتن مرا تو بیافریدی ،واورا کسی دیگر آفرید[1] ، ولیکن گفت مرا آفریدی از آتش واو را از گل. چون مُقرآمد که آفرید گارخدای است ، حجت براو گشت ، که فضل برین دو گوهر آن [را][2] بود کـه خدای فضل کند ، که هردو[3] گوهـر او آفرید ، پس گزین آفریدگـار کند[4] و فضل اونهد. پس چون ابلیس این سخن بگفت همه فریشتگان‌را بدید آمد از کافری او ، که‌خدای تعالی دانست از دل وی ، او را بلعنت[5] کرد، واز حد[و] صورت فـرشتگی بیرون آورد، [و] بصورت **ابلیس** برد. واواندر فریشتگی نیکوصورتی بود، ونام او **عزازیل** بود ، آن نام و صورت فریشتگان از وی بیفکند ، و او را ابلیس نام کرد ، و معنی ابلیس نومید بود[از رحمت][6] چنانکه گفت: فَاِذاهُمْ مُبْلِسُونَ. [یعنی آیسون من رحمةالله][7] .پس خدای‌تعالی گفت: اُخْرُجْ مِنها فَاِنَّكَ رَجِيمٌ وَ اِنَّ عَلَيْكَ لَعنَتى اِلى يَومِ الدِّينِ گفتا بیرون شو[8] و از حـال فریشتگی بحـال ابلیسی و نومیدی [شو][9] ، پس خدای عزّوجلّ خواست که **فریشتگان** را پدید کند کـه **آدم** را برایشان [نه بگزاف][10] فضل کرد ، از **آدم** علمی پیدا کرد که فریشتگان آن را

---

۱ ـ ن ؛ س ، نیافریدی و کس دیگر آفرید .
۲ ـ از : ن س .
۳ ـ کذا ، ن س . نا : چو هردو .
٤ ـ کذا : ن س ، نا .
۵ ـ کذا ، ن س . اصل : لعنت
اصل، آفریدگان .
٦ ـ از : نا .
۷ ـ از : چا و نـا . ن س : ندارد . طبری : فلما ابی ابلیس ان یسجد ابلسه الله تعالی ایئسه من الخیر کله (ج ۱ ص ۹۳) .
۸ ـ در : نا و چا : نگفت از زمین یا از آسمان یا ازین جهـان بیرون رو و لیکن گفت‌از صورت فرشتگی بصورت ابلیسی گردو نومید شو ... واین‌شرح دراصل‌عربی نبود و درسه نسخه از نسخ قدیم هم دیده نشد جز درنا لذا ضبط نشد .
۹ ـ از : ن س .
۱۰ ـ کذا : ن س و نا .ونف : ازاینجا دارد .

ندانستند و آدم دانست ، تا ایشان را پدید آمد که فضل او برایشان بعلم است نـه باصل و گوهر ، و به نبی[1] اندریاد کرد و گفت : وَ عَلَّمَ آدَمَ الاَسْماءَ کُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَی المَلائِکَةِ ، گفت : هرچه درهوا واندر روی‌زمین[و]جانور است[2] که او را نام است.از زمین و [کوهها] [3] و گوهرها ودریا و چهارپای وریگ‌بیابان ودد ودام و جمنده و چرنده و سوام و هوام وآنچه‌اندر هواست ازمرغان چندین گونه هریکی‌را [جداجدا] [3] نامی‌است‌ونامهای‌درختان[ومیوها[3]]وماه‌وآفتاب‌وستارگان‌و رعدوبرق و هر چیزی که برزمین‌است‌وبرآسمان و اندرین [دومیان که اورانامست، آن نامها][4] او را بیاموخت ، و هیچ کس از آفریده[5] این ندانست ، پس خدای فریشتگان را گفت:بگویید نامهای این چیزها اگر راست گویید چنانکه گفت : فَقالَ اَنبِئُونی بِاَسْماءِ هؤُلاءِ اِن کُنْتُمْ صادِقینَ، ایشان گفتند:لا عِلْمَ لَنا اِلاّ ما عَلَّمْتَنا ، پس خدای عزّوجلّ نامهای این همه از آدم بازجست و بپرسید ، آدم همه بگفت ، و فریشتگان همه خیره بماندند ، پس چون مقر آمدند که ما ندانیم ، گفت یا آدم : اَنْبِئْهُمْ بِاَسْمائِهِم . آدم همه چیز ایشانرا بیاموخت و بگفت ، تا فضل

---

۱ ـ ن س : بنوی اندر . ۲ ـ نا وچا : جانور را ندارد .

۳ ـ از : نا . ٤ ـ کذا ، ن س . در اصل : زبانها که . نا : دنیا که . نف : هرچه برروی زمین آدمیست و پری و دیو و چهارپای و آنچه در دریا و جز دریا از جمنده و چرنده و رونده و پرنده وآنچه بدین ماند که‌بود وخواست بودن ورستخیز نام چیزها از تروخشك وقلیل‌و کثیر چون گرما وسرما وآسمان وزمین و کوه ودشت و بیابان وآنچه بدین ماند، همه‌آدم را بیاموخت .... ودرطبری روایات درین باب مختلف ومتعدد است و نمی‌توان دانست که کدام متن باصل اقربست .

۵ ـ کذا : ن س . اصل: آفریننده. نا وچا: وهیچیك ازوریشتگان اوراندانستندی .

آدم برایشان پدید آمد ، و بدانستند که فضل بعلم و حکمت و بدانش است نه باصل و گوهر . چون آدم ایشان را این همه پدید کرد ،خدای عزّوجلّ گفت : أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ ، گفت:نگفتم [شمارا که من از غیب‌آن دانم که][1] شما ندانید؟شما ایدون گفتید که خون ریزد و فساد کند ، و من دانستم که‌ازین خلق علم و حکمت آید و دانش ، پس گفت : [وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ یعنی][2] من‌دانم‌آنچه [شما به][2] گفتار پیدا کنید[3] و آنچه‌بدل اندر پنهان‌دارید[4] . آنچه پیدا کردند [ایدون][5] گفتند که :ازین خلق فساد آید ، و آنچه پنهان‌داشتند آن بود که بدل ایشان اندر افتاد که این خلق از خاك آفریدست ، و میانه تهیست بعبادت صبر نتواند کردن ، خدای عزوجل باز نمود که فضل نه بعبادت گیرند[که بعلم گیرند][2] .

پس خدای عزوجل آدم را بدین جهان بحله بهشت بپوشانید، و میوهٔ بهشت فرستاد تا بخورد ، و بر تخت بنشاندش و قبلهٔ فریشتگان کردش ، تاچون‌فریشتگان خواستندی که خدای تعالی را پرستند روی سوی او کردندی ، چنانکه بسوی قبله کنند . پس چون میوهٔ بهشت بخورد و برآن تخت بنشست ، بر تخت خوابش ببرد . خدای عزوجل از پهلوی چپ وی حوا را بیافرید [و از این جهت گویند که زن از پهلوی چپ است. خلقی بصورت][6] چون ماه[7] ،وحلهای‌بهشت‌اورابپوشانیدوبخواب

۱ ـ از ، ن س و نا . نف : نه شما را گفته بودم که من آن دانم که شما ندانید و من غیب دان آسمان و زمینم و هرچه اندر اوست . ۲ ـ از : نا .
۳ ـ اصل : کند . ن س و نا: کنید . ۴ ـ اصل :دارند. ن س و نا : دارید.
۵ ـ نا و ن س . ۶ ـ کذا ، ن س و نا . ۷ـ کذا : نا . ن س : همچون او ماده .

اندر بنمودش، چون چشم باز کرد او را حوا را ببالین خویش دید نشسته بر تخت، گفت: تو کیستی؟ حوا گفت: من جفت توام، و مرا خدای تعالی از تو آفرید [و] از پهلوی تو بیرون آورید [1] تا دل تو بمن بیارامد [پس] فریشتگان خواستند که او را بیازمایند، گفتند: یا آدم این را چه نام است؟ گفت: حوا. گفتند: حوا چه باشد؟ گفت از حی [2] آفریده است. و این مسئله باچند مسئله دیگر پیغمبر صلی الله علیه و سلم [را] پرسیدند جهودان، گفتند: ما را بگوی که آدم را از حوا آفرید یا حوا را از آدم؟ گفت: نی، حوا را از آدم. گفتند: اگر آدم [را] از حوا آفریدی چه بودی؟ گفت: طلاق را [3] در دست زن بودی. گفتند: آدم تمام خفته بود یا نیم خفته [یا بیدار]؟ [4] گفت: نیم خفته. گفتند: اگر بیدار بودی چه بودی و اگر تمام خفته بودی چه بودی؟ گفت اگر تمام خفته بودی مرد از زن هیچ آگاهی نداشتی، و اگر بیدار بودی زن راپرده ببایستی [5] کردن. پس خدای عزوجل آدم را باحوا به بهشت فرستاد. و گروهی از علما گفتند: حوارا به بهشت آفرید و درست آن است که نه به بهشت اندر آفرید] [6] زیرا که همی گوید: اُسْکُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ.

و پیش از آنکه به بهشت فرستاد بر آدم عهد گرفت از بهر ابلیس را، و ایدون گفت: اِنَّ هٰذَا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِزَوْجِكَ فَلَا یُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقٰی گفت: این دشمن تو است و آن [7] حوا جفت تو، نگر تا شما را از بهشت بیرون نکند که بدبخت شوید، پس چون به بهشت فرستاد گفت: [وَ کُلَا مِنْهَا رَغَداً حَیْثُ شِئْتُمَا. هر چه خواهید همی خورید] [4]، وَ لَا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ، نزدیك این یك درخت

---

1 ـ ن س: تو آورید. نا: ندارد.

2 ـ کذا: نا. ن س. چا. طبری: لانها خلقت من شیئی حی (ج ۱ ص ۱۰۲).

3 ـ کذا. ن س. و نا: طلاق.

4 ـ کذا: نا. ن س: ندارد.

5 ـ کذا فی: ن س. اصل و نا: پرده نبایستی؟ و این معنی درطبری دیده نشد.

6 ـ کذا فی: نا. ن س: ندارد و در طبری دیده نشد.

7 ـ کذا: ن س. اصل: و زن تو.

مشوید[1] پس آدم اندر بهشت همی بود مقدار پانصد سال از سال این جهان و نیم روز از روزهای آن جهان [2] و بخبر اندرآمده است که نیم روزاز روز آدینه بشمارروزهای آن جهان گذشته بود که به بهشت اندر شد ، آفتاب فرو نشده بود که از بهشت بیرون آمد. گروهی دیگر چنین گفتند که : وقت نماز دیگر بیرون آمد از روزی آدینه ، و بزمین آمد ، ودویست سال این جهان بگریست ، و آن یك ساعت [3] آن جهان بود ، چندمقدار نماز [دیگر] تا آفتاب زرد شد [ن] ، خدای عزوجل توبهٔ او بپذیرفت ، و خبر است ازپیغمبر علیه‌السلام که بروز آدینه اندر ، ساعتی هست که هرچه بنده از حق بخواهد بدهدش [و آن وقت آفتاب فرو شدن باشد] و توبه بپذیرد[4] .

خبر بیرون آمدن آدم وحوا از بهشت .

سبب بیرون آمدن [آدم] علیه‌السلام از بهشت آن بود که چون ابلیس از بهرآدم علیه‌السلام ملعون گشت وازرحمت نومیدشد، و نام وصورتش بگردانید، خدای عزوجل [ملك زمین وخازنی بهشت ازوی بستد و][5] ملك زمین [بآدم داد و دربانی] [6]

---

۱ ـ قسمت گذشته از آغازفصل در نف بعبارت دیگر و بترتیب دگرگونه است و از اینجا هم سرفصل است (ذکر بیرون افتادن آدم و حوا از بهشت و برهنه ماندن) .
۲ ـ در طبری روایات مختلف آمده است : بروایتی خمس و ثلاثین سنة . . وبروایتی ثلث و ثمانون سنة و اربعة اشهر (ج ۱ ص ۱۱۸)و بروایت دیگر ثلث و اربعین سنة و اربعة اشهر وذلك ساعة من ساعات یوم من الایام الستة التی خلق الله فیها الخلق (ج۱ ص ۱۱۸) و بروایت منقول ازحارث بن محمد : نصف یوم من ایام الاخرة و هو خمسمئة سنة . . . . و طبری گوید : این قول خلاف آنچیزی است که ازرسول و علمای سلف بما رسیده است. (ج ۱ ص ۱۱۹) .
۳ ـ کذا : ن س و نا . نف : بکلی با سایر نسخ متفاوتست و ترتیب دیگر و عبارات دیگر دارد و مثل اینست که دیگری آنرا از طبری ترجمه کرده است و گاهی مطابق میشود .
۴ ـ کذا : ن س و نا .
۵ـ از : ن س .
۶ ـ از : ن س و نا .

و خازنی بهشت برضوان داد، ابلیس ازهر سوی همی گشتی، و به بهشت اندر نتوانستی شدن، که فرمان بدست رضوان افتاده بود، و او [را] منع کردی، پس این مار، یکی بود از دربانان بهشت، و میان او و **ابلیس** پیشتر دوستی بود، چون **ابلیس** بلعنت شد، همهٔ **فریشتگان ورضوانان** روی از وی بگردانیدند، و این مار همچنان با وی دوستی داشت، و **ابلیس** هر گاه بدر بهشت شدی، و با وی حدیث کردی، و از خبر **آدم** پرسیدی، و گفتی **آدم** از آن درخت که او را منع کردند همی خورد؟ مار گفتی نه. چنین آمدست بخبر اندر که: **ابلیس**، ماررا بفریفت و خواهش کرد که مرا راه ده تا اندر بهشت شوم [نزد آدم][1] و با وی حدیثی کنم. مار گفت: نیارم که فرشتگان ترا ببینند، **ابلیس** گفت: دهن باز کن تا اندر دهن تو شوم تاایشان نبینند، و گویند مار[بر]صورتی بود که از آن نیکوتر صورت نبوُد، و چهار دست و پای داشت[2] پس ابلیس را اندر بهشت برد [بدهن اندر][3]، ایدون که کس اورا ندید تا پیش آدم شد، آدم باحوا نشسته بودند بر تخت، ابلیس پیش ایشان شد و بنشست و از حال ایشان بپرسید، آدم از خدای تعالی شکر کرد و آزادی کرد،[4] و تسبیح کرد خدای را، ابلیس گفت: مرا غم شماست که شما را خدای تعالی از بهشت بیرون خواهد کرد. آدم گفت: تو چه دانی؟ گفت: این درخت که شما را گفت از این درخت مخورید، آن درخت جاودانه خواننه و هر که از آن بخورد جاودانه ایدر[5] بماند، و خدای تعالی اندر نُبی یاد کرد:

---

۱ ـ از: نا. ۲ ـ ن س: و پر. در طبری ذکر (پر) نیست و گوید بصورت شتر بود (ص ۱۰۴ ـ ۱۰۵) نف: و مار را چهار دست و پای بود همچون اشتران.

۳ ـ کذا: ن س. نا: اندر دهن کرد و به بهشت برد. ۴ ـ ن س: شکر و آزادی کرد. نف: شکر و آزادی بسیار از ایزد میکرد. چا: شکر آزادی کرد. نا: چون متن ... آزادی بپارسی بمعنی شکر عربی است. «در تفسیر کشف الاسرار نیز آزادی بمعنی شکر بسیار آمده است». ۵ ـ ن س: ندارد ـ ایذر و ایدر بمعنی: اینجای.

قَالَ مَا نَهیکُمَا رَبُّکُمَا عَنْ هٰذِهِ الشَّجَرَةِ اِلَّا اَنْ تَکُونَا مَلَکَیْنِ اَوْ تَکُونَا مِنَ الخَالِدِینَ. وَ قَاسَمَهُمَا اِنِّی لَکُمَا لَمِنَ النَّاصِحِینَ فَدَلّیهُمَا بِغُرُورٍ. خدای تعالی این‌سخن وی‌را وسوسه میخواند [چنانکه گفت:][1] فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّیْطَانُ [لیبدی لهما ما وری عنهما][1] ، گفت: ابلیس ایشان را وسوسه کرد، تا از آن لباس که ایشان را بود عریان شدند. وجای دیگر گفت: یَا آدَمُ هَلْ اَدُلُّكَ عَلی شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْكٍ لا یَبْلی ، گفت: ای آدم ترا راه نمایم بدرختی که اگر از آن درخت میوهٔ بخوری جاودانه بمانی. و بسیار بگفت‌و آدم همی گفت: من‌فرمان خدای را دست باز ندارم، وفرمان تو نکنم، چون از آدم‌نومید شد، نزدیك حوا شد، [و] فریب برزنان زودتر روا گردد، و مردان را نیزهم بر زنان توان فریفتن[2] ، پس حوا را بگفت، [وی] فریفته شد از آن درخت بار بخورد، و او را زیان نداشت[3] ، از آن قبل، که عهد آدم را افتاده بود[4] [هرچند مخاطبه‌بر هر دو بود][5] و گفت: وَ لا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ ، و لیکن عهد بر آدم بود، چنانکه گفت: وَ لَقَدْ عَهِدْنَا اِلی آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِیَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً. گفت: من بر آدم عهد کرفتم پیش ازآنکه به‌بهشت فرستادم[6] ،واوعهد من‌فراموش

---

۱ ـ از: نا.ن س و نف: ندارند. ۲ ـ نف: پنداشت که ابلیس راست همی گوید ومایدر جاودان باشیم و زنان‌بسخن شیرین زود نرم شوند. ۳ـ نف: با حوا اصرار کرد وچنان‌دانست که‌اگر بخورد او را زیانی نرسدپارهٔ ار آن گندم بخورد چون از آن هیچ مضرت و زیان نرسید آدم نیز . . . ٤ ـ نف، ندارد. ٥ ـ از، نا . ن س،مخاطبهٔ نهی‌بود برهردو. نف، ندارد. ٦ـ ن س: فرستادم شان ببهشت . نف، ندارد.

کرد. وعهد خدای تعالی بر **آدم** آن بود که اورا گفته بود: إِنَّ هٰذا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِزَوْجِكَ. پس آندشمنی وی فراموش کرد[1] پس **حوا** بخورد او را زیان نداشت بآدم آورد، و گفت: بخور که من خوردم مرا زیان نداشت. او گفت: من نخورم، **ابلیس** به بزرگی خدای تعالی سوگند خورد که من شما را نصیحت همی کنم، **آدم**[2] نهی خدای تعالی [را][3] فراموش[4] کرد، و آن سخن او بنصیحت[5] پنداشت و فریفته شد بسوگند دروغ، چنانکه گفت خدای تعالی: فَدَلّٰیهُما بِغُرُورٍ. پس چون **آدم** یکی بشکست[6] و بدهن اندر نهاد، و بگلوش اندر شد، هر دو جامه از تن ببرید[7] و عورتهاشان [برهنه شد،][8] و همهٔ پوست اندامشان چون ناخن بود و چون ماه همی تافتی، خدای تعالی آن پوست ازیشان باز کرد، چون بکرانهٔ انگشتان رسید بماند، تا هرگاه که آدم بر آن ناخن نگریدی[9] آن لباسش یاد آمدی و گریستن بروی افتادی؛ پس چون آن لباسهاشان بستد[10]، وعورتهاشان برهنه گشت، هر دو از یکدیگر شرم داشتند، هریکی برگ درختی بر گرفتند و عورت بدان بپوشیدند، چنانکه خدای تعالی گفت: وَ طَفِقا یَخْصِفانِ عَلَیْهِما مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ. پس ایشان را گفت: اَلَمْ اَنْهَکُما عَنْ تِلْکُمَا الشَّجَرَةِ وَ اَقُلْ

---

۱ ـ ن س و نف : ندارد.   ۲ ـ کذا : ن س و نا. اصل : آدم را.

۳ ـ از : نا و ن س.   ٤ ـ ن س: فرامش.   ٥ ـ ن س : راست.

٦ ـ ن س : بگسست. نف : پارهٔ از آن گندم بخورد ... و درمتن‌های موجوددیگر و در اصل عربی در اینمورد تصریح بچگونگی درخت ندارد.   ۷ ـ ن س و نا : بپرید.   ۸ ـ کذا : نا. ن س : ندارد. نف : آن پوست بهشت از تن آدم فرو ریخت و از حوا نیز همچنین فرو ریخت.   ۹ ـ از : ن س و نا. نف : ندارد و عبارت دیگر گونست. اصل نگردی.   ۱۰ ـ ن س : ندارد. ظ : بشد.

لَکُما اِنَّ الشَّیْطانَ لَکُما عَدُوٌّ مُبینٌ[1] .

گفت : شما را نهی کردم ازین درخت و گفتم این دیو شما را دشمنست . پس خدای عزّوجل مار را بلعنت کرد، از بهر آنکه ابلیس را اندر بهشت برد بی فرمان خدای عزّوجل ، و صورت او بگردانید ، [ودست][2] و پایهایش بستد،ورفتنش بشکم کرد ، و خوردنش خاك کرد ، و هر یکی را دشمن یکدیگر کرد، [و] هر چهار از بهشت بیرون کرد : **آدم**[را] و **حوا** [را]و **ابلیس** [را] و مار [را][3] ، پس مار را عقوبت کرد بخاك خوردن [و بشکم رفتن][4] ،**حوا** راعقوبت کرد بحیض و کودك زادن [و شحی و پلیدی دیدن][5] ، از بهر آنکه دلیل **آدم** بود بخوردن بر آن درخت ، و هر چهار [را] اندرین جهان فرستاد ، و به نبی اندر[6] یاد کردو گفت:

اِهْبِطُوا بَعْضُکُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ لَکُمْ فی الاَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ اِلی حینٍ .

گفت: هر چهار بزمین شوید ، و آنجا قرار گیرید ، و مر یکدیگر رادشمن دارید ، و**آدم** و**حوا** مر **ابلیس** را دشمن‌اند ، و **ابلیس** ایشان را دشمن ، و **آدم** و**حوا** [و فرزندان ایشان] ، مار را دشمن‌اند ، پس [چون] بزمین آمدند هر یك از ایشان بجایی[7] افتادند ، **آدم** بهندوستان افتاد بکوه **سرندیب** ، و **حوا** را بجده افتاد ، و

---

۱ ـ ن س و نف : این آیه را ندارند .　　۲ ـ در (ك م) نیست .

۳ ـ از : ن س . نا : چون متن . نف : پس از آن شاخهای بهشت چهار شاخ سر فرود آوردند و هر شاخ بیك‌تن در آویخت یکی آدم را و دیگر حوا را و سدیگر ابلیس و چهارم مار، وهر چهار را از بهشت بیرون انداخت .　　۴ ـ کذا : نا . وهمچنین : طبری . نف : و رفتن وی بشکم کرد .　　۵ ـ نا : میان ، ن س : ندارد ... شحی زادن در طبری هست . نف : ندارد . و پلیدی دیدن که در (نا) هست همان (حیض)است.

۶ ـ ن س : نوی اندر .　　۷ ـ اصل : بجاءی ، مطابق رسم‌خط قدیم .

ابلیس به میسان[1] ومار باصفهان.

[گفتار اندر خبر آمدن آدم علیه‌السلام از بهشت بزمین سرندیب[2]]

بخبر اندر چنین آمده است که: **آدم** علیه‌السلام بماه نیسان [بزمین][3] آمد، پنج روز گذشته از ماه، ونیسان شمار رومی است، و روز آدینه [بود و][3] از روز هفت ساعت گذشته، و آفریدن او [و بزمین آمدن] [و] ببهشت بودن همه یك روز آن جهان بود، پس هرچهار بزمین آمدند [و] پراکنده افتادند، بدان گونه که گفتم، **آدم** بزمین **هندوستان** افتاد به **سرندیب**، و بدان شهر کوهی هست نام او بود[4] آدم بسر آن کوه افتاد، و **حوا** به **جده** افتاد بر هفت فرسنگ از **مکه** بلب دریا و **ابلیس** بشهری افتاد نام او **میسان**[5] بزمین **سند** ومار به **اصفهان** افتاد، وبجهان اندر کوهی نیست بلندتر از آن که آدم برو افتاده بود، پس آدم همچنان بر آن کوه بنشسته بودی، و تسبیح فریشتگان آسمان نخستین شنیدی، و همی گریستی از درد گناه خویش. وچهل روز

---

۱ ـ کذا: نا. ن س: لیسان، نف: سمنان افتاد از گرگان از آن سو! طبری: میسان ... میسان بالفتح ثم السکون و سین مهملة و آخره نون، اسم کورة واسعة کثیرة القری والنخل بین البصرة وواسط، قصبتها میسان. (معجم البلدان ج۸ ص۲۲٤ طبع قاهرة). وآنرا (دست میسان) و (دشت میشان) هم ضبط کرده‌اند.

۲ ـ از: نا. ن‌س: در خبر آمدن آدم علیه‌السلام بزمین دنیا. نف: ندارد.

۳ ـ از: نا و ن‌س.

٤ ـ اصل: لوه بود به لام ... چا: طور. نا و نف: ندارد. ن‌س: نف: ندارد. بود، وفی الطبری: بود ـ حاشیه (بوز. و نوذ. قال الطبری: الذی حدثنا به فی امر الجبل ان اسمه نوذ بالنون قال و لکن اسم الموضع بالباء و هو بود (ج۱ ص۱۲۰ ـ ۱۲٤) و یاقوت آرد: نود، بفتح کوهی است بسرندیب که مهبط آدم علیه السلام در آن بود، پر نعمت‌ترین وسرسبزترین کوه در جهان است چنانکه درمثل گویند: امرع من نوذ واجدب من برهوت. و برهوت وادیی است بحضر موت. (از معجم البلدان چاپ قاهره).

۵ ـ کذا ... ن س: منسان. نا و چا: میان، رك: حاشیه (۱) همین صفحه

چیزی نخورد ، و گرسنه همی بود ، خدای عزّو جلّ نخواست که او بمیرد ، و ازان درخت که[1] او ببهشت اندر ، خدای را بسبب آن عاصی شد ، یك صُرّه گندم بدست جبرئیل علیه‌السلام باو فرستاد ، گفت خوردتو و ازآن فرزندان تو همه ازین باشد، بکار،[2] و بدرو ،آس کن و آدم آنرا بکشت وهم اندر روز بر[رُ]ست و آدم آن گندم بخورد تا جان باوی بماند . پس جبرئیل علیه‌السلام اورا بیاموخت تاآسیابها [به][3] نهاد بزیر[آن] کوه اندر[و][4] بفرمودش که آن گندم آس کن ، چون آرد گشت فرمودش که خمیر کن ، و چاهی[5] کن ، و آتش اندر وی افکن [و خمیر اندر آنچاه افکن][6] تا بپزد ، آنوقت بخور . و حوا چون گرسنه شدی دست

---

۱ - کذا ، ن س . نا : درخت گندم . نف (دیگر گون) : جبرئیل از آن گندم که آدم در بهشت خورده بود یك جره (کذا) بدو داد . طبری : قیل کان مما اخرج آدم معه من‌الجنة صرة من حنطة و قیل‌ان الحنطة انما جاء بها جبرئیل بعد ان جاع آدم و استطعم به فبعث الیه مع جبرئیل بسبع حبات من حنطة .. الخ (ج۱ ص۱۲۷-۱۲۸) .

۲ - ن س : همین باشد ، بکار . نا : همه از این باشد این را بکار . نف : خوردن تو درین جهان اندر اینست . ۳ - کذا : نا . ن س : آسیابها نهاد . نف : ندارد، و آرد : پس بفرمودش تا دو سنگ از کوه بکند و بیاورد و آن گندم آس کرد چون آرد شد ،گفت بخورم ؟ گفت نه ، پس بفرمود تا تنوری از آهن بکردند (کذا) و این آن تنور بود که بکوفه آب طوفان از آنجا بیرون آورد چنانکه ایزد جل جلاله گفت :و فارالتنور . پس بفرمود تا آرد خمیر کردند و تنور بتافت و به تنور اندر بست، تا بان شد، چون آدم از آن نان پخته بدید گفت یا جبرئیل اکنون بخورم؟ گفت: یکساعت باش تاسرد شود چون آدم از آن نان بخورددردشکمش بگرفت هیچ جای نبود که بیرون آید جبرئیل دست بر پشت آدم بمالید تا گذار نان و آب بر وی آسان شد برین گونه که این زمان است . (و آسیابها در پای کوه ساختن در طبری نیست و قصهٔ تنور که نف اشاره کرده است هست . ٤ - کذا ، ن س . نا : وزیر کوه و اندر . اصل : زیر کوه وایدر .

٥ - کذا : ن س . نا : جایگاهی ... ٦ - کذا : نا و ن س .

بدریا فرو کردی و ماهی بر کشیدی و بشستی[1] [و بسنگی که تافته بوداز آفتاب برافکندی تا بریان شدی] پس بخوردی،[2] و **آدم** دویست سال بر سر آن کوه همی گریست از درد گناه خویش ، و هر آبی که[3] از چشم او فرود آمد[4] بر آن کوه، درختها رست چون هلیله و بلیله و آمله و دیگر داروها که فرزندانش را از آن منفعت بود ، و امروز داروهای جهان از **هندوستان** آرند ،و بدین سالها هر سالی کشت همی کردی ، و **جبرئیل** علیه‌السلام او را گاوی بگرفت از گاوان دشتی ، [5] واز آن کوه آهن[6] بیرون فرمود آوردن ، و جبرئیل علیه‌السلام ویرا بیاموخت که از آن [آهن] چیزی[7] کن که تا کشت کند[8] و بروید و بر آید و سبز گردد [و بدرو][9] و آس کن[10] و پس پاك کن وخمیر کن و بپز و بخور ، و این [همه] عقوبت آن گناه است که ترا ببهشت اندر سخت نیکو بود ، خویشتن را از آن نعمت که ببهشت اندر بود برون آوردی ، تا امروز هیچ نتوانی خوردن مگر بسختی و رنج ، چنانکه گفت : فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَىٰ [و این رنج و تعب از

۱ـ کذا ؛ ظ : بکشتی ؛ نا ؛ افتاده دارد . چا و ن س ؛ ندارد . ۲ ـ کذا ، ن س . چا ؛ و بسنگی بر آفتاب تافته بر افکندی . ۳ ـ کذا ؛ ن س . چا ، نا . ٤ ـ نا ؛ آمدی . ٥ ـ نف:جبرئیل از بهشت گاو برزه آورده.(درطبری نیست) . ٦ ـ نا ؛ خدای اورا آهن . ۷ ـ کذا ، ن س ؛ نا ؛ چگونه کن . لم: کنی. والظاهر ؛ از آهن خیشی . نف ندارد . ۸ ـ ن س ؛ کند تا کشت کند. نا : کن تا کشت کنی . نف ؛ ندارد . ۹ ـ از نا . ن‌س ، ندارد .

۱۰ کذا: ن س . نا: بدروی و پاك کنی و آس کنی..لم ؛ آنگه برویدپس پاك کنی و آس کنی و خمیر کنی و بپزی . اصل: آتش کن .

شقاوت است][1] **آدم** علیه السلام صدسال بر سر آن کوه بگریست، و خدای عزوجل خواست که اورا[2] عفو کند،[این] کلمات او را بیاموخت که همی گوید : فَتَلَقَّی آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِمٰاتٍ،[فتاب علیه انه هوالتوّاب الرحیم].[3] جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت:ای **آدم** ، خدای ترا همی درود دهد ، و همی گوید: من ترا بدست خویش آفریدم . و این [نه] دست جارحت است یا الت[4] ، و آنگاه روح در بدن تو کردم، تا زنده گشتی وبهشت را جای تو کردم،وفریشتگان را بفرمودم تا ترا سجود کردند ، [این] چه گریستن است ؟ گفت: یا **جبرئیل** چرا نگریم، که ازهمسایگی خدای تعالی بیفتادم ، و اندر فرمان او خلاف کردم ، **جبرئیل** گفت : ای **آدم** اندوه مبر، و این سخنان بگوی،تا خدای تعالی توبهٔ تو بپذیرد و آن سخنان که خدای تعالی توبهٔ آدم‌را بپذیرفت اینست [5]:سُبْحٰانَكَ لاٰ اِلٰهَ اِلّاٰ اَنْتَ [رَبِّ] عَمِلْتُ سُوءً وَ ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرلي وَ اَنْتَ خَيْرُ الْغافِرِينَ ، و دوم سخن این بگفت : سُبْحٰانَكَ لاٰ اِلٰهَ اِلّاٰ اَنْتَ رَبِّ عَمِلْتُ سُوءً وَ ظَلَمْتُ نَفْسي فَارْحَمْني وَ اَنْتَ خَيْرُ الرّاحِمينَ ، سوم سخن این بود: سُبْحٰانَكَ لاٰ اِلٰهَ اِلّاٰ اَنْتَ رَبِّ عَمِلْتُ سُوءً وَظَلَمْتُ نَفْسِي تُبْ عَلَيَّ اِنَّكَ اَنْتَ التَّوّابُ الرَّحِيمُ .

---

۱ ـ از : نا،ن س: ندارد .

۲ ـ نیز عقوبت نکند.(کم).دیگر عقوبت..(م۱ـم۲)

۳ ـ از ، نا ون س وکم وم۱وم۲.

٤ ـ کذا : ن س ــ چا : نه ید جارحه یا الت بلکه بیدقدرت.کم :ید جوارحست .

٥ ـ نا : بپذیرد و این سه سخن بود. اول این بود ...

چون **آدم** این سخنان بگفت خدای عزّوجلّ توبهٔ اوبپذیرفت ، واز شادی گریستن بر **آدم** افتاد ، و صدسال ازخرّمی و شکر ، همی گریست وازآن آب ِ چشم کهازپس توبهٔ آدم بیرون آمد،همه گل[واسپرغمها] [1] وبویهای خوش بررست،و گویند که آدم گفت یا رب‌مرا که آفرید؟ گفتا: من که خدای‌ام، گفتا: جان‌درتن من که کرد؟ گفتا:من که خدای ام . گفتا :یارب چون از من گناه آید و تو عفو نکنی جز تو که عفو کند و که آمرزد مرا و رحمت کند و تو گفتی : سَبَقَتْ رَحمتی غَضَبي ، رحمت من پیشی‌دارد‌برخشم‌من، وآن کلمات‌این‌بودبرین قول [2] ،چون این‌سخن‌بگفت **جبرئیل** علیه‌السلام بیامد، وبشارت توبـهٔ **آدم** علیه‌السلام‌بیاورد ،و گناه او عفو گشت‌بفضل باری‌تعالی . والله اعلم .

خبر حج کردن آدم علیه‌السلام و صفت بیت المعمور .

چنین روایت کنند که‌آدم علیه‌السلام‌ببالاسخت‌دراز بود ،وچون‌برفتی سرش بر آسمان‌برسودی،[و]بافریشتگان‌آسمان‌نخستین‌حدیث کردی،وآرزوی بهشت‌ازدل‌وی بشدی [3] و بدین جهان بیارامیدی ، خدای عزوجل بالای وی کمتر کرد ، وبر مقدار شست ارش کرد ، آنگه تسبیح فریشتگـان نیز نشنیدی، [ودلش تنك‌شد] [4] بخدای

---

١ ـ نا و ن س.نف : پس این‌آب از چشم آدم بیرون آمدوفرو دوید و درودشت اسپرغم تر برآمد چون‌نرگس و گاو چشم و بستان افروز و آنچه بدین ماند .

٢ ـ کذا : ن س .نف: ندارد .نا : من رحمت پیش ازخشم‌آفریدم. مرابران رحمت که آفریدی بپذیرخدای‌عزوجل گفت: فتاب‌علیه فهدی بعد ازآنکه‌خدای عزوجل توبهٔ‌آدم بپذیرفت‌جبرئیل‌بیامدو اورا بشارت داد .. الخ‌باانداکی‌زواید که ازسبك‌کتاب بدوراست .

٣ ـ کذا،کم : نا و ن‌س نشدی و نیارامیدی . اصل : اندر دل وی افتادی .

٤ ـ از ، ناو ن س و ك م و م ١ و م ٢ .

تعالی بنالید و گفت: یارب بیک گناه که کردم مرا از بهشت بیرون کردی، و نعمتهای وی از من باز گرفتی، و مرا بچندین سختی مبتلا کردی [و نام عصیان برمن نهادی] [1] و بالای من باز گرفتی، تا تسبیح فریشتگان همی نشنوم، یارب بفضل و رحمت خویش برمن رحمت کن و ببخشای و مرا اندرین جهان آرام ده. خدای تعالی دعای او مستجاب کرد و خانهٔ پدید کرد از یاقوت سرخ، تا آن تنگ دلی از وی بشد، و آن را بیت المعمور نام کرد، و امیرالمؤمنین **علی بن ابی طالب** رضی الله عنه گفت آن را **بیت الصراح** نام بود آنجا [بنهاد] که امروز خانهٔ کعبه است میان جهان، و حجرالاسود نیز از بهشت فرستاده بود، و بیك گوشهٔ [2] خانه اندر نهاده، و آن سنك، اسپید بود، همچون ماه بتافتی، و خانه از یاقوت سرخ بود، چون آفتاب بر [آن] تافتی شعاع هردو بیکجای افتادی، و چنان گشتی که ماه و آفتاب بیکجای گرد آمده. پس خدای عزوجل **جبرئیل** را به **آدم** فرستاد و گفت خدای تعالی همی گوید کین [3] خانه را طواف کن کین [3] خانهٔ منست، تا دل تو سکونت گیرد [و] همچنانکه فریشتگان گرد عرش طواف همی کنند، تو این خانه را طواف کن، پس همهٔ مناسك حج اورا بیاموخت و بعرفات بیرون فرمودش شدن، و **آدم** [را] از **حوا** یاد نبود از غم خویش، و حوا را به **جده** دل [تنگ] شد، و برخاست و بمیان آن کوهها همی گشت [برخیره] [4] و روی سوی **مکه** کرد و ندانست که کجا همی رود، چون بکوههای **عرفات** رسید، آدم را دید، و یکدیگر را بشناختند، و آنجا معرفت افتادشان، از پس جدایی [5] آن کوه را عرفات [از بهر آن] نام کرد [ند] [6] پس چون **آدم** حج سپری کرد، بمکه نتوانست بودن، بمیان آن کوهها اندر بیامد، و گرد **بیت المعمور** طواف کرد، و خانه را بدرود کرد، و به **هندوستان** بازشد و هم بدانکوه که از آسمان بروی فرود آمده بود،

---

۱ ـ از : نا و(کم) ۲ ـ ن س وکم : رکن . ۳ ـ نا و ن س : که این . ٤ ـ نف . ٥ ـ کذا : ن س . اصل : افتادشان از پس خدای تعالی . ٦ ـ از : ن س، کم و م۱ : پس خدای عزوجل آن کوه را عرفات از بهر آن نام کرد .

رفت، و حوّا را باخویشتن ببرد ، چون دیگر سال همان وقت ببود ، **آدم** را باز آرزوی خانهٔ **کعبه** خاست ، از هندوستان باز **مکه** آمد ، و خانه را طواف کرد ، و بعرفات شد ، و مناسك حج همه تمام کرد ، و به **هندوستان** باز آمد و چهل سال همچنین بود، وقت حج کردن به **مکه** آمدی و حج بکردی [و باز گشتی] و هر کجا پای بنهاده ست امروز آنجا شهریست و آبادانی است و هر کجا میان دو پایش بود ، امروز آنجا همه بیابان است ، و میان دو پای او سه روزه راه بودی ، [و آن خانه تا وقت **نوح** علیه السلام همچنان] برجای [بود][1] [پس] چون طوفان آمد خدای عزوجل آنرا برداشت و [باز] بآسمان چهارم برد، و کوهی را فرمان داد تا برجای خانه نشست ، تا آب [عذاب][2] برجای خانه نیاید ، وآنکوه همچنان بود و کس [جای خانه] [2] ندانست تا بوقت **ابراهیم** علیه السلام ، پس خدای تعالی [آنکوه را][2] از آنجا برداشت و باز جای خویش برد ، و خانه را جای پدید آمد ، و **ابراهیم** را بفرمود تا آنجا خانهٔ کعبه بنا کرد از سنگ، چنانکه اندر نُبی[3] یاد کرد ، گفت : وَإِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَٰهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ. و گروهی گفتند آن خانه از یاقوت سرخ بود ، و لیکن نه از اسمان آمده بود ، چه آدم بنا کرده بود بفرمان خدای عزوجل ، و آن روز که خدای تعالی توبهٔ آدم بپذیرفت و بالای او کم کرد ، دل او بدین جهان [اندر] تنگ شد و نیار امیدی[4] ، خدای او را از بهشت [اسپرغمها فرستاد و][5] میوه فرستاد ، و حجراسود سنگی بود از سنگهای بهشت، وسپیدتر از ماه بودی[6] ، خدای تعالی آن را بآدم فرستاد، واز میوهای بهشت[7] چون ترنج و نارنج و بادرنگ و مورد ، آن مورد[8] بدان کوه اندر نشاند، و

---

۱ ـ کذا : ن س . چا .

۲ ـ ن س و ناو ک م .

۳ ـ ن س : نوی. ک م : بقرآن اندر .

٤ ـ ن س : نیار امید .

۵ ـ ن س .

٦ ـ ن س : بود از ماه .

۷ ـ ن س : از ان اسپرغمها. ک م : از آن اسپرغمهای بهشت خدای عزوجل آدم را مورد فرستاد و بادرنگ و ترنج و نارنج .

۸ ـ کذا : ن س. ا : امرود .

آن مورد بر[ابر] درختی بزرگ[1] شد، وعصای **موسی** علیه السلام از شاخ آن درخت بود[2] و شاخ اسپرغم[3] فرستاد ،واز میوهای [بهشت][4] او[را]سی گونه میوه فرستاد خوردنی ، تاهمه برزمین بنشاند و[از] آن ده [گونه]باپوست وده گونه بی‌پوست وبمیانه اندر دانه [و ده گونه] بی پوست و[بی‌دانه][5] اما آنچه باپوست است[ده دانه] که پوست او بکار نیاید چون: گوزست و بادام و پسته[5] [و فندق] و کو کنار وبلوط و شاه بلوط و نار و موز و گوز هند[6] و آن ده که اورا پوست نیست ومیان آن بیرون باید انداختن: چون زردآلو و شفتالو و خرما و آلو و سنجد و الخ[7] و میسك[8] و نبق[9] ومقل وشاه لوك؛[10] و آن ده که او رانه پوستست و نه دانه که بیندازند چون :سیب و انبرود[11] و[آبی و][12] انگور و توت و انجیر وترنج و خیار وبادرنگ و خربزه[13]

---

۱ ـ ن س . و چا : مورد درختی . ۲ ـ طبری گوید : آدم از شاخ مورد بهشت عصایی با خود آورد که ده ذراع طول آن بود و آن عصای موسی بود . (ج ۱ ص ۱۲٦) . ۳ـ کذا : ن‌س، نا : شاه اسپرغم . ٤ ـ اصلاحات این جمله از:ن‌س، بامطابقهٔ اصل‌عربی‌است. ٥ ـاز:ن س‌واصل‌عربی . ٦ ـ چاپی:وموبز. . لم ؛ومورد. طبری : والرانج والرمان‌والموز (ج ۱ ص ۱۲۷).«ورانج بگفتهٔ انطاکی نارگیل است(ص۵۲تذکره) ۷و۸ـن‌س لسك(کذافی نقطه‌مثل:نسك) . نا:پستك. نف:وخرما و آنچه بدان‌ماند.عربی:(زعرور)وزعرور بقول: زمخشری: آژدَف‌ن‌ل‌ِالج ن‌ل : درخت‌الوج (مقدمة الادب‌ص۲۹۱)وفی البرهان:نمتک[َن ُم] و نمیك‌و تمیك بفتح‌اول ...و آن‌میوه‌ایست سرخ‌رنك‌دارای‌هستهٔ گردو بزرك‌وترش (اقتباس‌از برهان قاطع)و آژدَف که درمقدمة‌الادب اشاره شده در فرهنگها دیده نشد . و امانمتك و نمیك و تمیك که در برهان هر سه لغت بیك‌معنی آمده بامتون ماشبیه است ولی بتحقیق‌املای آن معلوم نیست . و این لغت امروز در زبان‌معروف فارسی از بین رفته است وچیزی که شبیه آن باشد تنها (تمشك) است که آنهم ازین مقوله خارج است و باری یا علی بعلی(آلوبالو)است یا الوچه ومقدمة‌الادب‌هم مؤیداست .«درك‌م‌وم۱وم۲ بستانی‌است»اصل : الج ن س : انجه . نا : النج. چاو نف:ندارد. اصل‌عربی؛عناب(ج۱ص۱۲۷).«لم: اِلخ؛ و اِلخ یا اِلغ‌درجنوب‌خراسان‌بر نوعی گوجهٔ پیوند نشده اطلاق میشود» . ۹ ـاصل:سق (بی نقطه) ن س : بتق . عربی : نبق و النبق (بفتح‌نون و کسر با) مقدمة الادب آنرا : میوهٔ کنار سدر ـلو کچه ضبط کرده است (ص ۱۹) . «درك م‌وم۱ وم۲ بنق است و بنق معرب‌بنه یابنك که نوعی پسته کوهی‌است‌ودرك‌م وم۱وم۲ بجای‌میسك مقل است » ۱۰ـ عربی: شاهلوج . وشاهلوج بقول برهان : آلوی زرد است . ۱۱ ـ کذا : ن س . عربی : الکمثری .و این لغتی‌است‌از: امرود . ۱۲ ـن‌س : الی . نا و نف وچا:ندارند.عربی : مقابل‌این کلمه(سفرجل) آورده که همان آبی باشد . ۱۳ ـ عربی : الخرنوب و الحناروالبطیخ . و ظاهرآمراد متن از (حنار) همان خرنوب‌لست که‌خیار چنبر باشد (بقول برهان) و نوعی ازخیار شنبر (قاموس) .

و آدم علیه‌السلام این همه بزمین **هندوستان** بگشت، و از آنجا بجهان اندر پرا کند، و خدای عزوجل زمین **مکه** را [برا] بر عرش نهاد و، آن [را] از حرمت عرش خواند [حرم] [1] و گروهی از خداوندان اخبار ایدون گویند که آدم خانه را از سنگ کرد، و گویند که آدم چون میساخت[2] خدای عز وجل آدم را بفرمود که برو، و به زمین مکه شو، و آنجا خانهٔ بنا کن از سنگ و **جبرئیل** را بفرستاد تا با وی بمکه شد و او را جای خانه بیاموخت، و **آدم** حجر الاسود را با خویشتن ببرد و آن خانه را بنا کرد از سنگ کوه **حرا**، و دیوارش از سنگ کوه **طور سینا**، و کوه **لبنان** [3] و کوه **جودی**، و آن کوهها [را] فضل کرد بر همهٔ کوهها [ی جهان]، و چون آدم آن خانه راسپری کرد حجر الاسود را بیک رکن آن خانه اندر نهاد و همی تافت چون ماه، و از بس که کافران دست بر آنجا نهادند[4] سیاه گشت، پس **جبریل** بفرمودش که گرد این خانه طواف کن، و مناسک حج اورا بیاموخت، و آدم و **حوا** را بر گرفت و باز هندوستان شد و از آنجا هر سالی بحج آمدی تا بمرد، و گورش انجا [هم اندر آن کوه] **سرندیب** است پس خدای تعالی نخستین چیز که آدم را بداد، آهن داد، واز آن کوه[5] بیرون آورد، و جبرئیل اورا بیاموخت تا همه آلت برزیگری از آهن راست کرد، و از آهن تنوری بکرد و آن تنور تا گاه **نوح** علیه‌السلام بماند، و آب طوفان از آن تنور بر آمد، چنانکه گفت: **وَ فَارَ التَّنُّور**. و **علی بن ابی‌طالب** رضی‌الله‌عنه گوید: و فارالتنور [وقت صبحست پس آنگاه جبرئیل او را بیاموخت تا یکی گوسپند] [6] بگرفت و پشم او بچید، و حوا برشت و بتافت، و آدم [خویشتن را] از

۱ ـ از، چا و «کم» ن س: ندارد. ۲ ـ این جمله در: ن س نیست. نا و چا «و کم» هم ندارد. ۳ ـ «انبار و «ک م» ٤ ـ «مالیدند کم». ٥ ـ ن س: قوة. ٦ ـ از: «کم» ن س و نا. چا: افزوده: «آنگاه جبریل ع گفت ای مردمان خدای تبارك و تعالی شمارا خانه بنا کرد و شمارا همی خواندتاحج این خانه کنید، خدای تعالی آواز او را بهمه خلق برسانید تا هر که امروز خدای تعالی شما را خانه بنا کردو شما را همی خواند تاحج این خانه (کذا) پاسخ دادند که لبیك اللهم لبیك لا شریك لك ان الحمد و النعمة لك لبیك لاشریك لك. پس آنگه جبرئیل ص اورا بیاموخت تا . . .» و در: نف و ن س و نا: ندارد در عربی هم نیست.

آن پیراهنی کرد و **حوا** را پیراهنی ور کوی سری [۱]، تا سر و تن بپوشید [۲]، پس نخستین خانه‌یی که بدین جهان [اندر] بنا کردند خانهٔ مکه بود چنانکه فرمود: [۳] اِنَّ اَوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ لِلنّاسِ اَلَّذی بِبَکَّةَ مُبارَکاً. گفت: نخستین خانه که بر زمین بنا کردند خانهٔ **مکه** بود، و کس پیش از آن خانه ندیده بود، و ندانسته، و مکّه را نیز بکّه خوانند، و بکّه بتازی آن بُود که مردمان آنجا گرد آیند وانبوهی کنند. چون آدم [آن] خانه بنا کرد، و به **هندوستان** باز شد، خویشتن را نیز خانهٔ بنا کرد، و خدای تعالی آدم را گرامی کرد، و مُلک همه زمین بدو داد، و [از] هرچه بر زمین بود، از چهار پای و نخجیر و مرغ و همه جانوران فرمان بردار او کرد، و هرچه اندر زمین بود همه مسخر او گردانید، تا هر آنکه [را که] خواست خورد و هر کدام خواست کشت، و هر کدام خواست کار فرمود [تا روزگار بر آمد].

اندر خواستن ابلیس از خدای تعالی پاداش عمل خویش

پس چون کارها بر آدم راست بایستاد، و ملک [زمین] یکسر او را شد، و خدای عزوجل **ابلیس** را از بهر او بلعنت کرد، و از صورت و مرتبت فریشتگی بگردانید، و مهتری فریشتگان ازوی باز ستد [و دوزخ وعده کردش و از رحمتش نومید کرد] [۴] ولقبش [۵] بگردانید. **ابلیس** با خدای عزّوجل مناجات کرد و گفت: یارب هیچ کس نبود که ترا خدمت کرد که نه وی را پاداش دادی، و من چندین هزار سال خدمت کردم بآسمانها و زمینها، و هیچ فریشته‌یی آن نتوانست کردن که من کردم، مرا بلعنت کردی، و ملک زمین ازمن بازستدی، و دشمن مرا دادی، مرا بدان خدمت که کردم هیچ پاداش ندهی؟ خدای عزوجل او را گفت: ای ملعون چه خواهی پاداش؟ ابلیس گفت: فَاَنْظِرْنی اِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ مرا زندگانی ده تا آنکه [که]

---

۱ ـ «وسر بوش. ك م» ۲ ـ «بپوشد. ك م» ۳ ـ « و خدای بقرآن اندر یاد کرد، ك م». ۴ ـ از ن س و نا وچا. ۵ ـ ن س. و نا: نامش.

خلق بمیرند[1] وجز از من کس زنده نماند اندر دمیدن صور. گفت: دادم گفت: یارب اگر مرا تا آن روز گار زندگانی دادی من این را که بر من فضل کردی [یعنی] آدم، و[2] فرزندانش را [همه] از راه ببرم، و گلوشان بگیرم، چنانکه خدای از ابلیس یاد کرد: أُولئكَ [الَّذی] كَرَّمْتَ عَلَیَّ لَئِنْ أَخَّرْتَنِی إِلی یَوْمِ الْقِیامَةِ لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّیَّتَهُ إِلَّا قَلِیلاً.
گفت: یارب بدین که آدم را برمن فضل کردی و از من گرامی تر کردی، اگر مرا زمان دهی، و مرگ ندهی تا روز قیامت، من این همه ذرّیت و فرزندان ویرا هلاك کنم، و از ره ببرم، و گلوشان بگیرم مگر اندکی کس‌ها که تو ایشان را نگاه داری، و خدای تعالی گفت: اذْهَبْ فَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزاؤُكُمْ جَزاءً مَوْفُوراً. گفت: شو و از آنان هر که متابع تو شوند، وفرمان تو کنند ایشان بتو حق تراند و تو بدیشان، و مرا اندر میان ایشان پیغامبران باشند، و کتابها باشد که ایشان را نگاه دارد، تو بدیشان [هیچ] چیز نتوانی کردن جز آنکه وسوسه افکنی و تزیین منکرات[3] کنی. پس گفت: وَ اسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَ أَجْلِبْ عَلَیْهِمْ بِخَیْلِكَ وَ رَجِلِكَ وَشارِكْهُمْ فِی الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ وَ عِدْهُمْ. گفت: شو و آنچه توانی [کردن] بکن، و هر کرا از یشان بخویشتن توانی خواندن بخوان، هرسواره‌یی و پیاده‌یی که داری بر ایشان بگمار، و با ایشان بخواسته و فرزندان انبازی کن. و انبازی اندرین آنست که هر خواسته که حرام بود بهرهٔ تست و هرچه حلال بود. وز کوة [ازو] بدهند آن بهرهٔ منست، وهر فرزندی که از حرام بود بهرهٔ تست، و هرچه بتوانی بایشان[4] وعده کن: وَما یَعِدُهُمُ الشَّیْطانُ إِلَّا غُرُوراً

۱ ـ چا و نا: «تا آنکه همه خلق» ن س: آنوقت که خلق. ۲ ـ کذا: «لك م»
۳ ـ کذا: ن س و نا. اصل: تزیین المنکرات ٤ ـ «ایشانرا ك م»

گفت: وعدهٔ ابلیس نبود مگر همه فریب و دروغ، و وعدهٔ خدای تعالی همه راست بود. چنانکه جای دیگر گفت: اَلشَّیْطانُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ وَ یَأْمُرُکُمْ بِالْفَحْشاءِ. ایدون همی گوید که ابلیس شما را وعدهٔ درویشی می کند، که زکوة مده، و کس را چیز مده که خواستهٔ[1] تو کم شود و درویش گردی و [ایدون گوید] که زنا کن و معصیت کن تا تن تو از آن شادی بیند[2] خدای تعالی گفت: وَ اللّٰهُ یَعِدُکُمْ مَغْفِرَةً وَ فَضْلاً. خدای تعالی همی فضل خویش را وعده کند، و ایدون گوید [که] اگر خواستهٔ خویش نفقه کنی و ببخشی و زکوة بیرون کنی، تـرا از فضل خویش دیگر دهم، و اگر گناه کنی و باز توبه کنی ترا عفو کنم، پس هر که وعدهٔ ابلیس گیرد و وعده خدای تعالی دست باز دارد، او با ابلیس[3] و بدوزخ حق‌تر، و این سخن که خدای عزوجل گفت: وَ اسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَ اَجْلِبْ عَلَیْهِمْ بِخَیْلِكَ وَ رَجِلِكَ. نه او را بفرمودی که[4] این خلق را هلاك کن و از راه ببر، چنین نشاید اندیشیدن برخدای عزوجل، و لیکن این را وعید خوانند[5]، صورت این سخن بظاهر امر است و لیکن بمعنی وعید است نه فرمان، معنی این [چنان] بود که شو، هرچه بتوانی بکن، و معنی آنست که تو خود نتوانی کردن، به نبی[6] اندر یاد کرد و گفت: اِعْمَلُوا ما شِئْتُمْ اِنَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصیرٌ. هرچه خواهید کنید که خدای همی داند. این نه امر رضا بود و لیکن این را امر وعید خوانند، و امر نهی خوانند. معنی ایدون بود که مکنید و اگر کنید نپسندم و شما را عقوبت کنم. همچنین [گفت خدای ابلیس را][7]

۱ - دراصل «خواست» ن س: و «مك» خواسته.
۲ - «تا ترا از آن شادی آید. (كم)»
۳ - کذا: ن س. اصل با ابلیس بود و. «ك م: با ابلیس شریك گشت و بدو حقتر و بدوزخ اولیتر.
۴ - ن س: بفرمود. «اورا که: (كم)»
۵ - «خواند. كم».
۶ - ن س: نوی «نبینی که مر بندگان را گفت: كم»
۷ - کذا: ن س و نا. اصل: که ابلیس.

وَ اسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوتِكَ. نه او را بفرمود که بندگان را بخوان و از راه ببر ، گفت: شو هرچه بتوانی کردن بکن که تو خودچیز [ی][1] نتوانی کردن [چنانکه گوید][2] و هرچه ترا سوار و پیاده است بر ایشان گمار ، نه آنکه ابلیس راپیاده و سوار [است]،ولیکن آن را[3] آن خواست که هرچه بتوانی کردن بکن ، چنانکه مردم گوید که: هرچه مرا سوار و پیاده است بدین کار اندر افکندم هرچند که آنکس را نه‌سوار بود ونه پیاده ،پس بیشتری ازفرزندان آدم ظن **ابلیس** [راست] [2] کردند ، و او را متابع شدند ، و چنان آمدند که **ابلیس** ظن برد ، و خدای عزوجل به نبی اندرزایشان گله کرد[4] گفت : وَ لَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِم إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلاَّ فَرِيقاً مِنَ المُؤْمِنِينَ، گفت:ابلیس ظنی بکرد با این خلق که ایشان او را متابع شوند ،[بیشتری ازیشان ظن اور است کردند و او را متابع شدند][5] مگر گروهی از مؤمنان که ظنّ ابلیس دروغ کردند و او را متابع نشدند و فرمان خدای کردند، وخدای عزوجل گفت که : وَ مَا كَانَ لَهُ عَلَيْهِمْ مِنْ سُلْطَانٍ إلاّ لِنَعْلَمَ مَنْ يُؤمِنُ بالآخِرَةِ مِمَّن هُوَ مِنْهَا فِي شَكٍّ، گفت:ابلیس [را] بدین خلق سلطانی نبود ، و نه چنان است که وی بستم کسی را از جای تواند بردن تا این کس نخواهد ، و او را برایشان مسلط نکردم [بد] انچه خواهد اگر ایشان نخواهند ، وآنکه ایدون گفتم او را که هرچه خواهی بکن ، از بهر آن گفتم تاپدید آید که آنکس که برستخیز بگروه[6] کدام است ، و آنکس که ابلیس را متابع

---

۱ ـ ن س .　　۲ ـ نا .　　۳ ـ ن س : معنی آن خواست .

٤ ـ اصل : اندر نبی یاد کرد گلهٔ ایشان . از : ن س .اصلاح‌شد . چاپی طور دیگراست .

٥ ـ از : ن س و نا .　　٦ ـ نا :بگردد.چا: نکو خیزد . نف‌وآنکس :که بشك‌شده است کدام است وآنکه فرمان کند کدامست ..

شود کدام؟ وعلما و مفسّران وحکما ، تأویل این آیتها چنین گفتند که یاد من کردم تا کس نیندیشد که خدای ابلیس را مسلط کرد برخلق، تا وی را بفرمود که بندگان مرا از راه ببر، که از این اندیشه بتوحید اندر نقصان بیاید.[1]

[گفتار اندر][2] فریفتن ابلیس آدم را علیه السلام اندر زمین

پس چون **ابلیس** با خدای عزوجل این مناجات بکرد و خدای او را امر زندگانی بداد، بران ایستاد که **آدم** و فرزندانش را از راه ببرد، نخست بر **آدم** آمد، وباوی دوستی گرفت واو را گفت ای **آدم**، خدای از بهر تو مرا از رحمت خویش نومید کرد، و ملك از من بستد وترا داد، من اکنون باتو دوستی گیرم، وترا خدمت کنم، وبا آدم بیکجای همی بود بزمین هندوستان، **آدم** گفت یك راه که مرا بزمین باوی زندگانی باید کردن باری با وی مدارا کنم بهتر بود، پس نخستین چیزی که **آدم** را بفریفت آن بود که آدم را فرزندی آمد از **حوا** ویکسال بزیست و بمرد، دیگری آمد و همچنان بمرد وسدیگر آمدهم بمرد، و چون حوا[3] چهارم فرزند بار گرفت، **ابلیس** آدم را گفت: ای آدم من سخت غمگینم از بهر فرزندان تو که هیچکدام همی نزید. آدم گفت حکم خدای راست ومرگ و زندگانی نزداوست. **ابلیس** گفت: مرا بدل [ایدون] همی آید وچنین فال همی زنم که این فرزند که بشکم **حوا** اندر است نیکو روی آید ودرست اندام، و زندگانی وی دراز بود. **آدم** گفت چنین امیدوارم از خدای. **ابلیس** گفت: اگر چنین آید و پسر آید مرا بخشی؟ گفت بخشم. گفت او را بندهٔ من خوانی؟ گفت: خوانم. و **ابلیس** را نام **الحرث** ۳ بود، گفت: او را **عبد الحرث** نام کنی؟ گفت: کنم. پس **حوا** را پسری آمد نیکو روی ودرست اندام. **ابلیس** گفت:

---

۱ - این تفصیل آخر فصل در اصل طبری نیست و از اضافات بلعمی است یا کسی دیگر نف ،بکلی فصول مربوط بآدم را طوردیگر ومختصر وغالبا بغیر ترتیب اصل عربی ترجمه کرده ولی عبارات آن کهنه وصحیح است. ۲ - در اصل و ن س نیست. از نا .دك‌م : بجای اندر زمین : بزمین هندوستان ومکر و حیلت برفرزندان آدم و شریك شدن بر فرزندان آدم (ع). ۳ - املائی است از : الحارث.

ای **آدم** نه بینی کش فال من راست آمد و پسری آمد، همچنانکه گفتم؟ تو نیز بدانچه گفتی وفا کن، این را بندهٔ من خوان تا مرا نیز از وی بهره‌یی بود، تا هم مرا بود و هم ترا. **آدم** آن پسر را **عبدالحرث** نام کرد. و خدای تعالی به نُبی[1] اندر یاد کرد و گفت: وَ هُوَ الَّذی خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ وَ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها لِیَسْکُنَ اِلَیْها فَلَمّا تَغَشّیها. گفت: بدین بسیاری که هستید از یک تن آفریدم و جفت او هم از او آفریدم تا دلش بیارامد با او فَلَمّا تَغَشّیها حَمَلَتْ حَمْلاً خَفیفاً فَمَرَّتْ بِهِ. گفت: آدم با جفت خویش گرد آمد و بار گرفت سبک پس روزگار بگذشت و بار شکم او گران شد، فَلَمّا أَثْقَلَتْ دَعَوَا اللّهَ رَبَّهُما لَئِنْ آتَیْتَنا صالِحاً لَنَکُونَنَّ مِنَ الشّاکِرینَ. چون بار تن گران شد هر دو خدای را دعا کردند، که اگر این فرزند ما را د[ر]ست‌رهی بدست و پای، شکر کنیم. فَلَمّا آتیهُما صالِحاً جَعَلا لَهُ شُرَکاءَ فیما آتیهُما. گفت: چون فرزند بزاد درست با وی انبازی کردند اندرین فرزند، یعنی او را به بندگی **ابلیس** دادند، و **عبدالحرث** نام کردند، پس نخستین چیزی که **ابلیس آدم** را بفریفت بدین جهان اندر، این بود، و این [نه] انبازی گرفتن بود با خدای [به] کفر، چه معنی این چنان باشد که دوستی باشد که [مر] دوست خویش را گوید که این کودک من رهی تو است، این بحقیقت نه رهی باشد و نه بنده، و لیکن از دوستی با وی همی گوید، چنانکه میان دوستان بود، و **آدم** پیغامبری بود مرسل،[2] و بزرگوار، این چنین نتواند اندیشد،[3] ولیکن خدای عزوجل این از آدم نپسندید، هرچند معنی آن سخن کوچک[4] بود، خدای تعالی [از] آدم

---

۱ ـ ن س: نوی. ۲ ـ نا: رسیده. ك م: بزرگوار و مرسل.

۳ ـ و برو چنین نتوان اندیشیدن. ك م. ۴ ـ خرد. ك م.

بزرك[1] [گرفت] ، وبگناه انگاشت ،زیرا که ازپیغمبران صغایر کبایر[2] بوداز بزرگی مرتبت [که]ایشان راست، و گروهی گویند که: این از بهر آن بود که چون فرزندشان بمرد [آدم] حوا را گفت: باك مدار که ماهنوز برناییم دیگر بار خفت وخیز[3] کنیم مارا فرزند آید، خدای تعالی گفت فرزند از خفت و خیز همی بینی ؟ و این سخن را بشرك برخواند[4] . پس آن پسر بمرد وخدای تعالی آدم را پسری بداد او را **شیث** نام کرد ، و از پس ِ آدم پیغامبر بود [وخلیفت آدم بود بر ملك زمین] و از پس **شیث** دیگر فرزند آمدش و همه ببزرگی برسیدند .

[گفتار اندر] حدیث قابیل و هابیل که احوال ایشان چگونه بودی[5]

از پس ِ **شیث** ، **آدم** را علیه السلام فرزندان اندر پیوستند[6] وهر فرزندی که بزادی دو بیاوردی بیك شکم ، یکی نرویکی ماده ، و هر دختری که با ا[ین پسر] بزادی [بدان پسر دادی] که بدان شکم [دیگر] آمدی ، پس دختری با **قابیل** بیك شکم بیامد بس نیکو روی ، **آدم** خواست که اورا به **هابیل** دهد، **قابیل** گفت: من همداستان نباشم ، **آدم** گفت بروید و قربان کنید ، و آدم بسال اندر روزی معلوم کرد، که بدان روز قربان کردی ، و دعا و سجود کردی ، و از آسمان چیزی سرخ بیامدی بر گونهٔ آتش ، وآنرا [دوپر بودی سبز ،][7] و بران قربان نشستی که ایزد تعالی پذیرفته بودی، و گرد آن قربان که پذیرفته نبودی هیچ نگشتی ، وچون شدی هیچ اثر از آن قربان مانده نبودی ، و مردم بدانستی که آن پذیرفته است ، و هرقربان که ناپذیرفته بودی ، هم بماندی و نسوختی ، و خداوند آن قربان میان

---

۱ ـ « اصل: داشت . و صورت متن ازك م است» .　　۲ ـ کذا ن س چاپی : « زیرا که از پیغامبران صغار و کبار بود از آن مرتبت که ایشان راست » کذا : نا و در اصل : از پیغمبر صلی الله علیه و سلم شفیع بر کبایر بود .　　۳ ـ « خفت و خاست. ك م» .　　٤ ـ « گرفت . ك م»　　۵ ـ ن س : اندر . . . گوید که چگونه بودند. نا : گفتار اندر قابیل و هابیل و کشتن قابیل هابیل را . . ك م ؛ حدیث کشتن قابیل هابیل را و سبب آن» .　　٦ ـ « بپیوستند وحوا یك شکم دو فرزند بزادی ك م».
۷ ـ کذا : نا و ن س .وفی الاصل : از وی بر بودی . . . و در طبری (دو پر سبز) نیست .

خلق سیاه [روی] و شرمسار[1] گشتی ، و این تا بوقت **بنی اسرائیل** بود، پس خدای تعالی این را بفضیلت خویش برداشت ، تا اگر پذیرد و اگر نه تا رستخیز جز او کس نداند .

چون **قابیل** لجاج کرد [آدم] گفت بشوید و قربان کنید ، تا هر که قربان او برند ،[2] این دختر او را دهم ایشان برفتند و قربان کردند و **هابیل** شبان بود ، گوسپندی هر کدام بهتر بود بیاورد[3] و بدان جایگاه قربان دست و پای ببست و بنهاد. **قابیل** برزیگر بود دسته‌یی گندم بیاورد از آن بدترین[4] ، و کهترین، و **آدم** هریکی را پیشه‌یی آموخته بود ، پس آتش [بیامد] بر گونهٔ مرغی ،[5] و قربان**هابیل** بسوخت وناپدید کرد ، و از گندم **قابیل** بگشت[6] ، **قابیل** مر **هابیل** را بگفت : من ترا بکشم [**هابیل** گفت خدای تعالی از ترسکاران بپذیرد] و اگر [تو] دست[7] دراز کنی بکشتن من، من دست‌دراز نکنم بکشتن تو ، که من از خدای عالم بترسم،[8] و **هابیل** از وی شکهیدی[9] و **قابیل** او را نگاه همی داشت[10] ، تا روزی بر سر آن کوه[11] **هابیل** را خفته یافت ، سنگی بر گرفت و برسرش زد ، و نخستین خونی که برروی زمین ریختند [از] فرزندان آدم [این] بود ، و خدای عزّوجلّ قصه ازاول

---

۲ ـ ن س : بپذیرد. نا : بپذیزند

۱ ـ ن س : شرم زده .

۳ ـ ن س : گوسپندی که بهتر از گوسپندان بود. نف : از همه فربه‌تر بود .

۶ ـ ن س :

۵ ـ نف : سیمرغی .

۴ ـ ن س : مدبرترین .

گرد گندم قابیل نگشت . نف : هیچگونه گرد گندم که قابیل آورده بود نگشت . آدم

۷ ـ از : چا . کذا نا

چنانکه خدای عزوجل گفت .

علیه‌السلام دختر بهابیل داد

۸ ـ نا : زیادتی دارد ازوسوسهٔ شیطان که‌در

بالتقریب و در ن س سقطی است .

۹ ـ کذا : ن س، یعنی : شکوهیدی واحتیاط و ملاحظه کردی.

عربی نیست .

۱۰ ـ یعنی مراقبت‌ومواظبت . نف : چشم

نا : ترسیدی . اصل : همی نشکیبید .

۱۱ ـ ن س : سر کوه .

گماشت .

تا بآخر به نُبی اندر یاد کرد، از آنجا که گفت: وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ. [گفت بر ایشان برخوان حکایت دو فرزندان آدم][1] إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَ لَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ [هردو قربان آوردند، از یکی پذیرفت][2] [و از آن دیگر نپذیرفت][3] قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ [قابیل گفت: من ترا بکشم، هابیل گفت: مرا چه گناه است، خدای عزوجل قربان از آن پذیرد که پرهیزگار بود][1] تا آنجا که گفت: فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادِمِينَ. پس گفت عزوجل[4] : فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ. گفت: [خویش]تنش[5] خواست کشتن برادر و او را بکشت. فَأَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِينَ.

و از پس آن هر که از فرزندان **آدم** خون ریزد او را هم [چندان][6] بزه بود که این کس [را][6] زیرا که نخستین خون او ریخت، چون **قابیل هابیل** را بکشت بترسید که پدرش بیند، او را بپشت بر گرفت وهمی برد، و گرد جهان همی گردانید و ندانست که او را چگونه پنهان کند. پس خدای عزوجل [دو] کلاغ را بفرمود[7]

---

۱ ـ از : نا . ۲ ـ از : نا . ن س : چون متن . ۳ ـ بقرینهٔ ترجمهٔ قبلی بقیاس اضافه شد . ٤ ـ این جملـه در نا نیست و بجای آن: لئن بسطت الی یدك . الآیة . . . و ترجمهٔ آنرا که قبلا هم ذکر شده است ،دارد .

٥ ـ در اصل : بادش ؟ بلدش ! بدتن ؟ . ن س : ىسو (بی نقطه) نا : تنش . و شکی نیست که این کلمهٔ ترجمهٔ (نفسه) است کـه مختوم بشین ضمیر است . و ترجمهٔ (نفس) بپارسی (خویشتن) است ، لهذا بقیاس (تنش) که در نسخه ناصری بود ون س هم بتصحیف (تنش) شبیه بود کلمهٔ (خویش) بین قلاب افزوده شد . چا و نف . ندارد .

٦ ـ از : نا . ٧ ـ ن س : سیاه تا .

تا چنانکه او همی دید ، یکی یکی را بکشت ، و بمنقار مغاکی بکند . و آن کشته را اندران مغاك پنهان کرد ، قابیل چون آن بدید گفت : یا ویلتا اعجزت ان اکون مثل هذالغراب فاواری سواة اخی. گفت[1]] :مرا چندان خرد ودانش نبود کین کلاغ [را و اکنون مرا نیز اینچنین باید کردن][2] برخاست و مغاکی بکند .وبرادر را بدانجا نهاد،وخاکش برسر کرد . و آدم علیه السلام بحج شده بود و همه فرزندان رابه قابیل سپرده بود ، چون باز آمد ، هابیل را نیافت بدانست که قابیل او را گم کرد ، برو لعنت کرد و سخنانی چند گفت درین حال مرثیهٔ هابیل را ،[3] و بزرگانی بودند که آن سخنها را که آدم علیه الصلوة والسلام گفته بود وزاری کرده، آنرا بشعر آورده و نظم کرده‌اند[4] اینست :

تَغَیَّرَتِ البِلادُ وَ مَنْ عَلَیْها   فَوَجْهُ[5] الاَرْضِ مُغْبَرٌ قَبیحٌ

تَغَیَّرَ کُلُّ ذی طَعْمٍ وَ لَونٍ   وَ قَلَّ بَشاشَةُ الوَجْهِ المَلیحِ

فَوا اَسَفا عَلی هابیلَ ابْنی   قَتیلٌ قَدْ تَضَمَّنَهُ الضَریحُ

وَ جاوَرْنا عَدُوٌّ لَیْسَ یَعْنی   لَعینٍ لا یَموتُ فَنَستَریحُ[6]

---

۱ ـ از : نا . ن س : ندارد . نف : آیهٔ قبل و این آیه هردو را آورده است .
۲ ـ از : نا .   ۳ ـ ن‌س :سخنانی چند بگفت که آنرا بشعر گردانیده‌اند... و ذکر (مرثیه) ندارد. نا : که آنرا شعر گردانیده‌اند ندانم که او بسریانی گفت یا بتازی. نف : این چهار بیت در فراق هابیل بگفت بسریانی و معنی آن بعربی اینست . طبری : قال علی بن ابیطالب کرم‌الله وجهه لما قتل ابن آدم اخاه بکاه آدم فقال ...
٤ ـ تفصیل در نسخ مذکور نیست، کمامر .   ٥ ـ کذا : نسخ . طبری، فلون
٦ ـ این شعر و شعر ماقبل آن در طبری نیست . و بجای آن : قال فاجیب آدم علیه السلام

ابا هابیل قد قتلا جمعیا   و صار الحی کالمیت الذبیح

و جاء بشرة قدکان منها   علی خوف فجاء بها یصیح

(ج ۱ ص ۱٤٦) و این اشعار مفصل تر ازین هم روایت شده است و حمزة بن الحسن آنرا در کتاب (التنبیه) مجعول میداند (نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی) .

پس **قابیل** بنفرین شد، و بخت بد بدو راه نمود، و ابلیس بدو چیره شد، و **قابیل** نزدیك پدر نیارست‌بودن، خواهر خویش را بر گرفت، و بزمین **یمن** شد، و بکافری و گمراهی روزگار بسر می‌برد [تا بمرد و دیگر باز نتوانست دیدن دیدار مادر و پدر][1] .

[گفتار اندر] بیرون آوردن ذرّیت از پشت آدم علیه‌السلام

پس **آدم** علیه السلام هرسالی از زمین **هندوستان** به **مکه** شدی وحج کردی، [و باز بهندوستان شدی . یکسال بعرفات بیرون شد][2] و بموقف بیستاد و حج تمام کرد ، از پس کوه **عرفات** اندر وادیی است او را **وادی نعمان** خوانند ، بدان وادی اندر خوابش ببرد ، باری [تعالی] هرچه از پشت او ذرّیت خواست آفرید ، همه بیرون آورد و پیش او بنمود و آدم را بدین جهان اندر صد و بیست فرزند از **حوا** آمد از هر شکم دو گان ، یکی نر و یکی ماده ، بداد [3] خدای عزّ وجلّ هر چه از نسل وی فرزند خواست بودن تا رستخیز همه از پشت او بیرون آورد ، و آدم را نمود ، چنانکه به نبی اندر یاد کرد و گفت :

وَ اِذْ اَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَ اَشْهَدَهُمْ عَلی اَنْفُسِهِمْ. پس خدای عزّوجلّ بر ایشان عهد کرد و گفت: **اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلی** . گفت:من خدای شماام؟ از معنی استفهام ، همه مقرّ آمدند و گفتند: **بَلی شَهِدْنا** .خدای تعالی گفت : اَنْ تَقُولُوا یَوْمَ الْقِیمَةِ اِنّا کُنّا عَنْ هٰذا غافِلِینَ . گفت: تاروز رستخیز نگویید که ازین غافل بودیم ، و ندانستیم ، و پس آنهمه را

---

۱ ـ از نا : ن س : و آنجا همی بود تا بمرد . ۲ ـ از : نا و ن س. ۳ ـ کذا . **و این جمله در نسخ نبود . و ظاهراً (بداد) درستست ، یعنی ، بتقدیر و ایجاد . چه داد دو زبان پهلوی بمعنی خلق و خلقت و عطا و ایجاد است .**

بدو نیم کرد ، یك نیمه از دست راست و یك نیمه از دست چپ ، پس آن را که از دست راست بودند ایدون گفت : هَؤُلاءِ فِی الجَنَّةِ وَ لَا اُبَالِی. گفت این نیمه [1] را به بهشت اندر کنم و باك ندارم [و آن نیمه را که بر دست چپ بودند گفت : هؤلاء فی النار ولاابالی . گفت: این گروه را در دوزخ کنم و باك ندارم][2] پیغامبر ما صلی الله علیه یك روز این حدیث همی کرد با یاران ، پس ایدون گفت: کس بُود که کار بهشتیان کند ، تا میان او و میان بهشت چندانی ماند که چند[3] شراك نعلین ، پس آخر ازو معصیتی آید که آن همه باطل شود ، و او بدوزخ جاودانه ماند،و کس بود که همی معصیت کند تا میان او و میان دوزخ چندان ماند چند شراك نعلین ، پس آخر ازو طاعتی آید که آن همه‌را باطل کند و ببهشت جاودانه شود . **عمر بن الخطاب** رضی الله عنه آنجا نشسته بود ، گفت : یا **رسول الله** ففیم[4] العمل ؟ پس این کار کردن چسود کند ؟ **رسول** گفت صلی الله علیه : اِعْمَلُوا فَکُلٌّ مُیَسَّر لِمَا خَلَقَ لَه . گفت : کار کنید که [از] هر کسی [آن آید] که او را از بهر آن آفریدست آنرا [که بهشتی][5] آفرید،ازو کار بهشتیان آید ، و آنرا که از برای دوزخ آفرید، از او کار دوزخیان آید .

[گفتار اندر] نبوت آدم [و شیث] علیه[ما] السلام

پس خدای عزّوجلّ بر **آدم** بصد وبیست [سال] اندر شصت صُحُف از آسمان

---

۱ ـ ن س : همه . نف : ندارد ،

۲ از : نا و ن س .

۳ ـ ن س : ماند چند . نا : که چون . یعنی : بقدر شراك و بند نعلین .

٤ ـ کذا ، طبری (ج ۱ ص ۱۳٦) اصل : نعیم . ن س : و هم . نف : فثم . نا : نغیم ... و روایت طبری در قسمت اصحاب الیمین الی آخر، با متن قدری در عبارات متفاوتست .

٥ ـ کذا : ن س . اصل : آنرا بهشت .

بفرستاد، و گروهی از علما گویند که [بیست و یك][1] صحف فرستاد، و جبرئیل علیه‌السلام بیاورد و بر وبرخواند وحروف معجم، او را بیاموخت [و حروف‌ابجد] [2] تا او هجا بدانست[و بیاموخت][2] نبشتن، و آن صحفها را همه بر دست خویش نبشت و بفرزندان بیاموخت، و چون از عمر **آدم** از پس توبه، صد وسی سال[3] بگذشت و **قابیل هابیل** را کشته بود، و پنج سال بر آمد، خدای عزّ وجلّ **آدم** را **ازحوا** پسری داد تنها [زاد][4] بی‌خواهر[5] و **جبرئیل** آمد و گفت: ای **آدم**خدای همی گوید این بدل هابیل [است او را شیث][6] نام کن [و **شیث**] بزبان عبرانی است معنی آن هبةالله بود، یعنی بخشش خدای، پس چون **شیث** بزرگ شد، **آدم** او را بر همهٔ فرزندان خویش فضل کرد[7] و او را ولی عهد خویش کرد و خلیفه کرد بر زمین، و مُلك زمین بدو داد، و اورا وصی خویش کرد، و چون **آدم** بمرد خدای تعالی **شیث** را پیغامبری داد، و بهمهٔ فرزندان **آدم** فرستاد، و پنجاه صحف از آسمان بدوفرستاد،واو رابسیارفرزندان آمدند، وهمه‌فرزندان **آدم** امروزبیشتر نسبت‌به**شیث** کردند، زیرا که از دیگر فرزندان آدم نسل نماند. و **ابوذرالغفاری** از **پیغامبر** علیه‌السلام پرسید که خدای تعالی را بر زمین چند پیغمبر بود؟ گفت:صد وبیست‌و چهار هزار پیغمبر بود وازیشان[سیصدو]سیزده مرسل بودند که جبرئیل‌علیه‌السلام وحی بدیشان‌آورد، مشافهةً **ابوذر** رضی‌الله‌عنه گوید: گفتم‌یارسول‌الله خدای عزّوجلّ چند کتاب فرستاد؟ گفت صد وچهارده[8] کتاب ازو[9] پنجاه بر آدم و شیث[10] و

---

۱ - کذا : طبری (ج۱ ص۱۵۱) نا و ن س و چا : بیست. ۲ - کذا : ن س و نا . چا ندارد. ۳ - کذا : طبری و ن س . نا : بیست. ۴ - از : ن س . مقابل جنابه و توأم. ۵ - نا : و بی برادر. ۶ - ن س نا .چا : هابیل شیث‌اش. ۷ - نا : فضل دید. ۸ - کذا : ن س و نا و نف.طبری: مائة کتاب و اربعة.(ج۱ ص۱۵۳) . ۹ - کذا : ن س و نا. ۱۰ - کذا، ن س ، نا ، نف . طبری : انزل الله علی شیث خمسین صحیفة (ص۱۵۳) .

سی بر نوح ، و بیست بر ابراهیم ، و ده بر دیگر پیغمبران ، و این چهار کتاب یکی **توریة** بر **موسی** و دیگر **زبور** بر **داود** وسدیگر **انجیل** بر **عیسی** و چهارم **فرقان** بر **محمد** المصطفی بن **عبدالله** بن **عبدالمطلب** صلوات الله علیهم و علیه اجمعین .

[گفتار اندر] خبر مرگ آدم صفی صلوات الله علیه

پس علما اختلاف کردند بر عمر **آدم** ایذر که چند بود ، بیشتر ایدون گفتند: که **آدم** هزار سال بزیست ، و گفتند که آن روز که خدای تعالی ذرّیت ما را [۱] بیرون آورد از پشت اوی ، همه را بر وی عرضه کردند [تا بدانست که][۲] هر کسی بدین جهان اندر چند زید ، و هر گروهی را[۳] فوج فوج برو همی گذشتند ، چون پیغامبران آمدند ، بمیان ایشان اندر،یکی پیغمبر دید که بر گناه خویش همی گریست و زاری همی کرد،چنانکه **آدم** گریست ، **آدم** را از خویشتن[٤] گریستن بر سر کوه **سرندیب** یاد آمد ، و گفت یا رب این کیست ؟ گفت:این فرزندی است از فرزندان تو ، پیغمبری نام او **داود** [زو] همچنانکه زَلّت آید که از تو آمد ،[و] همچنان بگرید که تو گریستی ، **آدم** را برو رحمت آمد ، و گفت یا رب عمر او چند باشد ؟ گفت:چهل سال . گفت: یا رب شصت سال از عمر من او را ده ، تا او را صد سال راست شود ، خدای اورا بدین اجابت کرد ، و **آدم** را آگاه کرده بود که عمر تو هزار سال بُود ، پس چون **آدم** به **هندوستان** آمد، عمرخویش همی‌شمرد که چند گذشت ، چون نهصد و چهل سپری شد ،**ملك الموت** بیامد که جانش‌را بستاند، **آدم** گفت:یا ملك‌الموت غلط کردی[٥] ، از عمر من هنوز شصت سال مانده است ،

---

۱ ـ ن س : اورا . نا : آدم را . نف : ندارد . ظ : ذریت‌ها . ۲ ـ کذا : نا . ن س : کرد بدانست . اصل : کردند بدانستند . ۳ ـ کذا : ن س و نا . وظ : «را» زایدست . ٤ ـ ن س : از حال خویش و. ٥ ـ کذا : ن س . . وغلط کردی ، در قدیم بمعنی : اشتباه کردی بوده و مانند امروز معنی مجازی دشنام نداشته‌است

ملك الموت گفت : من غلط نکردم ، که از عمر خویش صد سال **داود** را دادی ، فرزندی از فرزندان خویش را ، **آدم** منکر شد ، گفت : من ندادم . خدای عزّوجلّ **ملك الموت** را بفرمود که باز گرد، تا او را هزارسال تمام‌شود . پس آدم [را] خدای عزوجل هزار سال عمر تمام کرد ، پس چون بمرد آدم ، خدای تعالی **شیث** [را] بفرمود بدان کتابها که بدو فرستاد [که] چون فرزند **آدم** شرطی بکنند بگوی تا گواه کنند [تا منکر نشود] و چون عهد ببندند بگوی تا بنویسند ، تا فراموش نکنند چنانکه آدم فراموش کرد عهد مرا ، تا **ابلیس** او را بفریفت وازبهشت بدین جهان افکند . و بخبر اندر ایدون آمد که: **آدم** چون بیمار شد ، از پس بیست ویك روز بمرد ، خدای تعالی **جبرئیل را** بفرستاد پیش از مرك او بیك روز [و] او را بفرمود وصیت کن ، و **شیث را وصی کن** وخلیفت کن ، پس **آدم**،**شیث** را بخواند و از همهٔ فرزندان آدم **شیث** فاضل‌تر **بود و** عالم‌تر ، و خدای تعالی خواست که خلیفت پدر ، او باشد و پیغامبر بود و **مُلك** زمین **بود و آن** وصیت کردن **شیث** سنّت کرد بفرزندان‌وی اندر ، پس **آدم وصیت کرد**، وشیث [را] آنچه ببایست فرمودن بفرمود و خدای عزّوعلا جبرئیل‌را بفرستاد سوی **شیث با پیغامهای خویش** ، و او را بفرمود که آدم را بشوی و کفن کن [و بگور کن]،تا آن‌سنّت بماند مرفرزندان **آدم**، وجبرئیل **آدم** را بشست ، تا **شیث** بیاموخت ، و **خدای تعالی ازبهشت** مر آدم را کفن فرستاد، و **جبرئیل** او را بجامهای بهشت اندر پیچید ، وبنهاد ، و شیث را فرمود که بروی نماز کن ، شیث مر **جبرئیل راگفت تو نماز کن** ، جبریل گفت:وصی پدر تو‌ای ، ترا باید کردن ، شیث براو نماز کرد ، وسی[1] تکبیر کرد ، وچهار آنست که‌سنّت ماند ودیگر [تکبیر] ها فضل آدم را [بود] پس جبرئیل ، **شیث** را بفرمود که **آدم** را بگور کن ، و بمیان خاك اندر نهان کن ، و این سنّت را کاربند اندر همهٔ فرزندان آدم .

---

۱ ـ در اصل سه تکبیر ـ چا : بسی . ن س ، نف ونا : سی .

و علما اختلاف کردند اندر گور **آدم**، گروهی گفتند گور **آدم** بزمین **هندوستان** است زیر کوه[1] **سرندیب** آنجا که ازآسمان فرود آمد،و گروهی گویند [که گوراو بزمین مکه است بزیر کوه **ابوقبیس** و ایدون گویند][2] که از پس **آدم**، **حوا** یك سال بزیست و پس بمرد و **شیث** او را با آدم بیکجای بگور کرد، و بخبر اندرچنین آمدست که:چون خدای تعالی **نوح** را طوفان فرستاد **نوح** گور **آدم** و حوا را باز کرد واستخوانها[ی] ایشان بر گرفت و با خویشتن اندر کشتی نهاد، چون از کشتی بیرون آمد باز هردو را به **بیت المقدس** بگور کرد، [اکنون گورهای ایشان[3] آنجا است] .

[گفتار اندر] نبوت شیث [ابن آدم] پیغمبر علیه السلام

پس آنگاه **شیث** بخلیفتی بنشت [بملك زمین] و ایدون گویند که [چون] آدم بمرد، مردم[4] چهل‌هزار گشته بودند ، و **شیث** برهمه‌مهتر بود ، ونشست به **مکه** کرد ، و همه عمر خویش آنجا بود ، هرسالی حج کردی و جهان آبادان داشتی ، و خانه را آبادان همی کردی وچون از عمر او سیصد و پنجاه سال بگذشت او را پسری آمد **انوش** نام کردش ، و **شیث** او را وصی خویش کرد وخلیفه کردبرزمین، و**شیث** بمرد و **انوش** او را با آدم بیکجای بگور کرد ،و **شیث** نهصد و دوازده سال‌بزیست، پس **انوش** بخلیفتی بنشست ، و او را فرزندان‌آمدند بسیار ، ومیان ایشان اندریکی فرزند آمد عالم تر از همهٔ‌فرزندان ، و **انوش** او را **قینان**‌نام کرد ، و **انوش** نهصد و پنجاه سال بزیست [و] بمرد و **قینان** را وصی کرد ، و خلیفهٔ زمین کرد ، و **قینان**

---

۱ ـ ن س و نف : ندارد، نا : بدانسر کوه .

۲ ـ از : نا . ن س : بمیان مکه است بزیر کوه بوقبیس . نف : بمکه برسر کوه ...

۳ ـ ن س : گورستان

۴ ـ نا و ن س : فرزندانش نف وچا : ندارد کذا : نف .

و **انوش** هردو خلیفتان روی‌زمین بودند [وملکان بودند][1] و لیکن کس از ایشان پیغمبر نبود ، و این **قینان** را فرزندان آمدند بسیار ، و از میان ایشان یکی پسر بود نام او **مهلابیل**، وقینان مهلابیل را وصی کرد ، و خلیفت کرد برزمین **وقینان** هشت صد وچهل سال بزیست پس بمرد ومهلابیل [بخلیفتی بنشست و او را پسری آمد **یرد** نام و مهلابیل نهصد و شش سال بزیست ویره را وصی کرد و یرد][2] بخلیفتی بنشست و پسران و دختران آمدندش بسیار ، و اندر میان ایشان پسری بود نامش **اخنوخ** و آن **ادریس** پیغمبر بود علیه السلام که خدای تعالی قصهٔ او اندر نُبی یاد کرد و گفت: وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ اِدْرِیس [اِنَّهُ کانَ صِدّیقاً نَبیّاً] .[2] **و اخنوخ** بزبان **عبرانی** است ، و **ادریس** تازی ، واز **شیث** تا **ادریس** هیچ پیغمبر نبود ، و او را از آن **ادریس** گفتند که درس علم بسیار کردی .

[گفتار اندر] یاد کردن نخستین کسی که آتش پرستید برزمین

آن پسر آدم که نام او **قابیل** بود و برادر خویش **هابیل** را بکشت ، از بهر آن که قربان برادرش را آتش بخورد ، چون وقت **ادریس** اندر آمد هنوز زنده بود ، و او را چندان فرزندان بودند که عددشان پدید نبود ، و او بکوههای شام اندر بود ، و فرزندانش همچنین ، پس چون سخت پیر شد **ابلیس** بیامد و او را گفت : دانی کـه آتش قربان **هابیل** چرا خورد و آن تو نخورد ؟ گفت ندانم . [گفت] زیرا که **هابیل** اتش پرستیدی ، تو نیز آتش بپرست تا از تو خشنود شود ، و این ملك زمین که از تو بشدست باز بتو و فرزندان تو آید . **قابیل** آتش پرستیدن گرفت و سجده‌ها کرد و فرزندان بودندش بسیار همه‌را بفرمود تا آتش پرستیدن گرفتند ونخستین کسی که آتش پرستید او بود ، و آتش خانهٔ بنا کرد [اندر عدن] و خود و فرزندان او همه بر آتش

---

۱ ـ از : نا .   ۲ ـ از : نا . ن س : ندارد .

پرستی مردند، و یکی فرزند بود او را نام **تومال** ۱ ، و سخت‌شاد کام بود ، [والهوو طرب دوست داشتی ، و **ابلیس** بیامد و او را بیاموخت . تا انگور را شیره کرد ومی کرد و بخورد ، و همه فرزندان را از آن بداه ، و مست گشتند ، پس ابلیس بیامد [و بربط ورودها بساخت][۲] و ایشان را بیاموخت ، و ایشان را کار آن‌بود که آتش پرستیدندی و می خوردندی ، و مادر و خواهر هر کدام خواستند بزنی داشتندی ، و بی‌نکاح داشتندی ، و گروهی از فرزندان **آدم** علیه‌السلام خبر ایشان بشنیدند و عیش ایشان ، نزدیك ایشان شدند ؛ و کردار ایشان خوش آمدشان‌هم باایشان بماندند و آتش همی پرستیدند ، و لهو و لعب همی کردند و می‌خوردند و زنی[۳] کردند ، و **ادریس** علیه السلام راخدای عزوعلا سوی ایشان فرستاداز بهر پیغامبری ، تا ایشان را دعوت کرد .

[گفتار اندر]قصهٔ ادریس پیغمبر علیه‌السلام

پس چون خدای تعالی ادریس را [به] پیغامبری برایشان فرستاد ، تا ایشان‌را بخدای خواند ، و از منکرات بازداشت، واز آتش پرستیدن و می خوردن نهی کرد ، از آن همه اندکی بدوبگرویدند ، و از آتش پرستیدن دست باز داشتند ، و خدای تعالی را پرستیدند ، وآن بیشتر بر آن بماندند ، و **ادریس** را علیه السلام ملك و پادشاهی نبود نتوانست‌با ایشان حکم کردن، ولیکن بزبان همی خواند[وسیصدو] شست و پنج سال بزیست و جبرئیل [از آسمان] سی صحف بدو آورد ، و **ادریس** آن [همه] بنبشست ، و نخستین کسی [که] از پس آدم بقلم چیزی نوشت او بود ، و نخستین کسی که جامه دوخت او بود ، و مردمان را جامهای پشم[٤] بود که رشتندی و بافتندی ، یا از پوست که او را دباغت کردندی ، و بر خویشتن

---

۱ ــ چا : نومال . نا و طبری : تو بال . اصل و ن س : ثوبال . ۲ ـ نا و ن س . ۳ ـ ن س : ز نا . ٤ ـ ن س : از ابریشم .

افکند[ند]ی. ادریس چون بیامد جامه ببرید و بدوخت [و] خویشتن را پیراهن و شلواری کرد، پس همه کس بیاموختند، پس آنگاه ادریس [ساز] [1] غزو کرد[2] [و از فرزندان قابیل برده آورد و] [3] پیش خویش بپای کرد. [پس] خدای تعالی او را بآسمان برد چنانکه به نبی اندر [یاد] کرد گفت: وَ رَفَعْنٰاهُ مَکٰاناً عَلِیّاً. **ادریس** را پسری بود نام او **متوشلخ** و هفتصد[3] سال بزیست و او را فرزند بسیار آمدی بی عدد، آنگاه باخر عمر او را پسری آمد نامش **لمك** کرد و از پس آنکه **لمك** آمد دویست [و نوزده] سال بزیست و **متوشلخ** نهصد [و نوزده] سال ببود، و آنگاه بمرد و او مسلمان بود، و خلق را بخدای عزوجلّ خواندی، و بسیار کس از آتش پرستی باز گشتند بگفتار اوی. پس این **لمك** را پسری آمد **نوح** نام کرد، و این **لمك** هفتصد وهشتاد و دو سال بزیست. **نوح** را از پس صدوهشتاد و هفت[4] سال یافت، و از [پس] آنکه نوح ببود پانصد ونود و پنج سال[5] بزیست، پس بمرد، وخدای تعالی **نوح** را پیغامبری داد، و خلق بدان وقت اندر کیشها بسیار بودند، گروهی آتش پرست و گروهی بت پرست و گروهی [ماه پرست و گروهی] [1] آفتاب پرست، و از **ادریس** تابگاه **نوح** هیچ پیغمبر نبود، و لیکن ملکان بودندبعضی [آنکه بهری از جهان داشتند و بعضی آنکه همهٔ] [1] جهان داشتند و گروهی بردین راست بودند [و خدای را پرستیدند و خلق را بخدای خواندند] [1]

[گفتار اندر] حدیث کیومرث و اختلاف مردم اندر کار او

مردمان رااختلاف هست[6] بگاه کیومرث اندر وهر کسی چیزی [همی] گویند

---

۱ ـ کذا: نا و ن س.
۲ ـ نا و ن س: کرد و برده آورد.
۳ ـ کذا: نا و ن س.
٤ـ کذا: طبری. اصل: پانصد.
٥ ـ کذا طبری. اصل: دویست وهشتاد و دو سال.
٦ ـ کذا. ن س، مردمان اختلاف کردند.

گروهان[1] عجم ایدون گویند که او آنست که آدمش خوانند، و خلق ازوست [و] او راگل **شاه** خوانند، زیرا که ازگل آفریده است، و بر گل پادشاهی کرد [وجفت او] **حوا** هم از گل بود[2] و جان درتن هردو بیك وقت ویك اندازه کرد نه پیش ونه پس [و گرنه چنین بودی موافقت نبودیشان][3]، و **اهرمن** برزمین بود باسپاه، و ایشان دوتن بودند، ومعنی **گیومرث** زندهٔ گویای میرانست[4] حی‌ناطق[این قول‌عجم است][5] میّت،و گروهی‌ازعلماءاخبارچنین گویند که اونبیرهٔ **آدم** بود و گروهی‌ازعجم گفتند**گیومرث** و آنکدهٔ جفتش **مشی** و **مشایه**[7] بودند، گیاه بودند، از زمین بـر آمدند برصورت مردم، چنانکه امروز است، پس خدای تعالی دریشان روح عطا کرد مرقهر کردن **اهرمن** را [و] بخبر ایدون است که [ازپس] آدم **شیث** بود خلیفت‌آدم پس[ایدونست که] **انوش** بن شیث [بود] پس **قینان** بن **انوش** و **گیومرث**[8] او بود و نخستین پادشاه اندر جهان او بود، و پسر **مقفع** گوید : که چون **قینان** بپادشاهی بنشست سپاه[9] گرد [کرد] و بحرب جنیان شد و مهلابیل **هوشنك**[10] بود و علماءِ

---

۱ ـ ن س : **گروه** . ۲ ن س : جفت او که حوا خوانند . نا : جفت او بکدهٔ حوا جفت خوانند ؟ در طبری چاپی این اسم نیست : ۳ ـ نا و ن س . ۴ ـ کذا : ن س . نا : گویا است . ۵ تنها : نا . ۶ ـ کذا ن س . نا : افکنده .. بالاتر گفته است : نکده . چـا : ندارد . ۷ ـ ن س : مشانه (و پیش ازین دربنباب گفتگو آورده‌ایم رك : ص : ۱۳) و در حاشیهٔ متن باخطی بالنسبه قدیمی : اسلامیان آدم و حوا گفتند . ۸ ـ طبری گـوید : زعم اکثر علماء الذی ان جیومرث هو آدم (ج ۱ ص ۱۴۷) بروایتی دیگر : جیومرث هو جامر بن یافث . (ص ۱۴۷)جای دیگر : اوشهنج بیشداذ الملك هذا هو مهلابیل وآن اباه فرواك هوقنیان و ان مشا هو شیث ابوانوش و ان جیومرث هو آدم صلعم(ص ۱۵۷) و ظاهراً در عبارت سقطی و تحریفی شده‌است و اصل چنین بوده : پس قینان‌بن‌انوش پس مهلابیل بن قینان و هوشنك او بود . . . ۹ ـ اصل و سپاه . ۱۰ ـ ن س : اوشهنگ نا : لوشهنك . طبری : اوشهنج . « مش : میشنگ ـ هوشنگ ـ هیشنگ » .

اسلام گویند که او یکی از فرزندان **حام** آدم، بود[1] چون **شیث** بمرد اورا با برادران [و برادرزادگان ناساخت] کاری افتاد، برخاست و بافرزندان خویش بکوه **دماوند** آمدند، وآنجا قرار گرفتند و بسیار شدند و **گیومرث** را نیز **کهومرث** خوانند[2] و آنجا شهرها و مأویها کردند، و مردی نیکو روی بود، و نیّت نیکو داشت، و بدان حدّ دیو [ان] ماوی داشتند و همه را از آنجا بیرون کرد بفرّ ایزدی، که اورا داده بود، و سلاح او یکی چوب بزرگ بود و فلاخنی نام خدای بزرگ بر آنجا نبشته، و هر کجا دیو و پری دیدی بسنگ وبدان نام برترین خدای تعالی، اورا هزیمت کردی،وهمه برمیدندی، و **گیومرث** راپسری بود همچون او مردانه **بشنك** [3] نام، و این پسر همیشه بر کوهها بودی [و] خدای را پرستیدی ،وهر گاه که پدر نزد او آمدی، پدر را پرسیدی که از کارها چه بهتر ؟ گفتی هر بی آزاری[4] مردمان، و پرستش خدای عزوجل، و گفتی پس بی آزاری نتوان کردن مگر بخدا[5] بودن از مردمان و طاعت تنها [و گاه بدیدار او آمدی و او گاه بدیدار پدر شدی][6] [تا]

---

۱ ـ کذا ؛ ن س : جامی . ناجام چا: ندارد« مش (م-ن) او یکی بوده است از فرزندان شیث نام او حام . ۲ ـ کذا . جمله معترضه در ؛ ن س و نا . و طبری ؛ ندارد .

۳ ـ کذا : نا . ن س : نبشنك والظاهر : سیامك وفی الطبری : قال : ولد لجیومرث ابنه مشا وتزوج مشا اخته میشان فولدت له سیامك بن مشا و سیامی ابنته مشا فولد سیامك بن مشا بن جیومرث افرواك و دیس و براسب و اجرب و اوراش بنو سیامك و افری و دذی و بری و اوراشی بنات سیامك امهم جمیعاً سیامی بنت مشا (ج ۱ ص ۱۵٤) .

٤ـ کذا : ن س و نا . اصل ؛ آزادی . واز قرینهٔ متمم جمله پیدا است که متن درست نیست . ۵ ـ اصل : بخدا . ن س : ندارد . چا : مگر بخدای تعالی . . نا : بخدا بودن و بقیاس اصلاح شد . طبری : ندارد . ٦ ـ از : نا . ن س : گاهی بدراو بدید شدی گاهی او بدیدار بدر آمدی ظ : گاهی پدر بدیدار او شدی و گاهی او بدیدار پدر آمدی .

گروهی از آن دیوان که از دست پدرش **گیومرث** هزیمت شده بودند این **بشنك** را تنها بران کوه بدیدند، تدبیر هلاك او کردند، گفتند تا دل پدرش شکسته شود، تا با ما نتواند کوشیدن، پس او را نگاه داشتند[1] چون سر بسجده نهاد، یك پاره سنك از کوه بر کندند و برسر او زدند و هلاك کردندش برجای، و کس را آگاهی نبود، پس از فرّ ایزدی که **گیومرث** داشت دلش غم گرفت، بی آنکه بدانست که آن از چیست، و او را چون دل غم گرفتی نزد آن پسر شدی، و او را بدیدی، دلش آرام گرفتی از دوستی اوی، برخاست که سوی او شود، و هر گاه که فرزندان بسوی او خوردنی آوردندی او بهری بسوی[2] **بشنك** بنهادی، پس سوی او بردی، و آن پسر اندکی بخوردی، و آن دیگر بنهادی تا مرغان هوا بخوردندی. **گیومرث** این بار بسیار چیزها داشت با خویشتن، چون براه اندر همی شد جغد را دید که پیش وی آمد و براه بنشست وچند بار بانگ کرد با سهم، چون **گیومرث** در رسید برپرید، و دورتر شد و بنشست، و همی خروشید و **گیومرث** اندیشه کرد، و گفت این غم دل من، و این خروش این مرغ نه از گزاف است. گفت ای مرغ اگر خبر خیر است خجسته فال ما [نیا و فال خجسته ما] ناد[3] از تو در فرزندان آدم تا جهان باشد، و اگر بد است شوم باشیا و[4] فال شوم ما باد[5] از تو تا جهان باشد؛ و چون بر کوه شد، پسر را بیافت هلاك شده، جغد را نفرین کرد و بر آمد [و ازین کار را][6] مردمان عجم او را شوم دارند وبانگ او ناخجسته دارند وزجر[7] ازین قیاس کنند و

---

۱ ـ کذا: نا ون س. یعنی: مراقبت کردند و این عبارت مکرر درین کتاب خواهد آمد.
۲ ـ کذا: ن س. یعنی: برای و این لغت نادر است.
۳ ـ اصل: فال ما باد. کذا: ن س. نا وچا: فال ما ناد. و بقرینهٔ سطر ثانی جمله اصلاح شد.
٤ ـ ن س: باشا:
۵ ـ اصل: فال تو شوم ما باد. ن س فال شوم ماناد. چا و نا: فال تو شوم ما ناد.
٦ ـ از: ن س. یعنی: از برای این کار.
۷ ـ کذا: ن س. نا: و از خیر به بیزاری ندارد اصل: خبر نیز.

اگرنه اورا هیچ گناهی نیست که دیگر مرغانرا نیست. پس **گیومرث** بر کوه **دماوند** بسیار بگریست، و دعا کرد تا خدای او را پدید آورد که فرزند او را که کشت[1]، و ندانست که آن فرزند را چگونه [گور] کند که تباه شده بود، پس خدای عزوجل چاهی پدید آورد برسر آن کوه، تا او فرزند را بدان چاه فرو هشت بجای گور، و **مغان** اندرین گفتارها ایدون گویند که **گیومرث** کوه را لگدی بزد، و کوه را بدان سوراخ کرد، و آن پسر را آنجا فروه انداخت، پس چون بدانست که آن فرزند را دیو هلاك کرد، آتش آورد برسر آن چاه بفروخت آن آتش بدان چاه فرو افتاد از آن روز تا امروز هرروز ده پانزده بار پر زند[2] و بهوا برشود و باز بدان چاه فرو شود، و **مغان** گویند آن آتش **گیومرث** است که دیو را از فرزند او همی دوردارد، پس چون فرزند را بگور کرد **گیومرث** بر سر آنچاه سه روز ببود و همی گریست ودعاهمی کردوهمی گفت: یارب مرابنمای کین فرزندم را که کشت؟ چون دیگر شب بود بخواب دید که پیری بیاید و گوید[3] چند نالی که خدای تعالی ترا فرزند بسیار داده است[4] وازتوبسیارخواهد بود، وهرچه اندرین جهان‌اند همه فرمان بردار تو گردند ترابرقضای ما[5] کارنیست، واندر کار ما[6] گفتار نیست [که او آن کند که‌خواهد او گفت من بقضای او راضیم و لکن مرا مراد آنست][7] که بدانم که این فرزند مرا بدین حال که کشت؟ گفت گروهی از مرده کردند[8] که بفلان جایگاه‌اند و او رابنمود جای ایشان، چون **گیومرث** از خواب بیدار شدخدای تعالی را شکر کرد[9] [و عذر کرد] از [آن][10] تنگ‌دلی کردن، و مرغان دید بران حوالی که مونس

---

۱ ـ ظ : جمله زیادیست وبعد بیاید ون س : ندارد ؛ ۲ ـ نا : زبانه برزند ن س : ندارد . ۳ ـ کذا : ن‌س . اصل : بیامد و گفت . ٤ ن س : وز . ٥ ـ ن س : با قضای . ٦ ـ ن س : کار او . ۷ از : ن س . کذا: چا . نا : ندارد . ۸ ـ کذا : ن س . نا : آن مرده کردند. اصل : مرد کرند . ۹ ـ از : نا . ۱۰ ـ ن س .

او بودند، هرچه از بهر آن پسر آورده بود همه پیش ایشان بنهاد، و از آن خواب [سخت] با هیبت برخاست، چنانکه هر که بروی [او] اندر نگریدی از او هیبتی بر دل وی اندر آمدی و او نیکو روی‌تر [و بقوه تر ین و دلیر ترین و بخردتر][1] از همهٔ فرزندان آدم بود و موبد بود[2] بدان کوه جانوران بودند زیان کار چون گرگ و پلنگ و هرچه بدیشان ماند، هر که از ایشان **گیومرث** را بدیدی از هیبت او بگریختی، و پسری بود او را از همه کهتر نام او **ماری**، گفتند، و بخرد تمام بود، او را بر همه فرزندان خویش مهتر کرد، و گفت: هرچه کنید بفرمان او کنید که برادر شما [را] **پشنك**[4] را [مرده] بکشتند، ومرا نمودند که ایشان کجااند، بخواهم شدن که مگر کین فرزند خویش ازیشان بستانم، تا دیگر پریان همه حذر گیرند، و اگر من خامش باشم هیچ کس را زنده بنگذارند. فرزندان گفتند پس ما با تو بیاییم، و ترا خدمت کنیم، و یاری کنیم بر دشمنان. گفت مرا یاری گر خدای تعالی پسندست[5] شما ایدر بآرام باشید. پس **گیومرث** چون از حدّ فرزندان خویش [بیرون] شد وقت نماز پیشین بود، یکی خروس سپید دید برمیان [راه] ایستاده، ویکی ماکیانی بدم اوی و ماری[6] پیش خروس و آهنگ او کرده، و خروس برمار [حمله] همی برد و بغلبه او همی زد، هرباری که [خروس] مار [را] بزدی با تنگی خوش بکردی پس آن دیدار و بانگ [و] حرب، **گیومرث** راخوش آمد، گفت: از مرغان این عجب

---

۱ ـ نا و ن س.　　۲ ـ کذا؛ ن س. نا: موحد بود. چا: موحد و باخرد.

۳ ـ کذا ن س: نا: مادی. چا: ندارد. در طبری نیست. نف: این داستانها را هیچ ندارد واز کیومرث فقط پنج سطر بیش در آن نسخه نیست و بعین روایت طبری است و زیادات را که ظاهراً بلعمی ذکر کرده است نف ندارد.　　۴ ـ ن س شما را: نبشك مرده را... مشهور: سیامك.　　۵ ـ ن س: خدای بسند است.

۶ ـ کذا: نا و ن س. اصل: مار.

مرغی [است] برجفت خویش مهربان ، که اورا از دور همی دارد و از قبل اوحرب همی کند با دشمن فرزند آدم ، طبع این با طبع مردم نزدیکست . پس **گیومرث** سنگی مار رابزد وبکشت، آنمرغ بدان مقدارالهام که او را بود ، بانگ بکرد بنشاط، **گیومرث** را سخت خوش آمد ، طعامی که داشت پارهٔ پیش وی انداخت آن مرغ سر برزمین زدن گرفت وجفت را بخواندن بگرفت و هیچ نخورد ، تا این **ماکیان** فراز نیامد ، و آن علف نخورد ، **گیومرث** [گفت] با این هنر [ها] وطبع سخاوت [نیز] دارد و بفال نیك است این مرغ که من همی بطلب دشمنان شوم ، و یکی دشمن فرزند آدم ماراست ، این با مار حرب همی کند ، این فرخ مرغی است ، وداشتن[1] [او] واجب است، چون از آن حال خویش که همی شد بپرداخت ، خروس و ماکیان را ببرد بمیان فرزندان خویش، و گفت ایشان را نیکو دارید که طبع او با طبع آدمی نزدیك است ، [و] بفال نیك است ، و عجم خروس را و بانگ او بوقت خجسته دارند، خاصه خروس سپید را وچنین گویند که خانهٔ که اندرو باشد دیوان اندر نیایند ، و آنکه بانگ خروس را بنماز شام بد [د] ارند و بفال گویند نه نیکست از آن بود که گیومرث [را] کار بد آخر[2] رسید و نالان شد ، آن خروس که او را بود نماز شام بانگ بکرد ، و هر گز بدان وقت ازاو بانگ نشنیده بود[ند] گفت این [چه] شاید بودن این بانگ مرغ بدین وقت، تا بنگرید [ند] گیومرث مرده بود ، و از پس آن بانگ خروس بدان وقت بفال بد گرفتند تا امروز ، و خداوندان زجر[3] ایدون گویند که هرخروسی که بدان وقت بانگ کند و خداوند خروس [آن خروس] را بکشد

---

۱ - ن س : داشتش واینجا داشت باداشتن هردو یکی وبمعنی محافظت و نگاهداری و محبت است . ۲ - کذا : ن س و ظاهراً این درست نیست چه این ذال همیشه قبل از ضمایر آید ؟ در چا و نا : بآخر . ۳ - در اصل « آخر » ن س زجز - زجر الطیر اطاره من الیمین اوتطیر منه ان کان عن الیسار . (المنجد) .

آن بداز او در گذرد و [اگر] نکشد در بلایی افتد ، پس گیومرث روی بنهاد بدان نشان که او را نموده بودند تا آنجا رسید که امروز شهر **بلخ** است ومرده[1] آنجا بر [لب] آب مأوی[2] داشتند ، با راه[3] بدیشان رسید و بزدن گرفت ، تا چندین هلاك کرد و آن دیگران بگریختند و سه تن را ازیشان بگرفت و بنام خدای تعالی هر سه را ببست ، چنانکه نتوانستندی از فرمان او بیرون شدن ، و دل [وی] بدان کین باز خواستن شاد شد ، آرزو کرد که آنجا شهری کند ، و مأوا گاه خویش کند [آن] سه پری را بفرمود که شهر را اندازه کنند ، بدین میانه اندر که این دو رود است یکی بر [ر]است ، و یکی برچپ ، آن پریان خط خط[4] برزدند شهر را ، وجایگاه پدید کردند ، و یکی را بفرمود که برو و فرزندان مرا آگاه کن تا [اینجا] آیند ، تا با من شهر بنا کنیم ، و بگوی تا هر که ازیشان قوی است بیاید وهر که ضعیف وخوار آنجا باشد، تاما ازین کار بپردازیم [آنگه] ایشان را بیاوریم، و مُهر با[5] آن یک پری داد و این دو پری را بفرمود تا کار همی کردند و بنا همی برآوردند بطالع سعد و روز خجسته ، تا آن پری بشد و فرزندان او را آگاه کرد ، و مهر او بنمودشان ، او را که[6] توانایی بود با او برفتند و نزدیک پدر شدند و او را آفرین کردند و آن شهر را بنا کردند و فرزندان و زنان [آنجا آوردندو] گروهی آنجا به **دماوند** و**طبرستان** بماندند و شهرها کردند [**گیومرث** آن شهر تمام کرد] ونامش [هنوز] نانهاده بود و **گیومرث** را برادری بود که بیک اشکم آمده بودند[7] و هردو یکدیگر را سخت دوست داشتندی گاهی این ببر او آمدی و گاهی او ببر این ، **گیومرث** گرد جهان گشتی وآبادانی همی کردند [وآنجای] که آبادان کرده بود فرزندان را بنشاندی

---

۱ ـ مرده جمع مارد یعنی : ستنبه یا دیو ستنبه (تفسیر گازر) .

۲ ـ اصل : بپای : ن س ونا : ـ ماوی .

۳ ـ کذا ن س ؛ ناگاه : ناندارد . مش؛ ناگهان .

۴ ـ ن س : خط .

۵ ـ کذا : ن س . مهر یعنی پیغام و نشانی یا مهر نشان

۶ ـ ن س : آن را .

۷ـ کذا : ن س ؟

و سیّاح بودی نه‌برحر[1] گاهی سوی فرزندان خویش شدی و گاهی‌سوی‌فرزندان **آدم** نزدآن گروه که مهتر ایشان **قینان** بن **انوش** بودبدیداو برادران و گروه خویش پس دیربرآمده‌بود که برادر ، **گیومرث** راندیده‌بود، برخاست‌وبه **دماوند** آمدوفرزندانش را پرسید که پدرتان کجاست؟ ایشان سوی مشرق نشان دادند[2] و گفتند[و] ی آنجا شهری می کند باگروهی فرزندان ، و دیر است تا او بدان کار اندرست ، و برادر **گیومرث** بنشان برفت، تا بدان جای رسید ، و **گیومرث** از کردن‌آن شهر پرداخته بود ، از دور شخصی دید که همی آید[3] بدان فرزندان گفت کسی از شما غایب است؟ گفتند نه، گفت پس آن که شاید بودن که از دور همی‌آید؟از آن پسران [یکی گفت] مگر آن یکی است از مرده[4] بحیلتی آمده است ، **گیومرث** زود آن سلیح که بدان حرب کردی‌بر گرفت و روی‌بدان شخص نهاد، چون لختی شده بود برادررابشناخت [پسری بدنباله][5] اوهمی شد وهمی گفت [ای پدر این][6] دشمن است ، **گیومرث** همی گفت دشمن نیست که برادر منست [و بسریانی گفت و سریـانی بتازی آمیخته است و حروفهاش بیکدیگر نزدیك است ، **گیومرث** گفت : بل اخْ لی ، یعنی که برادر منست ،][7] پس آن شهر را بلخ نام نهادند برآن لفظ که گفته بود و **ابو زید** بلخی[8] چنین گوید بفضایل بلخ اندر ، که قدیم‌تر شهری از شهرهای جهان بلخ است، و گروهی گویند که **لهراسب** بنا کردست ، ولیکن نیست[9] آنچه او کردست وباخبار

---

۱ ــ نا : نه مدحر . ن س : برخیره. «مش نه خیره »　　۲ ـ ن‌س : نهادند.
۳ ـ در اصل « شهری دید که‌همی‌بود ».از : ن س و چا نا : برسربالای شهری بد .
٤ ــ در اصل « یکی‌است‌مرد » .　　٥ ــ اصل : ببر
او . . ن س : بسوی دنبالهٔ او چا : پسری در پی‌او.　　٦ ـ اصل : گفت ای برادر
دشمن است . ن س :ای پدر این . چا : گفت این .　　۷ ــ از : ن س . چا و نف :
باختصار ،کذلك ! و عجب است که برای وجه تسمیه باین گزافی برادری برای کیومرث
تراشیده‌اند ! .　　۸ - چاپی : ابویزید . . ابوزید بلخی ازعلما وحکمای‌قدیمست
(رك : الفهرست) .　　۹ـ بدست هم خوانده میشود و بی نقطه است ن س : بدین
شب آنچه ! نا،برمده‌است که‌او چه . چا : پدیداست آنچه»مش:پدید است که او چه کرد » .

وی ندیده است[1] ، ولیکن اصل **گیومرث** کردست ، و از آن سپس هر کسی چیزی افزوده است وزیادت کردست اندر شهر ، واندر دیها و روستاها ، و هر وقتی پادشاهی افزود،پس **گیومرث** برادر را بدید، شادی کرد ، **گیومرث** گفت: این شهر را طالعی افتادست که مردمان [که] اندرو بوند شادی [دوست و] تمام کار ، بوند که امروز [که] این شهر تمام شد خدای عزّوجلّ [مرا چنین شادی کرامت کرد واکنون همچنان است که او گفت مردمی شادی دوست باشندوهر که ازیشان کاری یا پیشهٔ گیرد اندران تمام آید ، و **گیومرث** را دختری بود[2] **مارنه** نام و پسری بود **ماری** نام که خلیفت بود [3] از پس وی ، همان روز هردو بیکدیگر داد ، [4] و ایشان را هم بنشاند ، واوبا برادر بحرب گروهی شدی از آن دیو [ان] که اندران میان کوههای بلخ بودند و زیان همی کردند فرزندان او را [و] ببلخ درهٔ هست آنجا که این درهٔ گر [5] گویند و رودی اندر وی همی آید، پس وی با گروهی فرزندان بریک سوی رود برفت ، و برادرش با گروهی [با] دیگر [سوی] و بحرب دیوان و پریان شدند ؛ و بیشتر [6] علما چنین گفتند اندر تاریخها که دیو و پری از اوّل آشکارا بودندی ، و آشکارا یکدیگر را دیدندی و دوستی و دشمنی وحرب و آشتی ظاهر بود ، تا وقت پیغامبران علیهم السلام از پس طوفان، پس [پنهان شدند] پس چون **گیومرث** بمیان آن دره رسید آنجا دست بحرب کردن بردند پس جنیان آتش همی انداختند بر برادر **گیومرث** ، پس **گیومرث** آواز داد که خویش را درآب انداز ، برادر خویشتن

---

۱ ـ ن س : باخبار وی اندر پدید است . نا : اخبار او پدید باشد که کرده است . و ظاهراً متن اصح است ، یعنی : ابوزید گوید که بلخ از بناهای لهراسب نیست ودراخبار ندیده است . ۲ «ازاینجا حواشی مرحوم بهار از آخر صفحه ۹۹ بریده شده و با نسخهٔ چاپی آقای دکتر مشکور و نسخه عکسی بودلین متعلق بکتابخانه مرکزی دانشگاه بعلامت (بو) مقابله میشود : «مش» و بو: ماریه نام . ۳ ـ مش : بودند و پیداست که غلط است زیرا دختر و پسر هر دو خلیفه پدر نمیشوند بو : مطابق متن است .

٤ ـ مش : و چند کس را از پس ایشان زن و شوی داد و ایشانرا آنجا بنشاند. بو : وچند کس را از پس وی بزن و شوی داد و ایشانرا ... ۵ ـ مش : کن .

٦ ـ مش : بیشترین .

را در آب انداخت تا برست از سوختن ، پس یکی از کوه سنگی بگردانید میان باد وفت[1] چون تنوری [و] در میان رود باز افتاد ؛ چنانکه آب ازین سوی اندر آید و بدان سوی بیرون شود ، و عامهٔ بلخ ایدون گویند آن زنی بودست پادشاه و بلایگی کردی[2] ، و هرشب مردی آوردی و بامداد بکُشتی ، پس مردی آگه شد از کار او ، وحیلت کرد تا[3] او را رسوا کرد ، [و دعا کرد][4] تا خدای تعالی اورا سنك گردانید ، و بدان آب اندر افکند ، اکنون آب بدهن وی اندر همی شود و بفرج وی بیرون همی آید ، چون آب کمتر گردد او پدید آید ، و آن سنك آنست که دیوان انداختند بر برادر **گیومرث** ، عمدا میانش کاوك[5] کرد [ه] تا برادر **گیومرث** درآن میان گریزد[6] پس بیرون آمدن نتواند و[اندر] آب بماند و بمیرد، واندرین گونهٔ دیگر نیز گفته‌اند وهمه گفته بیاید درجایگاه خویش . پس **گیومرث** خدای رادعا کرد و بر پای خاست و[جمله مرده] و **همه** ازوی بترسیدند وبهزیمت شدند ، و فرزندان **گیومرث** ازیشان بسیاری بکشتند و بسیاری اسیر کردند ، و **گیومرث** ایشان را بنام خدای تعالی ببست . [و او] فرزندان ، ایشان را کارها فرمودندی و هر کجا که شد[ند]ی برایشان نشستندی[7] ، و ایشان از بند نتوانستندی گریختن، و نه گزند کردن ، از بزرگی نام خداوندتعالی ، پس **گیومرث** به‌پیروزی باز **بلخ** شد، و یکی[8] از آن مرده برنشست[9] برادر کرد تا او را بخانه برد ، چون بخانهٔ خویش

---

۱ ـ کذا . در ن س هم چنین لغتی بوده تراشیده‌اند و « میان تهی » کرده‌اند . نا : میان باد افت . و ظاهراً : میان باد رفت ، یا میان باد افت . بهمان معنای میان تهی است و این لغت در فرهنگها دیده نشد .

۲ ـ کذان س : اصل : بی نقطه ـ چا و نا : **ملایکی** (بمیم) و بلایگی یعنی : زنا کاری و قحبگی .

۳ ـ کذا : نا و ن س . چا : دعا کرد .

٤ ـ از ن س .

٥ ـ ن س : کاواك . کاوك و کاواك بمعنی : بوك و بی مغز است .

٦ ـ کذا : ن س . اصل : لورند . . آورند ؟ .

۷ ـ ـ کذا : ن س و نا . اصل : شدی .

۸ ـ اصل نیکی . ن س : یکی چا : بیکی .

۹ ـ اصل و ن س : بر پشت ـ بر نشست یعنی مرکوب .

رسید حکایت [برادر به] کرد و آن بسیاری فرزندانش، و فرّو پیروزی او بسیار بگفت [پس دیگر فرزندان] آدم نزدیك **گیومرث** آمدند و اندر آن شهرها و جایهای او مقام کردند ، و بسیاری شدند ، و **گیومرث** بهمهٔ فرزندان و فرزندزادگان آدم بر گشت[1] و بهر شهری خطبهٔ بکرد. و گفت: خدای عزوجل مرا برشما پادشاه کرد ست ، گناه مکنید که اگر خدای عزّوجلّ از کسی گناهی‌اندر گذاشتی [از آدم علیه السلام در گذاشتی][2] ونخستین خطبه اندر میان فرزندان آدم او کرد ، و اندران گروه مهتر **قینان** بود ، گفت: خلیفت پدری‌برین گروه برخلیفت باش[3] ، و از دست [خویش] هر کرا خواهی خلیفت کن ، و مرا بپادشاهی‌بشناس ، که مرا خدای‌تعالی برشما پادشاه کردست ، هر که گناه کند ازو نپسندم ، و این خطبه بود بتازی یافتم ، ندانم که او بتازی گفت یا بپارسی ، و یا بسریانی .

اَلْحمدُلِلّهِ الَّذی مَنَّ عَلَینا بِکرامَتِهِ وَ شَمَلَنا بِعافِیَتِهِ وَاصْطَفانا لِدینِه اَحمَدُهُ عَلی آلائِه وَاَشکُرُهُ عَلی نَعمائِه اَلَّذی مَنَّ عَلی اَنْبیائِه بِرأفَتِهِ وَ قَبُولِ مَعذَرَتِهِ‌وَکُونُوالله عابِدینَ . همه گفتند نیکو گفتی ، و ما از تو این پذیرفتیم ، و ازهر که ما را این چنین فرماید خدمت بریم[4] ، پس **گیومرث** گفت : سخن پند و حکمت از هر که گوید بپذیرید ، بمرد منگرید ، بقیمت سخن نگرید ، و حق از[هر] جای که باشد بحق دارید، تا خدای عزوجلّ نگه‌دار شما باشدازآفتها، پس پند او بپذیرفتند ، آن روز نام پادشاهی براو افتاد ، تا آن روز صدو ده سال از عمرش گذشته بود ، و سی سال پس از آن بزیست ، پس از آن چون باز ببلخ آمدآن

۱ ـ برگشت ـ یعنی در میان آنان گردید ـ در چاپی ندارد کذا : نا و ن س .
۲ ـ کذا : چا . ن س و نا : ندارد ـ ۳ ـ کذا : ن س و چا . ظ : بر خلیفتی بباش
۴ ـ ن س : فرماید بپذیریم ور نه چندپادشاه باشد . نا: چون متن .

روز **ماریه** از **ماری** پسری بزاد نیکو روی اورا **سیامك** نام کرد ، و این **سیامك** پدر ملوك بودست ، چون او را پیش **گیومرث** آوردند، بس نیکوش یافت ، مادرش را گفت این را گرامی دار که اندرو[1] نیکویی بزرك است،وبدانخانه‌اندر که‌اورا اندر آنجا پرورانی خروسی سپید با ما کیان درآن خانه دار ، بدان تا دیوان بدو گزند نتوانند کردن ، مادرش شاد گشت و چنان کرد که **گیومرث** گفت ، و بسیر عجم‌اندر گویند که دیوان آگاه شدند که این پدر همهٔ پادشاهان خواهد بودن ، تدبیرهلاکش کردند،ماری بگرفتند و بدان خانه که سیامك اندر بود در افکندند،آن خروس سپید چون آن مار بدید بانگی بکرد بی عادت خویش ، چون کسی [که] بیگانه ببینند بخروشد[2] مادر غلام[3] آگاه شد ، گفت این بی‌وقت بانگ کرد ، چیزی شاید بودن، بشب اندرچراغ خواست وبنگرید ، ماری‌دیدسهمگن وآنمرغ ازمارترسیده[4] بود ، بانگ کرد تا بیامدند و آن مار را بکشتند ، **گیومرث** آگه شد و ایشان را گفت:چرا همه چراغ ببالین ندارید ، هیچ وقت مباد کین[5] بتاریکی بود زیرا که هر فرزندی که بزاید هرچند که فرزندروشنایی بیش بیند زیرك‌تر باشد، وچون بتاریکی دارند ابله و بی‌خرد و یافه گوی باشد ، و این اندر تدبیر اطفال بگفته‌اند ، و از **گیومرث** بسنّت بگرفته‌اند . پس چون **سیامك** را بدینگونه بزرگ کردندمردی آمد بدیدار و هنر[همه] همچون **گیومرث** ، و مدام نزدیك **گیومرث** بودی ، و هر چه گفتی **سیامك** یاد گرفتی، و گفتی سخن مهتران بزرك دار ، و سنت کهتران یاد بایدداشتن[6] و روزی پیش **گیومرث** بنشته‌بود چون برون شد گفت مرا آرزوست کین[5] فرزند خویش را زنی دهم در خور او نیکو روی [و] بخرد

---

۱ ـ کذا : ن س : اصل : که این . ۲ـ ن س : و بیا شوید .

۳ـ« مش : پسر » ٤ ـ ن س : برمیده . ٥ـن س و نا : که‌این.

٦ ـ کذا : نا . ن س : مر کهتران را . . . چا : ندارد

وبنگرست[۱] تا اندر خور او کیست تا بدو دهمش تا از[۲] ازیشان ملکان آیند[۳] مرجهان‌را همه بیك‌زبان بگفتند[٤] در خور او میشی‌است[٥] دختر فراهده[٦] نبیره‌شاه **گیومرث** خود بر خاست و برخانهٔ فراهد شد، آن دختر را بدید و با او سخن گفت باهش و خرد یافتش، بفرمود تا او را **بسیامک** دادند و ازیشان فرزندی آمد که‌از او نیکو روی تر نبود، او را **هوشنگ**[۷] نام کرد، پس او هنوز کودك بود که‌**سیامك** از جایی همی آمد براه پریان و دیوان پیش او آمدند، با ایشان حرب کرد وایشان را هزیمت کرد، واو خسته باز خانه آمد، نالان شد، چون **گیومرث** آگه شد، نزد او شد، چون او را چنان دید سخت غمگین شد و گفت:دریغ آیدم از جوانی او، و اگر نه آدمی را از مرگ‌چاره نیست، **سیامک** چشم باز کرد و او را دید که‌همی گریست، او نیز بگریست، گفت ای :پدراین فرزندرا من‌بزینهار خدای[۸] بتوسپارم او را از دشمنان نگاه دارو کین من بخواه، **گیومرث** گفت پنداری که همه دلها بیك حال آفریدست ازسوی‌فرزندان، مرابا کك او گرفتست‌او را باك[۹] فرزندخویش بدین حال، وچه بیچاره و ضعیف [و بی] حیلت چیزی است این آدمی ! پس بسی درنگ [نه] بود تا **سیامک** بمرد و **گیومرث** او را بکوه بلخ بر ان کرانهٔ شهر

۱ ـ کذا : ن س باواو. نا : بنگرید . و ظاهراً متن و ن‌س . صحیح است یعنی: نیکو روی عاقل و با ملاحظه چه (نگرست) بمعنی ملاحظه و آداب دانی و رعایت است (رك تاریخ سیستان ـ نگرش) و مقصود بنگرید و تفحص کنید نیست و تا درعبارت بعد بمعنی آیا است .

۲ ـ اصل : بدو دهد ازیشان . کذا : ن س. نا : دهمش تا ازیشان.

۳ ـ کذا : ن س و نا . اصل : ملکانند .

٤ ـ کذا : ن س. نا : همه گفتند نیك زنان درخور . اصل : نیکو زمان بگفتنددر خور . .. چا : ندارد.

٥ ـ کذا :نا . ن س : سنتی . « مش : منسی» .

٦ ـ مش : فرائیل .

۷ ـ ن س : اوشهنك. نا :هوشهنك .

۸ ـ ن‌س : بزینهار بتو سپردم او را نا : این فرزند من بزینهار دار بتو سپارم . مش : فرزند مرا بزنهار دار که بتو سپردم

۹ ـ کذا ن س : مش : غم بجای : باك .

مرزروی گویند[1] ستودانی[2] کرد، وآنجا [ش] بنهاد، و خودهم بر آن حال بنشست [چند گاه] و نگاه داشت تا آن کودك بزرگ شد، و آن گروه دشمنان که او را هلاك کرده بودند بیامدند، که خبر مردن او یافته بودند که کالبد او ببرند، و بدو بدی بکنند، **گیومرث** سپاهی ساخته بود و **هوشنك**[3] آگاه شده بود که پدر او را بچه حال بکشتند، آهن [بحکمت] از کوه بیرون آورده هم[4] بخوردی و از آن سلیح کرد ماهری[5] کرد سهمگن[6]، و سپری کرد، و بر گونه کاره چیزی کرد، و آن بالهام ایزدی کرد، نه از دید و شنید. پس آن روز چون آن سپاه او را بدید [ند] او را هوشنك زین [آوند][7] خواندند، یعنی تمام زین افزار[8] و این لقب تا امروز [بروز] برمانده است. و گروهی گویند این [لقب] طهمورث بود، پس هوشنك بدامن کوه نشسته بود با آن سپاه بانگ حیلت[9] گیومرث شنید[ند] و خدای خواندن او، فرزندانش آگه شد[ند] که دشمن دیدار گشت، برسر کوه شدند و حربی کردند، سخت، و همه را از آن حوالی براندند و بسیار هلاك کردند و بسیار را اسیر کردند و **هوشنگ** از آهن بندها کرد، و خمهای آهنین، و ایشان اندران خمها کرد بابند و سر آن استوار کرد، و زندان از آنوقت باز پدید آمد، و **گیومرث** از آن هنرها و خرد هوشنك سخت شاد شد، پس او را بفرمود که پس کارهای من همی ران، و بزندگانی خویش خلیفت کردش و ولی عهد کردش پس مرگ، واندر خدای نامهٔ **بهرام المؤید** چنین گوید که: پدرش **مشی** بود و مادرش **مشایه**، و گیومرث

---

۱ - « مش: مروی گویند. ۲ - « مش: سردابی گردد ! ۳ - ن س و نا: اوشهنگ. ۴ - کذا: ن س و نا. چا: وهم... ازآن. اصل: همچون « مش: هم بدان خردی. ۵ - کذا ؟ ن س: باهری. نا باموائی. و الظاهر باهویی، و باهو بقول برهان: چوبدستی بزرگیرا گویند. ۶- نا: کرده مکرر کرده بود. چا: ندارد. ۷ - کذا: ن س. چا: نیاورند. نا: دیباوند... و زیناوند باتفاق تواریخ لقب طهمورث است، و بمعنی: صاحب سلاح است.

۸ - ن س: تمام این اوزار. نا: تمام زین و سلاح ساز. ۹ - ن س: و بانك وحیلت. نا: بانگ و استحکم چا: بانگ و اشتلم.

[او را] همیشه باخود همی گردانیدی بهر کجا شدی از دوستی کـه او را داشتی. **گویند** هفت ساله بود [که] پس گیومرث [بکوه] بلخ همی شد ، شیری بـدیـد که آهنگ او کرد، **هوشنگ** از آن فرّ ایزدی که داشت بهردودست گوش شیر بگرفت، و سر او بسنگ همی زد تا همهٔ دندانها و لب شیر خرد بکرد ، آنگاه او را از کوه بزیر انـداخت و دست شیر بشکست و بـر راه بیفتاد ، و هوشنگ بشتافت و بُدم[1] **گیومرث** رسید ، **گیومرث** چون اورابدید گفت:چرا تنهامیآیی نترسی ازآن دشمنان که پدرت را هلاك کردند ؟ گفت : ای پدر ترس من قضای خدای تعالی باز ندارد. گیومرث را ازآن سخن سخت عجب آمد بدان خُـردی، پس چون باز گشتند گیومرث آن شیر دیـد براه افتاده و جـان همی کند ، **گیومرث** گفت : این چه شاید بود ؟ او هوشنگ[2] قصهٔ او بگفت ، **گیومرث** بی گمان[3] شد بهنر و خرد[4] وی ، پس وی را گفت: دانی که این چیست؟ گفت نه ، گفت : این شیر است قوی[تر][5] همه سباع زمین. **هوشنگ** گفت : پس ازین کشم[6] و پس از آن **گیومرث** ازو عجایبهای بسیار دید ، و از این است کـه پارسیان گـروهی گویند او پیغمبر بود و **پیش داد** خـوانندش ، و گروهی مردمان گویند که **گیومرث آدم** بود ، و گروهی از عجم ایدون گویند که **گیومرث** از فرزندان **مهاییل** بن **قینان** بود ، دادگر بود[7] ، و [از] آن ملکان که [همهٔ] جهان داشتند یکی [این] **گیومرث** بود ، و جهان آبادان کرد ، و نیکو روی بود، و او را سیّاح خواندندی[8] ، و مأوی و نشست او اندر کوه بود ، و با مـردم کمتر

۱ ـ کذا : ن س و نا . اصل : بدر . بدم بضم دال یعنی بدنبال او رسید .
۲ ـ کذا . . ن س و نـا : اوشهنك .
۳ ـ کذا : ن س و چـا . اصل : گفت گمان .
٤ ـ کذا : ن س و نا . چا : بهتر . اصل : بهزوده .
٥ ـ کذا : نا و چا . ن س : قوی بر .
٦ ـ کذا : ن س. نا : همه آنرا کشم . چا : همه کشتند .
۷ ـ نف : از اینجا دارد .
۸ ـ او را سیاح . نف ندارد .

آمیختنی ، و با هیبت و بالا بود ، وچندان بود ببالا و هیبت که [هر که] او رابدیدی بترسیدی و رسم پشم رستن و موی رستن[1] او آورد تا از آن جامها کردند ، و [از] **ادریس** جامه دوختن آموخت[2] و ایدون گویند که هفصدسال عمروی بود ، عاقبةالامر فرو گذشت[3] .

[گفتار اندر] پادشاهی هوشنگ[4]

وازپس[آن]،هوشنگ پادشاهی بگرفت و چنین گویند کین **هوشنگ** نه پسر **کیومرث** بود ، چه پسر **مهابیل**[5] بود، **هوشنگ** پادشاهی همهٔ زمین بگرفت، وجهان آبادان کرد ، و خلق را بخـدای خواند ، و بردین مسلمانی[6] بود [و داد گر بود و بعمارت وآبادانی زمین مشغول بود،مسجدها بنا کرد ونماز کردن فرمود]و[7] نخست کسی که تخته ببرید از درختان و در کرد خانها را[8] او بود ، و کانهای زر وسیم و مس و روی و آهنین[9] بیرون آورد [و کاریز فرمود کندن تا آب از زمین بیرون آورد][10]و شهر [**بابل** بسواد] **کوفه** بنا کرد ، و شهر **سوس** گویند او بنا کرد و آبها در جویها او براند و آبادانیها کرد ، و فرشها او فرمود کردن که بر زمین

۱ ـ ن س : رشتن . نف : دوك رشتن . ۲ ـ ن س: آموخته بودند ، کذا : نا . نف : آموخته بود . ۳ ـ ن س : پس بمرد . نف : ندارد . ٤ ـ ن س : اوشهنك نف : هوشنك . ٥ ـ در همهٔ نسخ : مهابیل . ٦ ـ کذا : ن س و نا . نف : سلمانی باز آورد . . . ومسلمانی درین کتاب مکرر شده است بمعنی (موحد) و دیگر نویسندگان قدیم هم این کلمه را بهمین معنی آورده‌اند . ۷ ـ کذا : نا . و نف : جهان آبادان داشت و داد کرد وعبادت گاه آبادان کرد . ن س : ندارد .

۸ ـ ن س : درها کرد خانه را . نف : از آن درختان تخته کرد تا درها کنند و بدر خانها بر نهادند . ۹ ـ کذا ن س . و نا : آهن . نف : فیروزه و لعل و یاقوت (آهن) را ندارد . ۱۰ ـ تنها از : نا .

باز کشند واین‌مویها[1] که در پوشند او پدید کرد، [2] چون روباه و سمور وسنجاب، و هر کسی بدو دعوی کنند از فضلش [3]، و سگان [را] شکار[4] او آموخت، و دیوان از ناحیتها او بیرون کرد، وجهان آبادان‌او کرد،و داد[5] داد بمیان‌خلق‌اندر، وهر کسی بفضل او مقر آمد، **مغان پیش دادش**خوانند و گویند چهل سال[6] پادشاه بود و پس بمرد، و اندر سال‌هوشنگ خلاف بسیارست ولیکن اینك من یاد کردم[7] پسر جریر ایدون گوید[8].

[گفتار اندر] [حدیث] پادشاهی طهمورث

پس طهمورث پادشاهی جهان بگرفت، و مغان گویند که اوبت پرستید [دروغ گویند که او خدای را پرستید و] بـر دین **ادریس** بود و خـدای تعالی او را چندانی نیرو داده بود [که ابلیس را و دیوان را فرمان بردار خویشتن کرده بود] دیوان را [فرمود] که ازمیان [آدمیان] بیرون شوند و همه را از آبادانیها بیرون کرد، به‌بیابانها و دریاها فرستاد دیوان را، و زینت [ملوك] و براسب نشستن و زین برنهادن او آورد، و استر بجهان او آورد، و خر بر اسب افکندن، تا استر موجود شود، و اشتر را بار برنهادن، و یوز را شکارآموختن، و فارسی نخست او نبشست و پادشاهیش گویند چهل[9] سال بود و گویند نیز کمتر [امـا خلاف بسیار کرده‌اند اندرین][10]

۱ـ «مش : و پوستینها . ۲ـ مش : بیرون‌آورد . ۳ـ مش : که بود . ۴ـ مش : او شکار . ۵ ـ مش : و داد در میان خلق بگسترد . ۶ ـمش ، پانصد سال . ۷ـ مش . ولیکن این قدر که یاد کرده شد از روایات صحیح است . ۸ ـ نا ، محمدبن جریر الطبری گوید : والله اعلم .

۹ ـ اصل و ن س و نا : چهارصد . نف : صد . طبری ، چهل (ج ۱ ص ۱۷۵) .

۱۰ ـ نف : درین فصل بااصل‌ما وطبری موافق‌است لکن در عبارات اختلاف‌بانسخ ما دارد .

[گفتار اندر] پادشاهی جمشید

و از پس او جمشید بود [چنین گویند که جمشید برادر طهمورث بود و همهٔ جهان وی داشت و سخت نیکو روی بود و معنی شید[1] روشنایی بود و جم شیدش از بهر آن خواندند که هر جا که میرفتی روشنایی از وی می‌تافتی [2]] گروهی گویند برادر طهمورث بود و گروهی گویند خویش او بود[3] و نخستین کسی [که] سلاح کرد او بود، و سلاح مردمان از چوب و سنگ بود، او شمشیر و حربه و کارد کرد، و کرباس کرد و ابریشم و قزّ و رنگهای الوان [از سیاه و سپید و سرخ و زرد و کبود و آنچه بدین ماند جمشید بجهان آورد که پیش از او اینها نبود] [4] و دیوان را فرمود تا گرمابه نهادند [و نوره بکار داشتند]، و غوّاصی کردند، و گوهرها از دریا بر آوردند، و مردمان را بیاموختند، و راهها بنهادند از شهر بشهر، و این گچ و سپیدآب[5] و رنگها آوردند، [و معجونها ساختند] [6] و این سپرغمها و بویها[ی خوش بکار داشت] [6] چون عود و مشک و کافور و عنبر و غالیه [و] رسم [او] آورد و مردمان جهان را بر چهار گروه کرد، از و گروهی [لشکریان، و گروهی] [7] دانا آن و دبیران، و گروهی کشتاورزان[8]، و گروهی پیشه‌وران، و [هر] گروهی [را] گفت که هیچ کس مباد که بجز کار خویش کند. پس [9] علما گرد کرد و ازیشان پرسید که چیست که این

---

۱ ـ اصل. نف: جم. طبری: الشید.   ۲ ـ از: نف.

۳ ـ طبری ندارد و گوید: جم بن ویونجهان وهو اخو طهمورث. نف: هم‌خویشاوندی را اندارد..   ٤ ـ از: نف.   ۵ ـ نف و نا: کچ و شنگرف وسیماب و گوگرد. ن س و طبری: ندارد.   ٦ ـ از: نف.

۷ ـ ن س، چا و نا واصل: و دانایان و دبیران را مقدم داشته و طبری مقاتله را مقدم: شمرده وما ترتیب طبری را اصل قرارداديم.   ۸ ـ ن س: کشاورزان.

۹ ـ نف مفصل دارد و چون در اصل عربی و نسخ موجود نبود نقل نشد.

پادشاهی برمن باقی و پاینده دارد؟ گفتند: داد کردن و در میان خلق نیکی، پس او داد بگسترد و علما را بفرمود که روز مظالم من بنشینم، شما نزد من آیید تا هرچه [درو داد][1] باشد مرا بنمایید تا من آن کنم ونخستین روز که بمظالم بنشست روز [هرمز بود][2] از ماه فروردین، پس آن روز [را] نوروز نام کرد، تا اکنون سنّت گشت،[3] و هفتصد سال بگذشت، و چهار صد نیز گویند، و اندرین روزگار روزی دردسرش نخواست و دشمنی برو بیرون نیامد و رنجی و غمی ندید. پس روزی تنها [اندرخانه] نشسته بود و تفکر همی کرد، **ابلیس** بروزن فرو شد[4] و پیش او بیستاد، **جمشید** بترسید، او را گفت تو کیستی؟ گفت [من یکی‌ام از فرشتگان آسمان آمدم تا ترا نصیحت کنم **جم** گفت گو تا چه نصیحت داری؟ گفت مرا بگوی نخست که توچه کسی؟ جم گفت][5] من یکی از فرزندان آدمم، گفت: نیستی که تا بر زمین چند آدمی بیمارشد و بمرد، اگر تو فرزند **آدم** بودی ترانیز مرگ وبیماری بودی، تو خدای زمین و آسمانی، و تو خود را نشناسی، تو برآسمان بودی، و این زمین را تو آفریدی، بر آسمان، کار آسمانها راست کردی و بر زمین آمدی، تا کار زمین راست کنی، و داد گستری، و باز بآسمان شوی، اکنون خویشتن را فراموش

---

(۱) کذا: ن س و چا. اصل: دذ ودام. نا: ندارد. (۲) از: ن س وچا و اصل. نا: بهمن بود. ۳ ـ در اصل طبری گوید: **ثم امر فصنعت له عجلة من زجاج فصعد فیها الشیاطین ورکبها و اقبل علیها فی الهواء من بلدة من دنباوند الی بابل فی یوم واحد و ذلك یوم هرمز روز فروردین ماه فاتخذ الناس للاعجوبة الی رأو من اجرائه ما اجری علی تلك الحال نوروز و امرهم باتخاذ ذلك الیوم و خمسة ایام بعده عیداً و التنعم و التلذذ فیها ... الی آخر (ج۱ ص ۱۸۰) و عجب است که اینمعنی در هیچکدام از نسخ نیست و ظاهراً مؤمنین عجم چون دیده‌اند با عمل سلیمان شبیه است آنرا محضا لله از نسخهٔ فارسی حذف کرده‌اند!..** ٤ ـ کذا: ن س و نا. نف: بروزن خانه فروشد ـ اصل: بیرون شد. ٥ ـ از: ن س و چا.

کردی ، و من از فریشتگان تو یکی‌ام ، و ترا بر من حق بسیارست ، و بیامدم که ترا آگاه کنم ، و تو این داد بر خلق زمین بگستردی ، ایشان را بفرمای تا ترا پرستند ، هر که فرمان کند اورا پاداش نیکوی کن وهر که فرمان نکند اورا بر آتش بسوزان ، جمشید گفت چه حجّت است بر آنکه من خدایم؟ ابلیس گفت حجّت آنست که من فریشته‌ام و آدمی را بینم [و آدمی فریشته را نبینند][1] و تو مرا همی بینی معاینه ، و این بگفت و نا پیدا شد ، و جمشید را گفتار ابلیس اندر دل کار کرد ، و گفت من خدای آسمان وزمینم ، بزمین آمده‌ام تا کارشما راست کنم ، اکنون کارهای شما راست کردم و چندین نعمتها شما را دادم و دردمندی و مرگ از شما برداشتم ، اکنون همی باز آسمان خواهم شدن مرا ، بخدایی[2] پرستید ، و مُقر شوید ، و هر که نگرود بآتش بسوزمش ، پس [به] همهٔ شهر[ها] بدینگونه نامه کرد ، وباطراف جهان خلیفتان فرستاد و بسیار کس اندرو بگرویدند ، و هر که نگروید بآتش بسوخت .

پادشاهی بیوراسب

چون [از] پادشاهی [جم] هفتصد سال بگذشت از کنار پادشاهی او از حدّ مشرق[3] مردی برخاست نام او **بیور اسب** ، وسپاهی بزرگ [گرد] کرد ، و همی آمد و پادشاهی همی گرفت [و لشکر او را هزیمت همی کرد] تا آنجا رسید که او بود ، و جمشید به **طبرستان** بود به **دماوند** ، چون جمشید آگاه شد از وی بگریخت و پنهان شد یکسال . بعد از یکسال خبر او یافت و بگرفت و بکشتش ، وپادشاهی بر او راست گشت ، و کشتن جمشید چنان بود که ارّه بر سرش نهاد تا پای بدو نیم کرد ، و پارسیان گویند : بیرون ازین کتاب ، که جم بگریخت و به **زاولستان** شد بحدیث دراز و گفتند [دختر] شاه زاولستان او [را][4] بیافت و بزن او گشت و پدر ندانست ، و پدرش امر بدست دختر کرده بود ، پس چون دست بدین دختر فراز کرد

---

۱ ـ ن س و چا . ۲ ـ در اصل « بخدای » . ۳ ـ کذا فی جمیع النسخ غیر الطبری . ٤ ـ از : ن س و نا .

پسری آمدش **تور** [1] نام کردش ، و او بگریخت و به **هندوستان** شد و آنجا هلاك شد . و آن پسر را پسری آمد **شیداسب** [2] ، نام کـرد و او را پسری آمد **طورك** [3] نام کرد ، ویرا پسری آمد**شهم** [4] نام کرد ، و ویرا پسری آمد **اثرط** [5] نام کرد ، ویرا پسری آمد**گرشاسپ** نام کرد ، وی را پسری آمد **نریمان** نام کرد وی را پسری آمد **سام** نام کرد ، وی را پسری آمد**دستان** [6] نام کرد ، وی را پسری آمد **رستم** نام کـرد ، وی‌را پسری آمد **فرامرز** نام کـرد ، و حدیثها و اخبارها و سرگذشتهای ایشان بسیارست وبسیار گویند. **ابوالمؤید** البلخی یاد کند [بشاهنامهٔ بزرگ] [7] .

[گفتار اندر] حدیث نوح پیغامبر علیه‌السلام

پس خدای تعالی عزّشانه **نوح** را پیغمبری داد و بنزدیك **بیوراسب** فرستاد ، وبقوم وی وبهمه جهان ، و **مغان** ایدون گویند که این بیور اسب آتش پرست بود ، و هندوان گویند که این بیورسب بت پرست بود ، و به نُبی اندر چنانست که بت پرست بود ، و خدای عزّوجل گفت :

---

۱ ـ نا : توز ، ن س : ثوژ . و در گرشاسب نامهای چاپی و خطی : تور دیده‌شد : کذا : تاریخ سیستان (طبع طهران ص ۲) .

۲ ـ کذا ، گرشاسب نامه .(خطی ص ۲۳) و تاریخ سیستان: بیداسب (ص۲) ن‌س: شداسب چا ونا ونف : ندارند .

۳ ـ کذا : ن س و گرشاسپ نامه بر وزن بزرگ. تاریخ سیستان : ندارد . رك : حاشیه (۳ ص۲) .

٤ ـ نا ، شهر. ن س وچا و نف ؛ ندارد. تاریخ‌سیستان :اثرث بن شهر (ص۲) گرشاسب نامه : شم .

٥ ـ ن س و چا : ندارد . نا : بر بط ! تاریخ‌سیستان : اثرت . گرشاسب نامه : اثرط ـ اترط بتاءمنقوط هم بنظر رسیده است .

٦ ـ در اوستا : سام و نریمان و گرشاسب همه نام و القاب یکنفر است .

۷ ـ کذا ، ن س و نا وچا .

قَالَ نُوحٌ رَبِّ إِنَّهُمْ عَصَوْنِي وَ اتَّبَعُوا مَنْ لَمْ يَزِدْهُ مَالُهُ وَ وَلَدُهُ إِلَّا خَسَاراً. وَمَكَرُوا مَكْراً كُبَّاراً وَقَالُوا لَا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَ لَا تَذَرُنَّ وَدّاً وَ لَا سُوَاعاً وَلَا يَغُوثَ وَلَا يَعُوقَ وَ نَسْراً.

این همه نام آن بتان است که قوم **نوح** پرستیدند، و نوح را افزون از هزار سال زندگانی بود، و چون پنجاه سال از عمرش بگذشت خدای عزّو جل وی را پیغمبری داد، و او نهصد و پنجاه سال خلق را بخدای تعالی همی خواند و کس بدو نگرویده مگراندکی، و آن روز که از آسمان طوفان آمد [او با گرویدگان بکشتی اندر نشستند و همه [زن و مرد][1] هشتاد تن بودند نوح و][2] آن یاران که بدو بگرویده بودند و نوح را پیغمبری بر همهٔ اهل زمین بود از مشرق تا مغرب، و بر نوح از آسمان مصحف نیامد ولیکن او خلق را بدان صحفها خواند که بر **آدم** و **شیث** فرود آمده بود، و بدین نهصد و پنجاه سال اندر سه قرن بگذشت و هیچ کس بدو نگروید. و کودکی چون از مادر بزادی و بزرگ شدی، پدر او را دست گرفتی و سوی او آوردی تا نوح را بدیدی و بشناختی، پس گفتی [ای پسر] این مرد را بینی، جادوی دروغ زنست، اگر من بمیرم بوی نگروی، و اگر ترا فرزندی بود او را همچنین وصیت کنی، و همچنین قرن بقرن و فرزند بفرزند همی کردند، و نوح گاه گاه بشهر اندر شدی و ایشان را بخدای خواندی اورا بزدندی [و از آنجا براندندی]، و نوح صبر همی کرد نوح را زنی بود کافر بنوح نگروید و خدای عزّوجل اندرقران یاد کرد، و گفت:

ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَةَ نُوحٍ وَ امْرَأَةَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحِينَ.

و نوح را ازین زن کافره چهار پسر بود یکی **سام** و دیگر **حام** و سدیگر

---

۱ ـ از: نف.　　۲ ـ از: نا. ن س: افتاده.

یافث و چهارم کنعان [ازین پسران][1] سه بنوح بگرویدند [و کنعان نگرویدو کافر بود] و آن فرزندان را فرزندان آمدند بسیار ، پس چون نوح را علیه‌السلام روزگار برآمد و دراز شد و رنج بسیار شد و صبر نماند دعا کرد بر قوم خویش بهلاک و گفت :

رَبِّ لا تَذَرْ عَلیَ الْاَرْضِ مِنَ الْکافِرینَ دَیّاراً . خدای عزّوجل دعوت او را اجابت کرد و گفت من این خلق را هلاك کنم [و] نوح ندانست که بچه هلاك شوند ، و خدای تعالی نوح را بفرمود که درخت ساج بنشان چون بزرگ گردد و درخت شود ، من ایشان را هلاك کنم ، و درخت ساج بچهل سال تمام شود [2] ، و نوح دانست که تا چهل سال ایشان [را] هلاك نباشد، درخت بنشاند و بدان چهل [اندر] خلق را بخدای همی‌خواند ، و [صبر میکرد با ایشان تا][1] درخت برسید وبزرگ شد و خدای عزّوجل وحی کرد بنوح که من این خلق را به‌آب هلاك کنم ، و اززمین آب[3] برآرم و ازآسمان عذاب فرستم[4] ، و این خلق را همه هلاك کنم نوح بزمین کوفه بود و بخانهٔ وی اندر یکی تنور بود از آهن که زنش نان پختی اندر وی[5] ، و ایدون گویند که تنورآدم بود ، و اندر آنجا نان پخته بود ، خدای تعالی[اورا نشان و علامت کرده‌بود و] [گفته بود] علامت عذاب آنست که[آب از پرهٔ[6] تنور بیرون آید ، چنانکه در قران فرموده است :[فَاِذا جاءَ اَمْرُنا وَفارَ التَّنورُ][7] و زن نوح نان بدان تنور [همی] زد . آب از میان تنور بر جوشید ، نوح بترسید که او نیز هلاك شود گفت : [رَبِّ] نَجِّنی وَ مَنْ مَعِی مِنَ الْمُؤمِنینَ. مرا برهان با این مؤمنان که با من‌اند . خدای تعالی او را وعده کرد که ترا و اهل ترا برهانم ،

---

١ ـ از : نف . ٢ ـ نف : فرا رسد . ٣ ـ نف : عذاب .
٤ ـ نف : فرو بارم . ٥ ـ نف و طبری ندارد . ٦ ـ این لغت در سایر نسخ نبود . ظ : پرّه بیاء پارسی و تشدید را بمعنی طرف و پهلو. ٧ ـ نف .

پس چون آن درخت ساج برسید، خدای عزّوجل او را بفرمود ساج را ببر و بیفکن و ازو تخته کن و آن تخته ها با یکدیگر به میخ بدوز و از آن کشتی کن، و **نوح** ندانست که کشتی چگونه کند، خدای عزّوجل **جبرئیل** را بفرستاد تا اورا بیاموخت، چنانکه به نُبی اندر یاد کرد و گفت:

فَاَوحَینا اِلَیه اَن اِصنَعِ الْفُلْكَ بِاَعْیُنِنا [و وحینا][1]

و او تختهارابدوخت بر یکدیگر و از آن کشتی کرد چنانکه گفت:

وَ حَمَلْناهُ علیٰ ذاتِ اَلْواحٍ وَ دُسُرٍ. و پس نوح آن کشتی همی کرد و مردمان بروی همی گذشتند و او را همی گفتند: ای نوح چه همی کنی؟ گفتی خدای آسمان آب فرستد و همه غرقه شوند ونیست گردند، و من و هر که با من بگرویده باشد بدین کشتی اندر نشیند و بر [سر] آب ما همه برهیم، خلق بدو بخندیدندی و فسوس کردندی، نوح گفت امروز شما برما فسوس [کنید و ما فردا برشمافسوس] کنیم، خدای عزّوجل اندر نُبی یاد کرد و گفت:

وَ یَصنَعُ الْفُلْكَ وَ کُلَّما مَرَّ عَلَیْهِ مَلَأٌ مِن قَومِهِ قالَ اِن تَسْخَرُوا مِنّا فَاِنّا نَسْخَرُ مِنکُمْ کَما تَسْخَرُونَ.

و ایدون گویند که نوح علیه‌السلام آن کشتی بچهل سال تمام کرد [و از درون و برون بقار بیندود][2]، و درازی کشتی هزار و دویست ارش بود وپهناش ششصد[3] ارش بود[4]، و او [را] سه طبقه کرد: یك [ازنزدیکتر][5] طبقه[6] زیرین چهار پایان بودند، و طبق میانگین مردم بودند، و طبق زَ برین مرغان بودند،

---

۱ ـ گفت نوح کشتی بوحی خدای کرد و بنظریات او. کذا: ن س.

۲ ـ از طبری. ۳ ـ کذا: طبری. اصل: شصت. ۴ ـ کذا: ن س و نا. نف: پهنا ـ ندارد. طبری بروایتی چون متن و بروایت دیگر: طوله ثمانین ذراعا و عرضه خمسین ذراعا و طوله فی السماء ثلثین ذراعا (ج ۱ س ۱۹۰) و بروایتی: طول: سیصد ذراع.. (ص ۱۸۷) ۵ ـ از: ن س. ۶ ـ ن س: طبق طبری: ثلاثة اطباقا سفلا و وسطا و علوا و ان یجعل فیه کوا (ج ۱ س ۱۹۰).

و خدای عزّ وجل گوید او را: قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ.
و گفت این همه خلق هلاك شوند نه سباع ماند و نه چهارپای اندر بیابان ونه‌مرغان اندر هوا، از هرچیز جفتی بگیر و بکشتی اندر نه نر و ماده. نوح گفت: یا رب من این خلق را [کجا] یابم به بیابان وهوا اندر، خدای تعالی گفت من این همه‌خلق را فراهم آورم، پس چون طوفان ببود، خدای عزّوجل خانهٔ مکه ۱ را از جای بـر کرد و بهوا برد، با حجرالاسود آنکه آدم بنا کرده بود، و کوهی‌را فرمان داد تا بجای کعبه بنشست تا بر آن مقدار خانه آب عذاب نرسد۲ ونوح را بفرمود تا گور آدم وحوا باز کرد و استخوانهای ایشان بر گرفت و بکشتی اندر نهاد تا آب عذاب برایشان نرسد، پس [چون] از کشتی بیرون آمد، واستخوانهای ایشان دیگر باره بگور کرد، پس چون وقت آن ببود که خدای عزّوجل وعده کرده‌بود که آب عذاب فرستم، نوح همهٔ فرزندان و همهٔ مؤمنان را سوی خویش گرد کرد و زنش نان همی پخت و تنور پرآتش بود، آب از میان تنور برآمد، زنش بدید و نوح راآگاه کرد ونوح گفت آمد وعدهٔ خدای، پس‌نوح بکشتی‌اندرشدوهمه‌مؤمنان‌رابکشتی‌اندرنشاند [وهمه‌هشتادتن‌بودند]وهمه‌ذرّیت‌نوح‌بودند. گروهی‌ازعلماایدون گفتند که نوح‌را سه پسر بودوآن‌دیگرهشتادتن‌از گروه‌دیگر بودند، و خدای تعالی به نبی اندریاد کرد و گفت: وَجَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْبَاقِينَ. و گفت: آنکه‌بدین جهان بماند همه ذرّیت نوح بودند و دیگر همه هلاك شدند، پس چهل شبانه روزآب از زمین برآمد، و کشتی از زمین‌برخاست، چون‌آب کشتی را ازجای بر گرفت، پسرنوح [آنکه کافر بود] برآب اندر بماند، و آب او را تا بمیان بگرفت، نوح او را گفت:
يَا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنَا وَلَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ. گفت ای پسر بکشتی اندر آی و مسلمان ۳ شو، تـا با کافران غرقه نشوی او گفت: سَآوِي إِلَى

۱- نف و اصل: بیت‌المعمور.. ۲- کذافی: جمیع النسخ. والطبری: و رفع البیت الذی بناه آدم عم رفع من‌الغرق و هوالبیت المعمور والحجر الاسود علی ابی قبیس (ج۱ ص ۱۹۳) و ظاهراً در متون فارسی اشتباه شده است. ۳- یعنی: موحد شو.

جَبَلٍ یَعْصِمُنی مِنَ الْماءِ. این پسر شبان بودهر گه که باران آمدی و سیل خاستی، او گوسفند بر سر کوه بردی، وخود آنجا برشدی، و از آب برستی. ایدون دانست که این نیز همچنان بود که گفت:

سَاٰوی اِلٰی جَبَلٍ یَعْصِمُنی. گفت: لا عاٰصِمَ اَلْیَوْمَ مِنْ اَمْرِ اللهِ اِلّاٰ مَنْ رَحِمَ [گفت: این فرمان خدایست و از فرمان او کس‌را باز گشت نیست] پس با وی حدیث همی کرد تا آب موج بزد و او را غرقه کرد، نوح گفت:

اِنَّ اْبنی مِنْ اَهْلِی وَ اِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ. گفت: یا رب این پسر از اهل منست، و تو وعده کردی مرا واهل مرا برهانی [آنجا که گفت و اهلك] خدای تعالی گفت: یاٰ نُوح اِنَّهُ لَیسَ مِنْ اَهْلِكَ اِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صاٰلِحٍ. گفت: او نه‌ازاهل تست [که] بتو نگرویده‌است، پس آب بزمین بسیار شد و [ددان و] [1] چهارپایان [و بزرگان] بسر آب آمدند، وخدای تعالی باد را فرمود تاهمه راسوی نوح حشر کرد تانوح از هر یکی جفتی بگرفت و بکشتی اندر آورد، و از دیگران دست بداشت تا غرقه شدند، و ایدون گویند که [چون] دست در دنب خر زد خر بکشتی اندر همی آمد و **ابلیس** باز پس میکشید و هرچند خر را بانگ می‌زدند که در کشتی شوددر نتوانست‌شداز آنکه ابلیس اورا از پس میکشید [2]، **نوح** گفت‌ای ملعون درآی زودتر! نوح خررا خواست که اندر آید، ابلیس با او اندرآمد [3] نوح ابلیس را گفت تو اینجاچه کنی؟

---

۱ ـ ن س و نا: چهار پایان زمین بر سر آب. نف: ندارد و گوید: حق تعالی باد بفرستاد تا همهٔ پرندگان را سوی نوح حشر کند... و طبری گوید: چون چهل روز و شب باران آمدن گرفت وحوش و دواب و پرندگان همه بسوی نوح آمدند وخدای‌ایشان را مسخر نوح گردانیدتا از آنهاچنانکه‌خدای فرموده‌بودزوج‌زوج برگزید (ج۱ ص۱۹۲).

۲ ـ از: نف.

۳ ـ طبری گوید: قال نوح ویحك ادخل وان کان الشیطان معك، قال کلمة زلت عن لسانه فلما قالها نوح خلی الشیطان سبیله فدخل... (ص۱۹۱) و ذکر ملعون در طبری نیست، و دلیل ندارد که خر بیچاره ملعون باشد؟

گفت نه تو فرمان دادی که اندر آی؟ [گفت ای ملعون اندر آی][1] پس آب از آسمان آمدن گرفت آب عذاب، و از زمین آب بر آمد وهمه مرغان [هوا] از بیم آب گرد کشتی اندر آمدند، و نوح ازیشان بگرفت از هر نوعی جفتی، وآن دیگران همه غرقه شدند، و آب از آسمان گشاده شد، و از زمین چشمها خواست چنانکه گفت:

فَفَتَحْنا أَبْوابَ السَّماءِ بِماءٍ مُنْهَمِرٍ وَ فَجَّرْنا الأَرْضَ عُيُوناً فَالْتَقَى الْماءُ عَلى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ وَ حَمَلْناهُ عَلى ذاتِ أَلْواحٍ وَ دُسُرٍ.

و کشتی نوح بر سر آب آمد و راست بایستاد، چون بزمین ایستاد، نوح گفت: بِسْمِ اللهِ مُجْريها وَ مُرْسيها. گفت: بنام خدای ایستادن و رفتن تو باد، وچندان آب آمد که هرچه اندر جهان کوه است بزرگتر، آب از بالای آن کوه چهل ارش بر شده بود [از] آن سخن که پسر نوح گفته بود که بر سر کوه بر شوم تا آب مرا نگیرد و نوح شش ماه بکشتی اندر بماند بر سر آب، و بدین شش ماه اندر آب عذاب از آسمان نگسست و از زمین، و نوح را نخست که بکشتی اندر نشست از **کوفه** نشست، پس کشتی برفت و بر زمین **مکه** شد و گرد حرم طواف کرد، و پس بسوی مغرب شد و آنگاه سوی مشرق افتاد تا بر زمین **شام** افتاد، وچون کشتی همی گردید، آن مردمان که اندر وی بودند همی پنداشتند [که غرقه خواهند شدن][2] خدای تعالی بنوح وحی کرد و گفت: مرا بدین نامها بخوان: اَهیاً شراهیاً اذونی اَصبا وُثال **شدی**[3] چون این بخواند کشتی قرار گرفت، و چون ششماه تمام ببود کشتی بر سر کوه **جودی** نشست چنانکه گفت حق تعالی: وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِي. وخدای

---

۱ ـ از: ن س، ونا وچا. نف: دیگر گون. ۲ ـ از: ن س وچا.

۳ ـ کذا: ن س و نا و چا. و اصل اهیا مکرهیا.. الخ نف: ندارد و در نسخه عربی نیز این مطلب نیست ـ و عبارت عبری یا سریانی است.

عزّوجل آب از آسمان باز گرفت و برزمین هیچ چمنده[1] نمانده بود مگر آنکه با نوح اندر کشتی بودند. پس آب از آسمان باز گرفت و آنکه از زمین بر آمده بود بزمین فرو برد[2] چنانکه گفت:

وَ قِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَ يَا سَمَاءُ اقْلِعِي. پس گفت: وَ قُضِيَ الْأَمْرُ. گفت: [فرمان برفت بهلاك خلق، وچون آب از کوه فرو نشست وایشان که با وی بکشتی اندر بودند آن همه بیرون آمدند، **نوح گفت**: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي نَجَّانَا مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ. و آن‌روز که نوح علیه‌السلام از کشتی بیرون آمد عاشورا بود دهم محرم، و روز دهم ماه رجب در کشتی نشسته بود، و تمامی شش ماه بکشتی اندر بماند، و نوح با مؤمنان روز عاشورا بود که از کشتی بیرون آمدند، روزه داشتند بدان که از کشتی راحت یافتند، و آن خلق که با وی بکشتی اندر نشسته بودند و خلق زیادت آمدند، یکی خوك و دیگر گربه، و آن دو خلق بزمین نبودند، خدای تعالی ایشان‌را بکشتی اندر آفرید، وآن بود که بکشتی‌اندر پلیدی و[3] سرگین چهارپایان و غایط مردمان بسیار گرد آمد، و نوح را از آن اندوه همی‌آمد و مردم را رنج رسید، و خدایرا دعا کرد بفرمود که بدنبال پیل دست فرو مالید، از دنبال فیل [نر و ماده دو] خوك فرو آمد، وآن‌پلیدیها همه بخورد [و دیگر آنکه‌موش‌در کشتی‌بسیار شد وطعام‌مردم را میخوردند وبیم‌آن‌بود که کشتی را سوراخ کنند خدایتعالی نوح را فرمود که دست برسر شیر مال][4] پس دیگر بار دست بر سر[5] شیر فرو مالید، و شیر عطسهٔ بکرد و گربه [جفتی نر و ماده][6] از

---

۱ ـ ن س: جنبنده نا: جفنده. ۲ ـ نف: و زمین را بفرمود که آب مده.
۳ ـ کذا؛ نف. ن س: کند سرگین. اصل: فکند سرگی. ۴ ـ از: چاپی. ن س و نا و نف: ندارد. ۵ ـ اصل: دنبال. طبری: بین عینی الاسد.
۶ ـ کذا: نف و الطبری.

بینی شیر فرو د افتاد تا آن موشان را بخورد، پس چون **نوح** از کشتی بیرون آمد، برسر کوه چهل روز بماند، و آب بزمین فروشد و همهٔ زمین خشک شد وزمین هر آبی که داده بود همه فرو برد و آن آبی که از آسمان فرود آمده بود نتوانست فرو بردن که آن عذاب بود و تلخ و شور بود اکنون آب این دریاها همه شور و تلخ از آن است که آب طوفان نوح بود، پس چون آب کم شد، نوح خواست که از سر کوه بزیر آید نخست زاغ را بفرستاد که شو و بر زمین بنشین وبنگر تا آب چند ماندست و زاغ برفت و برروی زمین مردار یافت، آنجا برنشست و همی خورد و باز پیش نوح نیامد، نوح بروی لعنت کرد و گفت: ترا روزی مردار باد، پس نوح کبوتر را بفرستاد تا بنگرد که آب چند ماندست بر روی زمین، و کبوتر بیامد و بنشست و پای بآب اندر نهاد و مویش از پای بشد از شوری آب و پایش سرخ بمانده بود، کبوتر باز پیش نوح آمد و گفت آب بزمین برین قدر مانده است، نوح مر کبوتر را دعا کرد و گفت: خدای تعالی ترا بدل خلق شیرین کناد، پس چون آب همه تمام از زمین بشد، نوح با آنهمه مردمان بر سر کوه، بر زمین آمدند و ببن کوه دیهی بنا کردند وهمه هشتاد تن بودند، و از ایشان چهل مرد بودند، و چهل زن، و آن دیه امروز آبادان است، و آن را **سوق الثمانین** خوانند، و نوح از پس طوفان سیصد سال بزیست و از آنگاه باز که **آدم** بر زمین آمد، تا گاه طوفان، دو هزار و دویست[1] سال بود، و گروهی گویند سه هزار و پانصد سال بود،[2]، و نوح بزمین **بابل** بود، هزار کم پنجاه سال خلق را بخدای تعالی همی خواند چنانکه خدای تعالی گفت:

فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا. و خدای عزّوجل این چندین هزار خلق از هشتاد تن بیرون آورد و همهٔ [خلق] جهان از **مسلمان** و **ترسا** و **جهود**

---

۱ ـ نا: دو هزار سال.

۲ ـ طبری: دوهزار و دویست و پنجاه و شش سال (ج ۱ ص ۱۹۶).

وگبر و بت پرست و **هندو** و **رومی** و غیره . وهمهٔ علما چنین گفتند و همه بطوفان مُقراند مگر **مغان** که ایشان طوفان نشناسند ، و **نوح**را ندانند ، وباخبار ایشان‌خبر نوح و طوفان نیست ، و ایدون گویند کین جهان تا بود آتش پرستی بود ، و همهٔ ملوك جهان آتش پرستیدندی ، و پادشاهی ایشان‌بود تا بوقت [**عمر**] که از **یزدگرد** شهریار ملك بشد ، و بمسلمان افتاد ، و خبر ایشان همه خلق مُقر اند . هر صحفی که از آسمان آمده است از پس طوفان مر پیغامبرانرا ، چون صحف **ابراهیم** و توریت**موسی** وانجیل **عیسی** و فرقان **محمد** مصطفی صلوات الله علیهم اجمعین بهمه ، حدیث طوفان پیداست ، و گروهی دیگر [از **مغان**] [گویند که طوفان بود و لیکن][1] بهمه ، جهان نبود . و خلق بجمله جهان هلاك نشد ، و نسل نبرید . نوح را پیغامبری نه بهمهٔ جهان بود ، پیغامبری او بر اقلیم **بابل** بود وبرزمین **عراق** و **شام** . و طوفان بدان مردمان‌آمد که آنجا بودند ، و مردمان مشرق ومغرب را ازین خبر نبود ، و لیکن به نُبی اندرونست که همه‌خلق‌هلاك شدند جز نوح ، و آن هشتاد تن ، و خدای عزوعلا همی گوید اندر شأن قوم نوح : اِنَّهُمْ کانُوا قَوْمَ سَوْءٍ فَاَغْرَقْناهُمْ اَجْمَعینَ . وهمی گوید : وَ جَعَلْنا ذُرِّیَّتَهُم الْباقینَ . و این هشتاد تن همه بمردند و از هیچ کس نسل نماند مگر از پسر نوح از **سام** و **حام** و **یافث** ، ازسام [عرب و] عجم آمدند وسپید رویان [رومیان] و [پیغامبران][2] [ونیك] مردمان وز **حام**سیاهان **حبش** و **زنگیان** و **هندوان** و کافران و فر**عونان** و ملکان و ستم کاران ، و از یافث ، **ترك** آمد و **سقلاب** و **یاجوج** و **ماجوج** و کسها که اندر ایشان خیر نیست[3] و نوح بمرد و این [همه خلق] از پس او بماند و هر کسی از

۱ ـ از : نا . ۲ ـ از : ن ‌س و نا . ۳ ـ در چاپی « در ایشان‌خبر نیست » ن ‌س و نا : چون متن .

فرزنـدان او بجهان اندر گوشهٔ بگرفتند پس از پس طوفان ، هزارسال ملکـی پدید آمد از نسل **حام** بن نـوح ، نامش **ضحاك** و جادوی دانست[1] ، و او پادشاهی همهٔ جهان بگرفت ، و او را بپارسی **اژدها**[2] خواندندی ، و هزارسال زندگی وی کم یك روز بود .

[اندر حدیث] پادشاهی ضحاك تازی[3]

و[4] این ضحاك را اژدها بسوی آن گفتندی که بر کتف او دوپاره گوشت بـود بزرگ بر رُسته دراز ، وسر آن بکردار ماری بود و آن را بزیر جامه اندر داشتی ، و هر گاه که جامه از کتف برداشتی خلق را بجادوی چنان نمودی که این دو اژدهاست و ازین قبل مردمـان ازو بترسیدندی ، و **عرب** اورا **ضحاك** گفتند[5] ، ومغان گویند که‌او **بیوراسب** بود ، و اندرین اختلاف است بسیار ، که بیوراسب بوقت‌نوح بود علیه السلام ، و این ملکی بود ستمکار و همه ملوکان جهان را بکشت و خلق را به بت پرستی خواند و بدین سبب خلق را همی کشت ، و بایام هیچ‌ملك چندان خون ریخته نشد که بایام [او و] تازیانه زدن و بردار کردن او آورد ، و هزار سال پادشاهی‌راند و[6] خلق جهان ازوستوه شدند ، پس خدای‌تعالی خواست که آن پادشاهی ازو بستاند ،

---

۱ ـ نا ، جادودانست . ن س : جادوئی .

۲ ـ کذا : ن س . نا : از دهان طبری : از دهاق . (ج ۱ ص ۲۰۱)

۳ ـ ن س : ضحاك بن‌مرداس . طبری: ذکر بیوراسب و هو الازدهاق .

٤ ـ نف: زاید بر اصل عربی دارد دو سطر.

٥ ـ طبری گوید : ضحاك بعربی معرب از دهاق پارسی است که زای فارسی ض وهارا حا و قاف را کاف آورده‌اند. برای‌تحقیق این مطلب رجوع شود بمقالهٔ (نامهای شهریاران ایران) در مجلهٔ مهرسال اول و دوم .

٦ ـ از این جا نسخه قدیمی ناقص ـ که در حدود بین قرن ۹ ـ ۱۰ (بدون اول و آخر) نوشته شده است ـ در دست ما است ازاینجا بدان نسخه مراجعه میشود بعلامت (نق) یعنی نسخه ناقص .

چون هشتصد[1] سال از پادشاهی او بگذشت آن گوشت پاره که بر سردوش داشت ریش گشت و درد گرفت و بی قرار شد، و هیچ خلق عـلاج آن ندانست[2] تا شبی گویند که بخواب دید که کسی گفتی که این ریش تـرا بمغز سر مردم علاج کن[3]، دیگر روز مغز سر مردم برنهاد، آرام گرفت و دردش کمتر شد، پس هرروزی دو مرد را بکشتی و از مغز ایشان برآنجا نهادی تا دویست سـال براین بگذشت و هرخلقی را را گه اندر همه جهان بزندان بودند، آن همه بکشت. پس آن دیگر که بیرون[4] بودند هرروزی دو مرد بکشتندی و مغزشان بیرون کردندی ازبهر آن ریش [و] **ضحاك** بهر شهری مرد فرستادی، تا هر روز بهر کوی ومحلّتی وظیفتی نهادند، که دو تن بدهند و همچنین همی کردند تا خواست که برزمین خلق نماند، و همه جهان از وی بستوه شدند، پس چون کارش بآخر رسید او را هـزار سال تمام شد، بزمین **اصفهان** مردی بود کشاورزی کردی[5] و بدیهی او را دو پسر بود بزرك شده، این هـردو پسر این مرد را عامل **ضحاك** بگـرفت وسوی ضحاك فرستاد، آن هردو را بفرمود کشتن، و نام پدر این پسران کاوه[6] بود، چون خبر یافت ازکشتن پسران صبرش نماند، بشهر اندر آمدوبخروشید وفریاد خواست[و] آن پوست که آهنگران به پیش پای بسته دارند، بر سر چوبی کرد چون، علمی وفریاد کرد، و خلق خود

---

۱ ـ نق:هفصد سال. ۲ ـ نق نداشت. ۳ ـ درچاپی اضافی شده « قولی دیگر آنست که شیطان برشکل طبیبی بروی شد گفت علاج این مغز سر مردمست کذا: شاهنامه. طبری: نه خواب را و نه طبیب را ذکر میکنند. ٤ ـ کذا :ن س نا. اصل: پیر. نق: و پس آن دیگر از هرجائی. ٥ ـ کذا: ن س و نا نف: مردی بود آهنگر. نق، کشاورز و آهنگری کردی. طبری: مردی دربابل بر ضحاك خارج شد و علمی ببست و مردم اصفهان از نژاد اویند... (ج ۱ ص ۲۰٤) و جای دیگر روایتی گوید: از عامهٔ مردم اصفهان و کابی نـام داشت... و از پیشهٔ او نمیگوید. (ج ۱ ص ۲۰۷). ٦ ـ طبری: کابی (ج ۱ س ۲۰۷).

از **ضحّاك** ستوه شده بودند که خلقی بسیار بدین سبب بکشته بود .

و او [را] خوان سالاری[1] بود کین کار بدست او بود ، او را دل بسوخت از بسیاری خلق کشتن ، پس هر روز از آن دو مرد یکی را بکشتی و یکی را پنهان کردی، ومغز سر گوسفندی باوی برآمیختی و بر جای نهادی ، و چون روزی چند برآمدی، آن مردی چند که گرد آمده بودند، ایشان را بشب از شهر بیرون کردی و گفتی بآبادانیها میایید ، و به بیابانها و کوهها روید تا کس شما را نبینند . و ایدون گویند که این اصل کُردان[2] که اندرجهان است ازیشان است .

پس چون بسیار را بکشت و **کاوه** را فرزندان کشته شد ، برخاست و فریاد خواند[3] و گفت: تا کی ما این جور و ستم کشیم ؟ پس خلق براو گرد آمدند وبسیاری کس او را اجابت کردند ، و کاوه آن خلیفت ضحاك را که اندر **اصفهان** بود بکشت و شهر بگرفت ، و بامیری نشست[4] ، و خزانه و سلیح برداشت ، و بمردمان بخشید، و خراج بستد ، و متابعش بسیار گشت ، و به اصفهان مردی خلیفت کرد ، و خود [**به‌اهواز**][5] برفت و آن مرد که از قبل ضحاك آنجا بود بگرفت و بکشت ویکی را برجای او بنشاند ، و از هرشهری بسیار خواسته بگرفت وبسیار خلق متابع او گشت آن روز ضحاك به **دماوند** بود و **طبرستان** ، چون ازین کار آگاه شد ، بسیار لشگر فرستاد و کاوه ایشان را بشکست و شهرها همی بگرفت . و او علم چرمین را پیش داشت ، چون به **ری** رسید مردمان را گفت: ما اکنون بنزدیك ضحاك رسیدیم اگر او

---

۱ ـ کذا ن س و نا و نق.و در چاپی افزوده است : و حال آنکه او را دو مهمان سالار بودند از مائیل و کرمائیل نام، دل ایشان برمردم بسوخت الخ . و ظاهراً نسخهٔ چاپی این زیادتی را از شاهنامه گرفته است . در طبری این قصه نیست .

۲ ـ کذا فی النسخ .

۳ ـ کذا : نا و ن س و نق و چا . نف دیگرگون .

٤ ـ اصل : باسب برنشست .

٥ ـ اصل : با هزار مرد .

ما را بشکند ملك او را باشد، و اگر ما او را بشکنیم[۱] ،یکی باید که ما همه او را بپسندیم تا همان روز او را بملکی بنشانیم تا جهان بی‌ملك نباشد ، و هر کسی بجای خویش بیارامد . گفتند: ما را تو بس که این جهان بدست تو براحت افتاده باشد ،هم تو سزاوارتر باشی بدین کار، گفت: من این کار را نشایم زیرا که من نه از خاندان ملك ام[۲] ، و پادشاهی کسی را باید که از خاندان ملکان باشد ، من مردی آهنگرم، نه از بهر آن برخاستم که مملکت گیرم، که مراد من بدین آن بود که خلق را از بیدادی **ضحاك** برهانم ، و اگر من او را بگیرم وملکی خویشتن رادعوی کنم [هر] کسی گوید این ملك [را] نشاید . و اگر پادشاهی نباشد ، جهان تباه شود و برمن نماند کسی را طلب کنید از خاندان ملك تا او را بنشانیم، وما پیش او بیستیم و فرمان او کنیم . پس دو ماه از او زمان خواستند برُجستن این کس ، و از فرزندان **جمشید** مردی مانده بود باخرد و دانش و نیکو روی و بردین **نوح** بود ، و با نوح بکشتی اندر بوده بود و ازآن هشتاد تن بود ، چون از کشتی بیرون آمده بود او را فرزندان آمدند، و از نسل او جوانی مانده بود ، بوقت **ضحاك** بگریخته بود ، ضحاك را خبر دادند که از فرزندان **جم** یکی تن مانده است که او را **آفریدون** خوانند و این ملك بردست آن مرد [بشود و او بردست **آفریدون** هلاك] شود طلب **آفریدون** همی کردند ، **آفریدون** گریخته بود و به **طبرستان** شده ، ضحاك بطلب او بدین حدّ آمده بود . چون **کاوه** به **ری** آمد آفریدون از پنهانی به **ری** آمد ، پس چون کاوه خبر آفریدون شنید شاد شد وبفرمود تا طلب او کردند و بیرون آوردش و سپاه و خزینه و پادشاهی همه بدو سپرد ، وپیش او بایستاد ، و آفریدون را گفت [که با ضحاك حرب

---

۱ - کذا : ن س و نق و تقریباً چا . اصل : رسیدیم که او ما را بکشد واگر ما او را بکشیم یکی باید . . .   ۲ - کذا : نا . نق : نه از اهل بیت ملوکم . چاپی : برای آنکه نه بادشاهم نه از تخم ملکم . ن س : از خانگاه ملك ام .

کن تا اورا بگیریم وجهان بردست توراست کنیم[**آفریدون**] [2] روی به **ضحاك** نهاد **وکاوه** سپهسالار بود ، وهمه‌کار بدست اوبود [وضحاك روی بدیشان نهاد وحرب [1] کردند و آفریدون ظفر یافت] وضحاك را بگرفت و بکشت و همان روز تاج بر سر **آفریدون** نهاد ، وجهان بدو سپرد ،و آن روز مهر روز بود از ماه مهر ، آن روز مهرگان نام کردند: وعیدی کردند بزرگ ، وداد وعدل بدین‌جهان اندر بگسترد و مهر نیکو اندر جهان در افتاد ،[3] و آفریدون بپادشاهی بنشست **وکاوه** آهنگر را سپاه سالار خویش کرد وهرچه بود بدو سپرد .

[اندر حدیث] آفریدون بن اثفینان[4]

وچون جهان بر آفریدون راست شد ، کاوه سپاه سالار خویش کرد . کاوه سپاه برداشت و گرد جهان برآمد ، و همهٔ جهان را از مخالفت [5] پاك کرده و جهان آفریدون را صافی‌شد و کاوه هر کجا حرب کردی آن‌علم خویش [درپیش داشتی] [6] وپیروزی یافتی ، و بیست سال کاوه اندر جهان بگشت [و جهان چنان راست کرد برآفریدون که هیچ] [6] کس او را مخالفت نماند. پس آفریدون ولایت **اصفهان** و ناحیتش به کاوه سپرد ، و کاوه برخاست وبه‌اصفهان‌شد وده سال بر ولایت بماند ،پس

١- کذافی النسخ .

٢- نف : جنك . ودرین نسخه همه جا حرب را جنگ ضبط کرده ودرقدیم حرب ازجنگ فصیح‌تر بوده است .

٣- نق ، و آن روز مهران بود از مهر ماه و مهرگان ایدون بود که چون‌مهران داد وعدل گسترید ونیکوبی او اندرجهان .. افتاد ن س : مهر نیکویی او بجهان اندر.. چا : و نف : ندارد .

٤- کذا : ن س . بدون نقطه ، اصل : ابتین کذا: نا . طبری : اثفیان . بند هشن : فریتون‌اسفیان (طبع بمبیی ص٢٢٩ س ٤) متنهای پهلوی : فریتون اثوپنیان (رك : نامهای شهریاران ایران ــ سال اول مجلهٔ مهر) .

٥- کذا : ن س . نق : مخالف ،

٦- ن س ، نق .نا .

بمرد و اورا فرزندان ماندند، و **آفریدون** آن[همه] خواستهٔ او[بگذاشت و]دست باز داشت و هیچ چیز نستد ، مگر آن علم، واندر خزینه بنهاد از بهر فال را ، و بهر حربی بزرگ ۱ که بودیش آن بگشادی وظفر یافتی ، واز پس اوبدست ملوك عجم همی آمد ، و هر کسی چیزی بران همی کردی از گوهر و یاقوت و جواهر الوان تا چندان برو کردند که پوست ناپدید گشت ، تا وقت **یزدگرد** شهریار آخر ملوك **عجم** آن **درفش کاویان** خواندندی ، ومعنی درفش بزبان پهلوی علم باشد، و چیز تابان را درفش خوانند ، زیرا که هر گاه این را باز گشادندی از آن گوهرها جهان فروغ گرفتی ، پس بروزگار یزدجرد چون مسلمانان خزینهٔ او غارت کردند آن درفش پیش **عمر الخطاب** رضی‌الله عنه آوردند ، عمر بفرمود تا آن گوهرها برداشتند وآن پوست را بسوختند ، و ایدون گویند که **آفریدون** از پس **کاوه** دویست سال بزیست وجهان پر عدل و داد کرد ، و **مغان** گویند که آتش‌پرست بود [**وهندویان** گویندبت پرست بود][2] و همه مقر اند ، که دادگر بود ، و علما و حکما رابزرگ داشتی ، و نخستین ملکی که بعلم نجوم اندر نگریست او بود ، و بعلم طب نیز رنج برد ، و تریاك بزرك او بدست آورد،[3] و نخستین کسی که بر پیل نشست او بود ازملکان ، وپیل را حرب فرمود ، و او را سه پسر بود مهترین را [نام] **طوج**[4] و میانگین

---

۱ - نق : جنگ بزرگ .   ۲ - ن س و نق .   ۳ - نق و نا: و تریاك او آمیخت . چاپی : و تریاق او ساخت . ن س : ندارد .

٤ - کذا : ن س و نا . اصل و نق : تور . نف : ندارد . و فی الطبری ایضاً: طوج وسرم (سلم ایضاً ص ۲۲۹) وایرج (ج ۱ ص۲۲٦) و در بندهشن : سرم (که سلم هم خوانده میشود) و توژ (که‌توج و توچ هم خوانده میشود) و ایرچ بکسر راء (بندهشن متن پهلوی طبع بمبیی صفحهٔ ۲۲۹ س ۱۳) و در سایر تواریخ قدیم نیز طوژ و طوج‌و توج و تور دیده شده است وتوچ باصل اوستایی اقربست .

را **سلم** و کهترین را نام **ایرج**، و **آفریدون** هم بزندگانی خویش جهان میان فرزندان قسمت کرد [و] بسه بهر کرد ناحیت **ترک** و **خزران** ۱ ، و **چینستان** و زمین مشرق **طوج** را داد، واورا **فغفور** نام کرد، وزمین **عراقین**: جمله‌۲ **بصره** و **بغداد** و **واسط** و **پارس** و [ناحیتش و آن کجامیان جهان بود وآبادان‌تر بود و زمین] ۳ [**سند** و **هند** و] **حجاز** و **یمن** همه ایرج را داد ، و افریدون از همه فرزندان او را دوستر داشتی ، ولایت او را بدو باز خواندی **ایرانشهر** ، وزمین **مغرب** و **روم** [و **روس** و **سقلاب** و **آذربایگان** و **ارّان** و **گرج** تمامیت مر **سلم** را داد [و اورا **قیصر** نام کرد]۴ پس افریدون بمرد [و آن] هرسه پسر بپادشاهی نشستند [آنگاه] طوج و سلم عهد پدر را بشکستند و ، بر برادر کهتر حسد بردند و گفتند پدر ملك بهتر او راداد و تاج بر سراو نهادما او را بکشیم ، هردو بیامدند وبا او حرب کردند و اورا بکشتند۵ و جهان بدونیم کردند و نتوانستند نگه داشتن ، و هرجایی یکی برخاست و پادشاهی همی گرفت و بدست ایشان جز اقلیم **بابل** نبود مانده ، و بمردند و پادشاهی از فرزندان ایشان بشد ، و بملکی دیگر افتاد نامش **کوش** از فرزندان

---

۱ ـ ن س : و خرزان وحشان . نا : و خزران وچینیان . نق : خوزان و چینستان . چا : و خرز و چین و ماچین . طبری : الترك و الخزر و الصین و کانوا یسمونها صین بغا و جمع الیها النواحی التی اتصلت بها (ج ۱ ص۲۲۹) و فی‌الاصل : و حرمان و عیسان.

۲ ـ ن س : بجمله . نق : عراق و خراسان و . . .　　۳ ـ کذا : ن س . نق : روم و سقلاب و روس از حد مغرب ، چا : روم و روس و آلان و مغرب . . آذربایجان و گرج در نسخ نیست . . طبری : الروم و الصقالبه و البرجان و ما فی حدود ذلك (ج ۱ ص ۲۲۹) . . .　　۴ ـ از : ن س و . . و در جمیع نسخ این تقسیم سلم بعد ازطوج و آخرین ایرج است .　　۵ ـ طبری نیز بروایتی قتل ایرج را پس ازمرگ فریدون دانسته است خلاف اوستا و بندهشن (بندهشن ص ۲۲۹ س ۱۵ وص۲۳۰ س۱)وشاهنامه، و روایت بندهشن را خودطبری هم درص ۲۳۰و ۴۳۱ ـ ۴۳۲ عینا نقل کرده است که با شاهنامه هم تا حدی مطابقت دارد ودر ترجمه هم هردو روایت ذکر کرده است جز در نف .

حام بن **نوح**، و اقلیم **ایران** همه بدست او شد. و بت پرستید، و چهل سال پادشاهی کرد. و بیدادگر بود و ستمگر، پس پسرش **کنعان** این مُلك بگرفت، او نیز بت پرستیدی و گروهی دیگر چنین گویند که چون برادران **ایرج** را بکشتند **افریدون** زنده بود، گفت: یا رب مرا مرگ مده تا از فرزندان ایرج کسی را بینم که [کین] ایرج ازین فرزندان من باز خواهد، افریدون را پسری بود و ایرج را دختری، افریدون دختر ایرج بپسر خود داد و نام این دختر **گوشک**[1] بود، ازین دو فرزند دختری آمد **زوشك**[2] نام، و این دختر را دختری آمد نامش **فروسنك**[3] وافریدون با این دختر نبود، واورا دختری آمدنامش **ایرك**[4] و با این دختر [پسری آمد] نامش **منسخرفاغ**.[5] پس این پسر با [خواهر خویش ببود][6] **منوچهر** بیامد و این پسر **جریر** گوید بدین کتاب اندرو حدیث منوچهر بیاورد بعد از این حکایت[7]

---

(۱) کذا فی: نا؛ نق: کوشنك. ن س: کاوشنك. طبری: ایرج دو پسرداشت: وندان و اسطونه و دختری خوزك نام و بروایتی خوشك (ص ۲۳۰) ولی در بند هشن (ص ۲۲۹) پسران ایرج را (اوتباد) و (استوبو ـ استوب) و این دختر را (گوژك) ضبط کرده و ازینرو ضبط متن اصح است و حرف ژ به ش مکرر بدل شده است. ودر بند هشن وطبری ذکری ازپسرفریدون نیست و از اختراعات مترجم است. ۲ـ اصل: روشنك نا، روشك. ن س و نق وچا و نف ندارد ۳ ـ ن س. چا، فروشنگ کذا، نا. نق: ندارد. ٤ ـ ن س، ارك، نا و نق: اترك. چا: فرتك.

٥ ـ ن س: منسحرباع. طبری: منشخوار بغ. ٦ ـ کذا: ن س و نا. و الاصل: با دختر ایرج ببود. ۷ ـ طبری: و هو **منوشهر** کنار به کیازیه ـ کیازند. ن ل).. ابن منشخورنر **ابن منشخوار** بغ بن ویرك بن سروشنك بن ایرك

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

[اندر حدیث] پادشاهی نمرود بن کنعان

و این **نمرود** بن **کنعان** بن **کوش** بن **حام** بن **نوح** بود و بت پرست بود و

بقیه حاشیه از صفحهٔ قبل

(**ابرك** . ن ل) بن بتك بن فزرشك بن زشگ بن **فرگوزگ** بن گوزك (گوشك ـ گوژك .ن ل) بن **ایرج** بن افریدون بن اثفیان بر گاو ... و قد تزعم بعض المجوس ان افریدون وطیء ابنة لابنه ایرج یقال لها **کوشك** فولدت له جاریة یقال لها **فرکوشك** ثم وطیء **فرکوشك** هذه فولدت له جاریة یقال لها **زوشك** ثم وطیء زوشك هذه فولدت له جاریة یقال لها **فرزوشك** ثم وطیء فرزوشك هذه فولدت له جاریة یقال لها **بیتك** ثم وطیء بیتك هذه فولدت له جاریة یقال لها **ارك** (انزك ـ ایرك: ن س) ثم وطیء ارك فولدت له **ایزك** ثم وطیء ایزك فولدت له **ویرك** ثم وطیء ویرك فولدت له **منشخرفاغ** و یقول بعضهم **منشخواربغ** و جاریة یقال لها **منسحرك** و ان منشخرفاغ وطیء منسحرك فولدت له **منشخرنر** وجاریة یقال لها **منشراورك** وان منشخرنر وطیء منشراورك فولدت له **منوشهر** . طبری مصر ص ۱۹٤) .

و در بند هشن بطریق ذیل آمده است :

از ایرج دو پسر و دختری زاد پسران دوگانه را نام (**اویتار**) و (**اوستوب**) بود و دختر را نام (**گوژك**) بود ، **سلم** بهمراهی **توژ ایرج** و فرزندان او را همه بکشت و آن دختر را فریدون بنهانی بداشت و ازآن دخت دختری زاد و باایشان ببود ، پس **سلم** و **توژ** مادر آن دختر راکشتند و **فریدون** کودك را پنهان کرد تا ده‌پیوند، پس منوس **خورشید بینی** ازآن دختر بزاد که چون بزاده بود روشنی خورشید به‌بینی او افتاده بود . از منوس مزبور منوش خورنر زاد و از منوش خورنر منوچهر زاد (متن پهلوی طبع بمبی ص۲۲۹ ـ ۲۳۰) و شك نیست که متن بندهشن که در دست اینجانب است طرف اعتماد نیست و بنسخهٔ تصحیح شده هم دسترسی نبود لیکن چند اسمی که در این متن موجوداست از قبیل (اویتار اوستوب ـ گوژگ ـ منوش خورشید بینی ـ منوس منوش خورنر) درست‌است‌و درحواشی طبری چاپ‌لیدن هم ازطرف مصحح اشاره بآنها شده است ـ و پیداست که در قرائت اسماء و روایات مختلف چه بلا ها برسر این اسامی آمده است !

ستمکار بود و بت خانهای بسیار بنا کرد، و همهٔ اهل مملکت را باقلیم **بابل** بت پرستیدن فرمود، وبتان کرد همه از زر و او را یکی سرهنگ بود نامش بپهلوی **تارخ**[1] وبتازی **آزر** و [از] فرزندان **سام** بن نوح بود علیه‌السلام، [درود گر بود][2] پس این آزر را **نمرود** سوی خویش خواند، و بخویشتن نزدیك کرد، و آن بت‌خانهٔ زرین همه اندروست‌او کرد [و]وزارت دادش، هم خزینه‌دار بود وهم وزیر، ومردمان ایدون گویند که تنها خزینه داشت و وزیر نبود ولیکن سخت گرامی بود، و این: تارخ[3] بن **ناحور** بن **ساروغ** بن **ارغوا** بن **فالغ** بن **عابر** بن **شالخ** بن **قینان** بن **ارفخشد** بن**سام** بن **نوح** و سی بت خانه او داشت، پس او را پسری آمد نامش **ابراهیم** خلیل الله صلی‌الله علیه وسلم، و از طوفان نوح تا عهد ابراهیم علیه‌السلام هزار [و دویست و شصت و سه][4] سال بود و بدین هزار و دویست سال اندر هیچ هیچ پیغامبر نبود بر زمین مگر **هود** و **صالح** علیهما‌السلام و ما اکنون حدیث هر دو را فرا پیش می‌داریم، آنگاه حدیث **نمرود** بن **کنعان** باابراهیم خلیل علیه السلام تمام کنیم انشاالله تعالی وحده.

حدیث عاد و ثمود

و این **عاد** و **ثمود** دو ملك بودند ازدوقبیله هر دو قبیله را بدیشان‌بازخوانند و **عاد** بن **عوص** بن **ارم** بن **سام** بن **نوح** بود وهردو [قبیله]را خانه ببادیهٔ**حجاز** [5]

---

۱ ـ ن س: تارج. طبری: تارخ. چون متن. ۲ ـ کذا: نق. نف: ندارد. ن س: و زر کرد. اصل: و آزر کرد طبری: یصنع الاصنام (ص ۲۵۸).

۳ ـ اسامی اجداد ابراهیم ازروی متن طبری‌است. و نسخه بدلهایی هم داشت که‌ذکرش ضروری نبود. ۴ ـ طبری (ص۲۲۵) وبروایتی هزار و هفتاد و نه (ص۲۲۵).

۵ ـ کذا: ن س و نق. طبری: ثم لحقت عاد بالشحر فعلیه هلکوا بواد یقال له مغیث (ص ۲۲۱) وجای دیگر گفته: مسکن‌عاداحقاف بود تا حضر موت و یمن(ص۲۱۷)

بود و بیکدیگر نزدیك بودند و زمین **عاد** بـه **مکه** نزدیکتر بود و [**ثمود** به] [1] زمین [**حجر**][2] واین[حجر] بر کرانهٔ بادیه‌ایست براه **شام** واصحاب [الحجر]، قوم ثمود بودند و خدای تعالی همی گوید :

وَ لَقَدْ کَذَّبَ اَصْحابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلِینَ .

و قوم عاد و ثمود هردو عم‌زادگان بودندومیانشان دویست سال‌بودست وخدای عزّوجل نخست حدیث قوم عاد یاد کـردست پس حدیث ثمود، وعادیان بیشتر بودند [و ایشانرا عاد الاول گـویند و ثمود را عادالثانی هر کجا بقرآن اندریاد کرده‌است نخست حدیث ثمود یکجا گفت : کَذَّبَتْ عادٌ الْمُرْسَلِینَ ،آنگاه حدیث ثمود گفت و دیگر جای گفت :

فَاَمّا عادٌ فَاسْتَکْبَروا فی الْاَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ ، پس گفت: وَ اَمّا ثَمُودُ فَهَدَیْناهُمْ . و بجهان اندر خلقی نبود ازیشان قوی‌تر و ببالا از ایشان بلندتر و به نیروتر ، و هر مردی [را] دوازده ارش [بالا] بود بارش خویش ، و ایدون گویند [که] چندان نیروی داشتند که پای بر زمین خشك زدندی و تا زانو برزمین فرو بردندی ، و اندر آن زمینهای خویش بناهای عظیم کردندی ، چنانکه خدای‌عزّوجل یاد کرد و گفت :

اَلَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعادٍ. اِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ اَلَّتی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُها فِی الْبِلادِ . الم تر، یعنی الم‌تسمع . همی گوید نشنیدی ای**محمد** که‌خدای تو چه کرد بقوم عاد ذات العماد خداوندِ ستونها ، یعنی بالاشان ، و یك جای‌دیگر ، تشبیه بنخیلهای بزرگ [کرد و] گفت : کَاَنَّهُمْ اَعْجازُ نَخْلٍ خاوِیَةٍ .

---

۱ ــ بقرینه اصلاح شد . ۲ ـ اصل و ن س و نق : حجاز، این حجاز . از طبری (ص ۲۴۵) .

و ایشان پرستش بت گرفتند و جباری کردند، پس خدای تعالی **هود** را به پیغامبری بدیشان فرستاد، و هود بتازی است و بعبرانی **عابر** بن **شالخ** بن **ارفخشد** بن **سام** بن **نوح** بود، [و هود را] برادر ایشان خواند: وَ اِلیٰ عادٍ اَخاهُمْ هُوداً، و برادری دو گونه بود یکی نسبت و قرابت، و یکی بدین [و] این برادری قرابت است، پس هود ایشان را بخدای خواند و گفت: یا قَومِ اعْبُدوا اللهَ ما لَکُمْ مِنْ اِلٰهٍ غَیْرُهُ. ایشان بدان [قوّت] خویش فریفته شدند و گفتند: مَنْ اَشَدُّ مِنّا قُوَّةً. خدای گفت: اَوَلَمْ یَرَوْا اَنَّ اللهَ اَلَّذی خَلَقَهُمْ هُوَ اَشَدُّ مِنْهُمْ. گفتند: کیست از ما قوی‌تر که ما را عذاب تواند کردن، خدای تعالی گفت: ندانستند که خدای ایشان بدان قوت ازیشان قوی‌تراست وعدد این قوم هود فزونتر از پنجاه‌هزار بود، پس هود علیه‌السلام با ایشان [عتاب] کرد و ایدون گفت:

اَتَبْنُونَ بِکُلِّ رِیعٍ آیَةً تَعْبَثُونَ. گفتا: بهر جای بپای همی کنید و علامتی و خانهٔ و باز نپسندید باز کنید، و باز دیگر بار بنا کنید [چنانکه بازی کنند] [1] وَ تَتَّخِذُونَ مَصانِعَ لَعَلَّکُمْ تَخْلُدُونَ. و کوشکها همی بنا کنید بمحکمی و استواری، گویی بدین جهان [جاوید خواهید] بودن وَ اِذا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبّارِینَ. چون بر کسی خشم گیرید چنان گیرید که جباران [و] خشم گرفتن جباران چنان باشد که هیچ رحمت و بخشایش اندرو نبود. فَاتَّقُوا اللهَ وَ اَطیعُونِ. از خدای بپرهیزید، مرا فرمان کنید پس نعمتهای ایزد عزّ وجل بریشان[2] عرضه کرد و گفت:

---

۱ ـ از نا: نا ون س و نق.. ۲ ـ یاد کرد (بر) چون سطرهای آخر این صفحه وتمام صفحه ۱۵۵ مقابله نشده بود ازینرو با نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه به شمارهٔ ۷۱۵ مقابله و بعلامت (بر) نموده میشود ـ یعنی نسخهٔ بریتیش موزیم).

وَ اتَّقُوا الَّذي اَمَدَّكُمْ بِما تَعْلَمُونَ . اَمَدَّكُمْ بِاَنْعامٍ وَ بَنينَ وَ جَنّاتٍ وَ عُيونٍ [اِنّی اَخافُ عَلَیْكُمْ عَذابَ یَومٍ عَظیمٍ][1] .

گفت بپرهیزید[2] از خدای که شما را این جهان ، [آن] داد [که] شما دانید ، و شما را چهارپایان داد و فرزندان داد ، و بوستانها و چشمهای آب داد . [و از بهر آن چهارپایان را بدیشان یاد کرد که مردمان را ببیابان چهارپای بود و گوسپند و گاو و استر ، و این گرامی‌تر بود بریشان ولیکن با این اندر یکی لفظ است از حکمت که بانعام نخست چهارپایای یاد کرد . پس فرزند ، و معنی آنست که خواسته بر مردم دوستر و گرامی‌تر از فرزندانست یعنی که مردم نخست خواسته کسب کند و خواسته آرزو کند پس فرزند خواهد، که فرزند وبال بود و هرچند که از وی شادی بود و چون خواسته‌نبود ، نه خویشتن تواندداشتن ونه‌فرزند را ، از بهر این بطبع مردم اندرست که خواسته دوستر بود برو از فرزند . و جای دیگر به نُبی اندر تصدیق این سخنان یاد کرد و گفت : اَلْمالُ وَ الْبَنُونَ زینَةُ الْحَیوةِ الدُّنْیا . نخست مال یاد کرد][3] پس فرزند . وهود علیه‌السلام[4] ایشان را پنجاه سال بخدای همی خواند و پند همی داد ، ایشان اورا ایدون[5] جواب دادند و گفتند : سَواءٌ عَلَیْنا اَوَعَظْتَ اَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْواعِظینَ . گفت [اگر] خواهی پند ده و[اگر] [6] خواهی مده ، بر ما یکی است[7] ما بتونخواهیم گرویدن ، [و] [8] چنانکه‌خدای‌تعالی [ازیشان حکایت کردو][8] گفت :

---

۱ ـ بر : ندارد . ۲ ـ بر : بترسید از خدایی که شمارا بدین جهان‌فرزندان و بوستانها داد و چشمه‌های آب بسیار . ۳ ـ (بر) ندارد . ٤ ـ بر : پس هود ایشان را بخدای خواند پنجاه سال و ایشان را پند همی‌داد . ۵ ـ بر : چنین . ٦ ـ بر : ندارد . ۷ ـ بر : که بر ما یکی است و بتو ...
۸ ـ بر : ندارد .

قَالُوا يَا هُودُ مَا جِئْتَنَا بِبَيِّنَةٍ وَ مَا نَحنُ بِتَارِكِي آلِهَتِنَا عَنْ قَولِكَ وَ مَا نَحنُ لَكَ بِمُؤمِنِينَ .

گفتند: یا **هود** ما را همی گویی که این خدایان تو نه خدای‌اند ، و مارا برین حجتی و دُرستی[1] نیاوردی و ما بگفتار تو ازین خدایان دستباز نخواهیم داشتن و بتو نخواهیم گرویدن اِنْ نَقُولُ اِلَّا [اَعتَرَيكَ] بَعْضُ آلِهَتِنَا بِسُوءٍ . و ما ایدون گوییم که تو دیوانه شدهٔ و این خدایـان که تو ایشان را بپرستی ترا دیوانه کرده‌اند][2] و هود[3] پنجاه سال ایشان را بخدای همی خواند[4] پس کسی نگروید وآنکه بگرویدند دین [خویش] پنهان همی‌داشتند و آشکارا نتوانست کردن[5] ، پس چون روز گار [دراز][6] برآمد هود ازیشان نومید شد ،وخدای دانست که بیش از آن نگروند ، خواست که ایشان را عذاب کند چشمهای آب همه خشك کرد و چهـار پایان ایشان همه بمردند، وسه سال از آسمان باران نیامد و قحط بریشان افتاد،وآن مردمان هر که بزمین **شام** و **حجاز** بودند هر گاه که باران باز استادی بزمین **مکه** آمدندی ، وآنجا قربان کردندی ، وخدای‌عزّوجل را بخواندندی،هرچندکافربودندی [حاجتشان روا شدی][7] ،وخانه را اثر پدید نبود تا وقت **ابرهیم** [آن خانه را بر آورد][8] ولیکن کافران همی‌دانستند که‌زمین **مکه** زمین حرم است و شنیده بودندی که آن خانهٔ خدای آسمانست پیش از طوفان ، و همه حرم را بزرگ داشتندی [و آن مردمانرا که بر زمین مکه و حرم بودندی بزرگ داشتندی] وهر کسی [را] که حاجتی بودی و دانستی که‌آن حاجت جز از خدای تعالی کس روا نتواند کردن،

---

(۱) کذا : نق و ن س و نا .   ۲ - این ترجمه گرچه متفق علیه نسخ است ولی اشتباه است و صحیحش آن است که در عوض مخالفت تو در تبلیغ خدایان ما تو را دیوانه کردند. بر : ترجمه را ندارد .   ۳ - بر : پس هود .   ٤ - بر : پس کس.   ٥ - بر : نیارست کردن .   ٦ - بر : ندارد .   ۷ -از : بر .   ۸ - ازد بر .

چنانکه باران خواستندی ، ویا کسی اسیر بدست دشمن اندر مانده بودی ، و یا ستمی که بر کسی آمدی ، واورا آن ستمکار بس نبودی ، بزمین **مکه** آمدندی و آنجا قربان کردندی و خدای‌را بخواندندی هرچند کافر بودندی ، و خانه را اثر پدید نبود ، [و از] وقت طوفان [**نوح**] باز نا پدید [شده بودتا **ابراهیم** صلوات الرحمن علیه آنرا برآورد ،و علما و متکلمان ایدون گفتند که این از بهرآن بود که خدای تعالی هرگز زمین بی‌حجت ندارد و خلق را بغفلت اندرنپسندد] [1] و بدان پیش از **هود** و از پس نوح پیغمبر نبود که خلق را بخدای خواندی ، تا خدای این حرم را حجت خویش کرد بر زمین تا حاجتهای ایشان روا کرد ، و این علامتها بدیدندی و بدانستندی [که‌ایشانرا خدایی هست و] این‌کارها او همی کند نه این بتان و این حجّت خدای بود بریشان ، تا هر که بخدای نگردود او را حجّت نبود ، و نتواند گفتن که من نشناختم یا خدای را ندانستم یا نام خدای نشنیدم ، بل که حجّت خدای بود بر وی تا چرا وی را بپرستید و ایشان را بدوزخ کند بحجّت .

گفت پس چون کار سخت شد قوم **عاد** هیچ حیلت ندانستند گفتند : رسول فرستیم به‌زمین مکه تا دعا کنند و باران خواهند ، گرد آمدند و پنج [2] تن بیرون کردند ، یکی **لقمن** بن [**عاد** ویکی] **لقیم** [بن هزال][3] و سدیگر **مرثد** بن سعد و این‌مرثد [4] مسلمان بود [5] و چهارم [6] [**جلهة** بن‌انحیبری‌وپنجم][7] **قیل** بن‌**عشر** [8]،

---

۱ ــ چون نوشته‌های مرحوم بهار پاره شده بود از نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه بشماره ۸۳۱ متعلق به کتابخانه بودلین (اکسفرد) نقل شد .

۲ ـ اصل و نسخ : سه تن . و بحساب طبری پنج تن است (ج۱ ص۲۳۵) .

۳ ـ کذا : طبری . و نسخ باختلاف و مغلوط .

٤ ـ اصل : هردو. طبری گوید : مرثدمسلمان‌بود و بس ... کان مسلمایکتم اسلامه. (ص ۲۳۵) .

٥ ــ اصل : بودند .

٦ ــ اصل : سدیگر . .

۷ ــ کذا فی الطبری و نسخ این نام را ندارند .

۸ ـ کذا : طبری و الاصل : قیان بن عمرو نسخ باختلاف ...

و این **لقمان** بنسب ازیشان همه بزرگتر بودو پسر[1] **عاد** بزرگ بود و به**هود** بگرویده بود[2] و از قوم همی نهان داشت . و **مرثد** بن **سعد** آشکارا به هود بگرویده بود ، و **قیل** کافر بود و با هود عصبیت کردی ، پس این سه تن را بفرستادند با چهارپایان بسیار و گوسفند و گاو و اشتر و ایشان را گفتند به **مکه** روید و این قربانها آنجا بکشید و از خدای باران خواهید و در میان ایشان و مکه سه روزه راه بود ، و هود ایشان را گفت : یا قوم [بمن] بگروید تا خدای تعالی شما را باران دهد چنانکه خدای عزّوجل گفت :

وَ یٰاقَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّکُمْ ثُمَّ تُوبُوا اِلَیْهِ یُرْسِلُ [السَّمٰاءَ]عَلَیْکُمْ مِدْرٰاراً . وَ یَزِدْکُمْ قُوَّةً اِلیٰ قُوَّتِکُمْ .

[ایشان سخن **هود** نشنیدند و این سه تن را فرستادند] چون بزمین مکه آمدند آنجا ایشان [را] خویشاوندان بودند هم [از] گروه عاد از [قبیلهٔ] **معاویة** بن **بکر** ، ایشان را فرود آوردند و مهمان کردند [ودانستند که [ایشان وفد عاداند و بباران خواستن آمدند گفتند سه روز مهمان باشید و آنگاه بکار خویش مشغول شوید و[3] نبید آوردند و کنیزکان مغنّیه ، و بمی خوردن مشغول شدند ، و یک ماه بماندند و از قوم خویش یاد نیامدشان ، و امروز به**عرب** اندر این مثل است که هر کجا رسولی فرستند بکاری و آن رسول بکار خویش مشغول شود او را وفدعادخوانند. و چون سر ماه ببود این مهمان دار دانست که ایشان قوم خویش فراموش کردند و غم همی خورد که قوم عاد خویشان او بودند ، و شرم داشت که ایشان را از خانهٔ خویش بیرون کند ، مغنیه راشعری بیاموخت تا بمجلس اندر برایشان بخواند.اینست:

---

۱ ـ اصل : پس لقیم بن.ن س : لقمن بن لقیم بن ... طبری : لقمان بن عاد و کان سید عاد (ص ۲۳۸) .
۲ ـ چنین چیزی در طبری نیست .
۳ ـ کذا : ن‌س. نق : سیکی . نا : سنکی . چا : ندارد .

الا یا قیل ویحك قُم فَهیْمْ		لَعَلّ الله یسقینا غماما
[فیسقی ارض عادٍ انّ عاداً		قد امسوا لا یبینون الکلاما]
مِنَ الْعَطش الشّدید فلیس یُرْجی		به الشیخ الکبیر و لا الغلاما
وَ قَدْ کانَتْ نساؤهم بخیر		فَقَدْ أمست نساؤهم عَیاما
وَ انّ الوحشَ تأتیهم جِهاراً		وَ لا تَخْشی لعادیّ سهاما
وَ اَنْتُمْ هٰهنا فیما اشتهیتم		نهارکُم وَ لیلکُمْ التّماما
فقبّح وَفدکُمْ من وَفْد قوم		وَلا لُقّوا التحیّةَ وَ السّلاما[1]

ایشان چون این بیتها بشنیدند و بدو ایدر[2] حدیث عاد کرده بود و آن سختی و تشنگی[3] که بدیشان رسیده بود، با خویشتن گفتند ما خطا کردیم، و بر خاستند که قربانها کنند و **لقمن** و **مرثد**[4] هردو به **هود** گرویده بودند و از پنهان خدای همی پرستیدند دین خویش پیدا کردند و مر **قیل** را گفتند: اگر قوم ما به هود بگرویدندی ایشان را خود باران آمدی، و این قربانها بکار نبایستی و این رنج ما و ایدر[5] آمدن. **قیل** دانست که ایشان بهود گرویده‌اند و از هلاك قوم باك ندارند؛ ایشان را دست بازداشت و خود تنها برفت، و بزمین **مکه** شد و ایشان هردو از پیش برفتند و بمکه شدند تا بجای کعبه، چون فراز رسیدند مرثد دست برداشت و بتازی سخنانی بگفت

۱ ـ در نسخ تحریفاتی بود از اصل طبری گرفته شد (ج ۱ ص ۲۳۶). ۲ـ بو: اندر
۳ ـ کذا: ن س و نق و چا. اصل و نا: سنگ. ۴ ـ طبری: اینجا لقمان را ندارد. ۵ ـ اصل: رنج ما را بدر. ن س: ما را اندران. نق و نا: بردن و اندر. بقیاس اصلاح شد.

شعر گونه[1] تفسیرش چنین بود «[ای] خدای دهنده وبزرگواروی‌گانه، پسر **عمرو** یعنی **قیل** برتو آمده‌است ازنزد قومی کافر که باران‌خواهند، یا رب‌توحاجت‌وی روا مکن».[2] و **لقمن** هم بتازی بسجع گفت: «یا رب من مؤمن‌ام وتو دانی وترابراست دارم منت کن بر من منتی که باران از قوم **عاد** باز داری و ندهی»[3]. پس بـانگی شنیدند که دعای شما را اجابت کردیم، پس ایشان بکنارهٔ باز شدند که نخواستند مهتر ایشان قیل بداند که پیش از وی بدعـا شدند[4]، برخلاف او، چون یك زمان بود قیل بن عمرو[5] همی‌آمد از آنجا که قربان کرده بود و آن قربان‌ها بکشته بود براه **منی**، پس [بیامد] تا جای خانهٔ **کعبه** و هم بسجع گفت[6]: «ای‌خدای آسمان و زمین تو دانی که من ایدر بحاجت آمدم و حاجت من بتو [نه] بیماریست که از بهر او عافیت خواهم ولیکن مبتلا شدیم بدانچه رسید از قحط و کم‌بودن‌چهارپایان و بهیچ کس باز گریخت نتوانیم مگر بتو، ما را بباراني ارزانی دار، و فرازوهامون تر کن، وما را اسیر آب مکن»[7] پس درآن ساعت سه ابر برآمد یکی سرخ‌ودیگر

---

۱ - کذا: فی النسخ. طبری: ندارد و گوید: اللهم‌اعطنی‌سؤلی‌وحدی ولاتدخلنی فی شیء مایدعوك‌به وفدعاد (ص ۲۳۸) واین‌عبارت شعر گونه نیست‌وگویاعبارت منادی که درهمان‌صفحهٔ از طبری خطاب به قیل‌بن عثر کرده و گوید:اخترت رمادا رمددا لاتبقی من‌عاد احداً . . . النسخ که شعرپنج‌هجایی است با دعای مرثد التباس شده است؟

۲ - این دعای شعر گونه در طبری دیده نشد. ۳ - طبری: قال اللهم انی جئتك و حدی فی حاجتی فاعطنی سؤلی. (ص ۲۳۸) و این دعاکه شبیه بدعای‌مرثد است نه سجع دارد و نه با متن‌موافقست و لابداین اختلاف مربوط بنسخهٔ طبری‌بوده‌است زیرا همهٔ نسخ فارسی چنین است. ۴ - طبری گوید: لقمان بعد از فراغ یاران از دعای خود دعاکرد (ج۱ ص۲۳۸). ۵ - طبری: عبرا،بی نقطه و درحاشیه: عثر. عنز - عتر - عیر - عمرو - عثر بکسر عین و هوالمختار (ج۱ ص۲۳۵).

۶ - در طبری سجع نیست و مضمون دعا نیز چنین نیست. (ج۱ ص۲۳۸)

۷ - کذا: ن س و نا:

سپید و سدیگر سیاه ، و از هوا [آواز] آمد که ازین هر سه [هر] کدام خواهی بر گزین تا بقوم تو شود . **قیل** با خویشتن اندیشه کرد که این سپید باری دانم که تهی بود و اندر [میان] وی هیچ چیز نبود ، واین سرخ ندانم که میان وی اندر چه بود ، ولیکن این سیاه دانم بدرست که اندرو باران بود ، که [ما را] باران چون آمدی [از] ابر سیاه آمدی . پس این ابر سیاه بگزید و بانگ کرد که ابر سیاه خواهم که بقوم من فرستی ، وبدان سیاه اندر بادعذاب بود ، [وخدای عزّوجلّ فرشتگان را] بفرمود تا آن ابر سیاه براندند و بزمین قوم عاد بر [د]ند ، وقیل از کوه فرود آمد سوی آن یاران خویش و گفت : ابری سیاه بیامد پرباران بقوم خویش فرستادم ، و با ایشان بنشست و همی خورد ، وآن ابر برفت و بقوم عاد شد . چون ابر بنزدیك ایشان برسید ایشان شادی کردند و گفتند : باد آمد وابر آمد ، چنانکه خدای تعالی یاد کرد از ایشان و گفت: فَلَمَّا رَأَوْهُ عَارِضاً مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَتِهِمْ قَالُوا هٰذَا عَارِضٌ مُمْطِرُنَا .

و **هود** علیه السلام همی دانست کآن عذاب است ، که خدای عزوجلّ اورا بیاگاهانیده بود ، ایشان [را] گفت :

بَلْ هُوَ مَا اسْتَعْجَلْتُمْ بِهِ رِيحٌ فِيهَا عَذَابٌ أَلِيمٌ .

و چون ابر بدیشان رسید بر سر ایشان بیستاد بامر ایزد عزوعلا : وآن [ریح] عقیم از آنجا بیرون آمد چنانکه گفت جل ذکره :

[وَ فِي عَادٍ إِذْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْعَقِيمَ] .

و عقیم آن بود که اندرو هیچ منفعت نبود و از باد درین جهان منفعتها بسیارست که درختان را آب بریزد و بویهای خوش آورد ومیوها بگیرد و کشتیها اندر دریاها براند و هر بادی که از او این منفعتها نبود او را عقیم خوانند زیرا که خدای تعالی

این بادرا عقیم خواند و بجای دیگر ایدون گفت][1] :

وَ اَمّا عادٌ فَاُهْلِكُوا بِريحٍ صَرصَرٍ عاتِيَةٍ

و «صرصر» بادسرد بود[2] و «عاتیه» بی فرمان بود، آنکه [کسی ازاو] خویشتن نگاه نتواند داشتن، و ازین باد مردمان خویشتن را نگاه دارند بخانها [و نهفتها] و از آن باد کس خویشتن‌را نگاه نتواند داشت، از بهر آن عاتی خوانند او را، پس چون [آن] باد بر [سر] ایشان بایستاد، بهرچه ایشان را چهارپای بود از زمین بر گرفت و بهوا بر برد [و] بزمین زد [و] لخت لخت کرد، چنانکه خدای تعالی گفت :

ما تَذَرُ مِنْ شَيْءٍ اَتَتْ عَلَيْهِ اِلّا جَعَلَتْهُ كَالرَّميمِ

و «رمیم» آن استخوان بُود که سالهای بسیار برو برآمده بُود [و آفتاب و باران براو بگذرد][3] و پوسیده بُود، چون بدست اندر بمالی خاك گردد، گفت بهرچیزی که باد براو برآمدی خاك گردانیدی پس ایشان چون هول آن بدیدند، یك بایك میگفت صبر[4] کنید که [به پس] باد اندر باران بُود، و همه از خانها بیرون آمدند وبرساده زمین پای برزمین زدند وپاشان بزمین فرو بردند و بیستادند بمردی . و **هود** همی پنداشت که سوی او آیند و خواهش کنند و بخدای بگروند و هیچ نگرویدند و [به] مردی و جاهلی بیستادند، و باد اندر آمد و هریکی را از زمین بر گرفت، و بهوا بر برد و باز بزمین زد و بکشت، و هرمردی بود ازیشان چند درختی خرما، آنچنانکه ایزد گفت :

۱ ــ از : نق و نا . ن س : ندارد .
۲ ــ کذا فی النسخ . و فی الطبری : و الصرصر ذات الصوت الشدید (ص ۲۴٤) .
۳ ــ تنها : نا .
٤ ــ کذا : ن س و نق . اصل : خیز .

فتری القوم فیها صرعی کأنهم اعجاز نخل خاویه.

گفت: چنان بودند چون بیخهای درخت خرما بن که از زمین بر کنی و بیفکنی.

و جای دیگر گفت: کأنهم اعجاز نخل منقعر. و آن باد هفت شب و هشت روز همچنان همی‌آمد تا آن همه مردمان را بر زمین زد و بکشت، و زنان بخانها اندرشدند و باد بخانها اندر شد و ایشان را از زمین همی بر گرفت، و ازین دیوار بدان دیوار همی‌زد، تا همه را بکشت، و هفت شب و هشت روز باد بر ایشان مسلط بود چنانکه خدای تعالی گفت:

سخرها علیهم سبع لیال و ثمانیة ایام حسوما.

یعنی: دایمةً تا ز ایشان کس نماند مگر **هود** پیغامبر علیه‌السلام و آن کسها که مؤمن شده بودند ایشان را هیچ گزند نکرد، چنانکه گفت خدای تعالی ذکره: و لما جاء امرنا نجینا هودا و الذین آمنوا معه برحمة منا و نجیناهم من عذاب غلیظ. و این وفد ایشان به **مکه** نشسته بودند، آگاهی نداشتند، تا خبر ایشان آمد از قوم خویش که هلاك ایشان بر آمد. برخاستند و بر سر کوه شدند، و **لقمن** و **مرثد** **قیل** را گفتند مسلمان شو تا برهی، گفت: ما را از پس قوم خویش زندگانی بکار نیست، و روی بسوی آسمان کرد و گفت: «ای خدای آسمان اگر این سخن راست است و تو مردمان را هلاك کردی، مرا نیز هلاك کن»! هنوز این سخن نگفته بود که خدای عزّوجل از آن بلا لختی بفرمود تا نزد او شد و او را بر گرفت و از آن سر کوه بینداخت و پاره پاره کردش، و آن دو تن که مؤمن بودند بیامدند و قربان خویش بکشتند، آواز آمد که شما هر یکی حاجتی بخواهید تا روا شود، **مرثد** گفت: «که مرا گندم بود تا بزیم و نان گندمین

خورم»[1]، اجابت آمدش و او برفت و به **مکه** شد و آنجا همی بود، خدای عزوجل او را چندان گندم بداد که تا زنده بود بسنده بودش. و **لقمن** گفت: «یا رب مرا عمر هفت کرکس بده» آواز آمد اورا که اگر چند بزیی آخر بباید مردن، لقمن گفت: رواست. پس اجابت آمدش، پس گفتند لقمن کرکس بچهٔ بگرفت و بزرگ کرد تا آنوقت که بمرد، پس دیگری بداشت، همچنان تا هفت کرکس بچه بگرفت و بپرورد، وبمردند: و آن پسین **لبد** نام بود، و عرب بمثل اندر گویند: «طَالَ الأَمَدُ عَلَى لُبَدٍ». پس چون این لُبدْ بمرد لقمن نیز بمرد. و **محمد بن جریر** گوید که هریکی هشتاد سال بزیست و بخبرهای دیگر گفته که کرکسی پانصدسال بزیست. پس **هود** علیه‌السلام با آنکه[2] بدو گرویده‌بودند پنجاه سال آنجا بماندند، پس بمرد، و زندگانی هود [صد و] پنجاه سال بود. و از پس هود [صد سال هیچ] پیغامبری نبود تا وقت **صالح** علیه‌السلام، و همه ملوکان بودند گروهی بت پرست بودند، و گروهی آتش پرست، و گروهی ستاره پرست، [و گروهی آفتاب پرست] تا آن وقت که خدای عزّوجل صالح را [به **ثمود**] بفرستاد.

پسر **عباس** رضی‌الله عنهما چنین گوید که: خدای عزّوجل از باد صرصر مقدار فراخی انگشتری فرستاد. گر بیشتر بودی همه خلق زمین هلاك کردی.

و **زعبل**[3] چنین گوید که با **علی بن ابی طالب** کرّم الله وجهه نشسته بودم و

---

۱ ــ کذا: ن س نق: تا زنده باشم نان گندم می‌خورم. چاپی: تا چندانکه بزیم، نان گندم می‌خورم نا: مرا گندم بودتا بزیم نان گندمین خورم. اصل: گندم بود تا بزم و نان گندمی خورم. طبری: اعطنی برا وصدقا! (ج ۱ ص ۲٤۰). ۲ ــ آنچه. اصل.

۳ ــ کذا فی الاصل. ن س: دغفل. نق: دعبل. والصحیح کما فی المتن و دغفل رجل نسابة و اما زغفل کجعفر محدث روی عنه ابو قدامة الحارث بن عبید و ابن الولید الشامی (قاموس).

جایی همی شدیم بیکجای پیری کهن فراز آمد گفت : امیرالمؤمنین کدامست ؟ ما علی را بدو نمودیم روی بعلی کرد و گفت : شعر

اسمع کلامی هداك الله من هاد
و افرج بعلمك عن ذی غُلّةٍ صادی

سمعت بالدّین اذ جاء النّبی به
محمّد شرفٌ للحضر و الباد

فادلل علی القصد واجل الرّیب عن خلدی
بسرعةٍ ذات ایضاح و ارشاد

ان الهدایة للایمان ماحیةٌ
عن العمی و التقی من خیر ازواد[1]

بپارسی این بیتها چنین همی گوید[2] : « رهنمای راست و دلیل من باش برحق [تا شك] از دل من بزدایی[3] که دین **محمد** نیك ترین زادست[4] ، و دین حق دین محمد مصطفی است ، مرا رهنمای باش » . چون علی کرّم‌الله‌وجهه بشنید، عجب بماند از شعر و فصاحت او ، پس گفت : از کجایی ؟ گفت : از مردمان **حضرموت** ، برتو رغبت کردم و بمسلمانی ، مرا راه [های اسلام به] نمای علی گفت : خدای [ترا] بر

---

١ ـ این اشعار و این حدیث در طبری نیست . و بروایات مختلف در متون ضبط شده و ما باصل و ن س اقتصار کردیم .

٢ ـ نا : پارسی این بیتها ایدونست .

٣ ـ در اصل : برادی ـ چاپی « برداری » ن س : بزدئی . ترجمهٔ بمعنی است !

٤ ـ کذا در چاپی ـ نق : ادیانست .

توفیق نیکو داراد [۱]، هرچه خواهی تو از من بیابی، پس اورا پرسید که دانش [تو] چیست بدانجایگاههای **احقاف** که رسیدی؟ مرد گفت: مگر خواهی که از گور **هود** پرسی؟ [**علی** گفت]: بلی گفت: [من] بوقت برنایی با گروهی ازاهل بیت خویش بگور هود علیه‌السلام رسیدیم [و بشکافی در بایست][۲] شدن سخت تنگ [به] میان کوه اندر، بر کرد [ار سردابی] مطبق، برو سنگی بزرگ. چون آنجا در رسیدیم خانهٔ دیدم چهار سو کنده، چهل ارش اندر چهل ارش، و پیش گاه آنخانه تختی نهاده از رخام دراز و فراخ، و هود علیه‌السلام بر آنجا خوابانیده، دست بتخت او فرا بردم، تازه ایستاده بود[۳] بر کردار زنده، و بر سر تخت لوحی ساخته بود هم از رخام، و بر آنجا نبشته بود:

بِاسْمِكَ اللّٰهُمَّ الْعَلِيِّ وَ اَنَا هُودُ النَّبِيُّ وَ رَسُولُ رَبِّ الْعِبادِ اِلَى الْمَلاءِ مِنْ عادٍ وَ دَعَوْتُهُمْ اِلَى الْاِيمانِ وَ خَلْعِ الْاَنْدادِ وَ الْاَوْثانِ وَ الْاَضْدادِ [فَلَمْ يطعوا][۴] هَلَكُوا بِالرِّيحِ الْعَقِيمِ فَاَصْبَحُوا كَالرَّمِيمِ.

و پارسی این چنان است که می گوید: بنام تو خدای بزرگوار، ومن پیغامبر هود بقوم **عاد** بودم [برآنچه] ایشان [را] [۴] بایمان خوانم و [از] بت‌پرستیدن باز

---

۱ - در اصل: خدای بر توفیق نیکو دارد ن س و نق: خدای ترا توفیق نیکو دهاد - در چاپی « ترا توفیق دهاد ». ۲ - در اصل: بشکل در باست. از نق و چاپی و ن س و نا. ۳ - اصل باز ایسیاده در نق: تازه بود - در چاپی: تازه ایستاده بود. در ن س و نا: تازه‌ایستاده. ٤ - از نق و چاپی والاضداد ندارد نا: والاضداد فلم اطیعوا. ٥ - در اصل: بایمان بایشان. از نق و چاپی و نا اصلاح شد.

دارم، فرمان نبردند، بباد عقیم هلاك شدند. پس امیرالمؤمنین **علی** رضی الله عنه گفت: راست گفتی همچنین، است پس بفرمود تا اوراسورتی‌چنداز **قرآن** بیاموختند و بسیار هدیه داد او را **وزعبل** چنین گوید که: چون قوم **عاد** را هلاك رسید بزمین **یمن**، جزآن کسها که به**هود** گرویده بودند که‌به **حضرموت** بودند، **یعرب** بن**قحطان** بن **قحطان** بن **عابر** بن **شالخ** بن **ارفخشد** بن **سام** بن **نوح** بودعلیه‌السلام، برادران خویش را گرد کرد و همه از یك مادر بودند و مادر ایشان از قوم عاد بود[واز آن روزگار باز همه تازی بود][1] و مهتر پسر را **یعرب** نام بود پس **جرهم** و **نعمان**[2] و **متلمس** و **عاصم** و **قطامی**و **عاصب** و**حمیر** [**واصع**]و**حصی**. گفتندقوم‌عادرا هلاك آمد، و بجای [گاه] ایشان از ما کس سزاوار تر نیست، همه برادران و کسهای ایشان برفتند و جایگاههای عاد همه بدست فراز گرفتند، و پیشتر همه یعرب بن قحطان بود که آنجا رسید.

[اندر حدیث] شدید بن عاد و برادرش شداد بن عملاق[3]

و پس چون قوم عاد هلاك شدند و بر زمین **شام** یکی گروه دیگر بودند هم از از فرزندان [عاد] خلقی بسیار و ایشان را مهتری بودنام او**شدید** بن **عاد** بن **عملاق**، و بر دین راست بود، و دادگر بود، و سیصد سال پادشاهی کرد و از اهل‌بیت‌خویش پیشتر بشد[4]، و برسم کار راند، و داد کرد و ازو داد تا بدانجا بود که گویند از بیت المال مشاهره پدید کرد و قاضی فراز کرد و این قاضی یکسال بنشست و مزد

---

۱ ـ از نق. چاپی ندارد نا: و از آن گاه همه تازی بودند. ۲ ـ در اصل: لقمان. نق و چاپی و نا: نعمان. ۳ ـ ن س: بن عاد که بزمین شام بود.

٤ ـ کذا؟. ن س: بیشتر نشد. نق: و داد او این حد بود که گویند از اهل بیت خویش بر تر شد.

همی گرفت و هیچ کس بداوری بنزدیك او نیامد ، پس قاضی بنزدیك **شدید** شد و گفت مرا [این مشاهره] حلال نیست که هیچ کاری نکنم . گفت تو بنشین و اجری [1] و مشاهره می‌ستان ، و قاضی یك چند دیگر بنشست ، دو مرد بداوری آمدند بر او یکی [از آن] دیگر لختی زمین بخریده بود ، گنجی اندرو پدید آمده بود ، پس خلافشان افتاد ، فروختار گفت : من زمین و هرچه اندروست بفروختم خریدار ،[2] گفت : من زمین خریده بودم بی گنج . و خلافشان دراز گشت . پس قاضی بپرسید که شما را فرزندان هستند ؟ بگفتند : یکی را پسری [است] و یکی را دختری ، قاضی دختر این بپسر آن دیگر داد ، و گنج میان هر دو ببخشیدند . **وهود** علیه السلام نزدیك **شدید** بسیار شدی[3] و اورا بخدای تعالی خوانده بود ولیکن نگرویده بود تا هم بر آن کافری بمرد . پس برادرش **شداد** بن **عاد** بن **عملاق** بجای او بنشست و بت پرستید . و هود علیه‌السلام سوی او شدچنانکه سوی برادرش شدی ، واورا بخدای خواندی و از بت پرستیدن نهی کرد ، **شداد** گفت : من فرمان تو کنم خدای تو مرا چه دهد ؟ هود گفت : بهشت جاودانه ، وصفت و نعت او یاد کرد ، شدّاد گفت من خود بهشت چنین بکنم بدین جهان اندر ، و برین بایستاد و عزم کرد و **ضحاك** که او را اژدها [ك] خواندند عمّ زاد آن شداد بود و پادشاهی **ری** و **طبرستان** و **گرگان** و **خراسان** تا **هندوستان** او را بود ، ودویست وشصت[5] وزیر درفرمان او بودند آنکه

---

۱ ـ نق : و اجری همیران . نا : و اجری همی گیر ن س : اجرا و مشاهره همی گیر . ۲ ـ اصل : فروختار و ن س و نق : مشتری ـ چاپی : خریدار . و « فروختار » باید مقابل خریدار و بمعنی فروشنده باشد ـ چه (ار) وقتی بفعل ماضی ضم شود در برخی از موارد معنی وصفی میدهد . ۳ ـ کذا : نا و نق . اصل : شد بدلشان . ن س : شدید شدپاره شدی . . ٤ ـ در نق : اژدقاق : اژدقاق ـ چاپی : ندارد ـ ن س ، چون متن نا : ازدهاك . ٥ ـ در نق : دویست و شصت سال ملك بفرمان او بود ـ چاپی : دویست و شصت ملك در زیر فرمان او بودند . کذا : ن س . نا : سال ملك والظاهر : میر ، بقرینهٔ سطر بعد .

ایشان را ملك خواندندی [پس] این [**شداد**] نامه کرد[1] تا آنچه اورا بود و آنچه امیران او را که زیر دست او بودند از جواهر و زر و سیم و مروارید و زبرجد و مرجان و بویهای خوش چون مشك و کافور و عنبر و آنچه بدین ماندچندانکه گرد توان کردن گرد بکنید وبفرستید،ومردمان رافرمان کردتاازدریامرواریدبرآوردند، پس بفرمود تا از هر گونه پیشه‌کاران استاد گرد کردند و بیاوردند و خواستهٔ ایشان همه گرد کرد، و وزیران را بخواند و ازیشان شانزده مرد بگزید، و بچهار سوی جهان فرستاد و با ایشان زیرکان و هو[ا] شناسان [2] بفرستاد تـا جای بگزید، دشت و کوه و هوای خوش و درست بدست آرند، این مردمان بگشتند تا آنزمین اندر نـواحی **شام** یـافتند، پس جمله آنجـا رفتند و آن مـالها و جـواهرها باخود بردند [و یك مرد بالا اندر بوم شدند و بر آوردند بسنگ جزع پس بر روی زمین آمد][3] و حصنی از زر وسیم‌برآوردندچنانکه یك خشت زرین بود ویك‌سیمین، پس از بلور استونها نهـادند، پس سقف از زر کـردند و گوهرهـا اندر نشاندند سرخ و زرد و سبز و کبود، و چنان استوار کردند که کسی بر نتوانستی کندن که همه [از] اندرون [به] بیرون آورده بود[4]، و منظرها کرد، و کوشکها کـرد، و جویهای آب اندرو روان، و درختان کـرد بر کنار جویها از زر و سیم وبارهاش کرد از یاقوت ملون و مروارید، و بر آن درختان [مرغان][5]، مجوف کرد، و میان ایشان پر مشك و عنبر آکنده، هر گه که‌باد بوزیدی‌ازدهن ایشان‌بوی خوش بیرون ریختی، و بوم‌را[6] بجای سنگ ریزه یاقوت و مروارید کرد، و بجای گیاه زعفران،

---

۱ ـ در نق : پس شداد نامه کرد . چاپی و ن س : پس این شداد نامه کرد .

۲ ـ در اصل « هوشناسان » ن س و نق : هواشناسان در چاپی : ستاره‌شناسان ـ نف : ندارد .   ۳ ـ از : ن س .   ٤ ـ کذا ... در نق : که آنهمه از اندرون به بیرون آوردند . چاپی ندارد ـ نا : همه از اندرون به‌بیرون .ن س : اندرون بیرون .   ٥ ـ نا : مرغان ومجوف ، کذا : ن س .   ٦ ـ نق : بوم زمین را . و متن صحیح است، چه بوم خودبمعنی زمین است . ن‌س : بوم .

و بجای خاك مشك و عنبر، گویند دوازده هزار کنگره بکرد از زر وسیم، وجواهر اندرو نشانده، چنانکه چون آفتاب بـر تافتی چشم از آن خیره گشتی، و دویست وزیر بود اورا، پس گرده بر گرد آن دویست کوشك فرمود از زر وسیم مرین وزیرانرا [و] هزار سرهنگ بودش بزرگ، هزار کوشك بفرمود کردن از بهر آن سرهنگان، و پانصد سال اندرین روزگار شد و زر و سیم جهان سپری شد، و جواهر و طیب همه آنجایگاه بکار شد، پس اورا خبر آوردند و او به حضرموت بود، گفتند تمام شد. برخاست با هزار [سرهنگ] و دویست وزیر و سی هـزار حشم [برفت] چون بیك منزلی رسید آهوی پیش آمد بر خیال[1] آهو از[2] سیم و[زر و]، سروهاش[3] اززر، و چشم از یاقوت وپاهای او پیروزه، و چنان بچشم آمد که ازو نیکوتر چیز هرگز ندیده بود، **شداد** اسب برانگیخت واز پس او بشد [و از سپاه جدا شد] آهو ناپدید شد، سواری دید که روی بوی نهاد، چون بنزدیك او رسید اورا گفت: ای بندهٔ ضعیف همی چه اندیشی و چکنی، بدین که کردی از مرگ امان یافتی؟ شداد خیره گشت، پس گفت تو کیستی؟ گفت: من **ملك الموتم** گفت چـه خواهی؟ گفت: جان تو، گفت: زنهار چندان امان ده تـا این جـای که کـردم ببینم، گفت: فرمان نیست، گفت: چندانی که باز این لشکر خویش شوم، بگویم که من ازین جهان همی روم، گفت: فرمان نیست. پس **ملك الموت** گفت روی بگردان! شداد روی بگردانید. ملك الموت خود را بدو نمود و جان ازو جدا شد، و از اسب اندر بگشت و بیفتاد، و آن سپاه او هم آنجا که رسیدند یك بانگ از آسمان بیامد، و آنهمه لشکر را جانها از تن بگسست، و هیچ خلق بدانجا نرسیدند و ندیدند، و همه هلاك شدند.

---

۱ ـ کذا: ن س. نق: برخیال پرها بر تن آهو ار . . .چاپی برمثال آهو از ۲ ـ ن س: آهوی. ۳ ـ نا: سرون.

وهود علیه‌السلام پیش ازین بچهارصد وپنجاه سال مرده بود ، و هود هم‌ازعم‌زادگان ایشان بود . و نسبت **شداد** ایدون بود : **شداد** بن‌عاد بن **عملاق** بن **عاد** بود . و **هود** بن **الخلود**[1] بن **عاتم** بن **العملاق** بن **عاد** بود . و ایدون گویند که هیچ کس‌از مردم بدان‌شهرستان‌نرسید ، تا بروزگار **معاویة** بن **ابی‌سفیان** به **شام** مردی‌رااشتری گم شده بود ، همی گشت به بیابان اندر ، تا بدانجای برسید [چیزی دید] که هرگز گوش وی چنان نشنیده بود و چشم وی چنان ندیده بود ، ندانست که آن چیست ، پس باندرون شد و اندرو بگشت و خواست که از آن گوهر که بدیوار نشانده بود بکند ، نتوانست که اندرون آورده بود[2] ، پس از آن مروارید و از آن مشك لختی بر گرفت[3] و جوالها پر کرد و بر اشتران نهاد ، و باز آمد تا دیگر بر گیرد [و] در آنجا بماند تا سه شبان روز از تابش گوهرها شب پیدا نبودی ، عاقبت چیزی دیگر نتوانست بر گرفتن ، بیرون آمد واشتران را ندید

---

۱ ــ نق : هود بن خالد بن الخلود بن عاد بن عملاق . ن س : ندارد . طبری : هود بن عبدالله بن رباح بن الخلود بن عاد (ج ۱ ص ۲۳۱) .

۲ ـ نق ندارد کذا ن س : اندرون آورده ـ یعنی اندر نشانده و نصب کرده .

۳ ــ نا و ن س و نق : این تفاصیل را ندارند و گویند : « .. از آن مروارید و مشك لختی بر گرفت و بیاورد و بدمشق آمد نزدیك معاویه و او را از آن آگاه کرد معاویه را از آن عجب آمد کعب الاحبار گفت که بوقت عمر مسلمان شده بود و باخبار اوایل عالم بود ازو پرسید کعب الاحبار گفت راستست و مردی برین گونه بود سرخ روی و سرخ موی و کربه چشم . معاویه بفرمود تا آن مرد را بیاورند کعب‌الاحبار گفت این شاید بودن و معاویه کس با آن بفرستاد و باز نیافتند معاویه دانست که خدای عزوجل آن‌از چشم خلق پنهان کرده‌است پس عبدالله بن ابی قلابه را بخواند و با این‌مرد سوی امیرالمؤمنین علی فرستاد و نامه نوشت به علی و این خبر یاد کرد و آنچه این‌مرد گفته بود خواست تا بداند که چنانست یا نه الخ . » چاپی : عبارات متن را ندارد و بانق قریب است .

بسراسیمه سر می گشت ، [آن] اشتران بیامدند تا دمشق **معاویه** آن را بدید و عمارت مسجد جامع از آن ساخت پس از مدّتی آن شخص بیامد و خبر بازدانست و بامعاویه بگفت ، احوال را تمامت از آن بهشت شداد ، معاویه مردی بنزد [**کعب الاحبار**] که بوقت **عمر** رضی‌الله مسلمان شده بود و باخبار اوایل عالم بود] فرستاد[1] و حال باز جست [کعب الاحبار] گفت : راست است و مردی برین گونه بیند سرخ موی و سرخ روی و گربه چشم ، پس معاویه [آن مرد را بفرمود آوردن کعب [2] گفت این شاید بودن **معاویه**] بسیار کس فرستاد بجست و جوی آن بهشت باز نیافتند . مرد گفت : یا امیرالمؤمنین چون از آنجا چند یك فرسنگ بیامدم چیزی بدلم اندر اوفتاد ، باز گشتم هرچند طلب کردم نیافتم ، معلوم داشت که خدای عزّوجل برچشم وی پوشیده داشتست . پس **عبدالله بن قلابه** را بخواند و با این مرد سوی امیرالمؤمنین **علی** بن ابی‌طالب کرّم‌الله وجهه فرستاد ، و نامه نبشست ، و این خبر یاد کرد ، و آنچه آنمرد گفته بود ، خواست که بداند که چنانست [یا نه] چون مردمان سوی علی آمدند ، علی گفت : راست گوید که از پیغامبر صلی‌الله علیه و سلم شنیدم صفت اینمرد ، پس بمعاویه نامه کرد [که] کس آنجا دیگر نرسد .

[اندر حدیث] ثمود و پیغمبرشان صالح علیه‌السلام

و اما **ثمود** از فرزندان **سام** بن **نوح** بود ونسب او ایدون بود : **ثمود بن جاثر** بن **آدم** بن **سام** بن **نوح** و آن گروه از فرزندان او بودند و ایشان بزمین **حجر** نشستندی و آن میان **حجاز** است و میان **شام**[3] و خدای عزّ و جل

۱ــ رجوع به‌حاشیه‌صفحه ۱۷۱ شمارهٔ ۳ شود . ۲ ــ کذا : ن س و هر دو جا در اصل : امیرالمؤمنین و کعب الاحبار درستست و کذا نا .

۳ ــ نق : میان اول شام ـ چاپی : میان جداول شام . و در عربی : یسکنون الحجر الی وادی القری بین الحجاز والشام (ج ۱ ص ۲٤٥) .

[گفت : وَ لَقَدْ كَذَّبَ اَصْحابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلِينَ و زمين] حجر امروز پيداست و پيغامبر ما صلى‌الله عليه و سلم چون بغزو **تبوك** شد آنجا بـر گذشت، ياران‌را گفت : اين جاى ثمود است و ايشان ببادیه[1] بودند بنزديك كوههاى **شام**، و آن كوهها از سنگ است، ومردمانى [بودند] بزور و قوّت همچون‌قوم **عاد** و بدان كوهها اندر [از سنگ] خارا خانها كردند چنانكه خداى گفت :

[كانُوا] يَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبالِ بُيُوتاً آمِنِينَ.

و يك چشمه بود مر ايشان را بزرگ كه همهٔ گروه از آنجا آب خوردندى و همه [را] بس بودى، و ايشان همه بت‌پرست بودند، پس خداى عزّوجل **صالح** را عليه‌السلام سوى ايشان فرستاد چنانكه گفت : وَ اِلى ثَمُودَ اَخاهُمْ صالِحاً. و از بهر [آن] اخاهم **گفت** او را [كه] بقرابت برادر بود، وهم از قبيلهٔ ايشان بود از فرزندان **ثمود**، و او **صالح** بن **عبيد** بن **اسف** بن**ماسخ** بن **عبيد** بن **خادر** ۲ بن **ثمود** بن **جاثر** بن **ارم** بن **سام** بن **نوح** بود، پس صالح ايشان را گفت :

يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللهَ ما لَكُمْ مِنْ اِلهٍ غَيْرُهُ هُوَ اَنْشَاَكُمْ مِنَ الاَرْضِ وَ اسْتَعْمَرَكُمْ فِيها فَاسْتَغْفِرُوهُ ثُمَّ تُوبُوا اِلَيْهِ اِنَّ رَبِّى قَرِيبٌ مُجِيبٌ

ايشان گفتند : يا صالِحُ قَدْ كُنْتَ فِينا مَرْجُوّاً قَبْلَ هذا اَتَنْهينا اَنْ نَعْبُدَ ما يَعْبُدُ آباؤُنا وَ اِنَّنا لَفِي شَكٍّ مِمّا تَدْعُونا اِلَيْهِ مُرِيبٍ.

و صالح اندر ميان ايشان بت نپرستيدى بكودكى، ايشان گفتندى تا بزرگ شود پس بپرستد، چون بزرگ شد اين بگفت، و ايشان اين جواب گفتند كه ما

---

۱ ـ در اصل : بياده .

۲ ـ اصل : فارس . ن س : خاورى . طبرى : خاور (ج۱ ص ۲۴۴) .

گوش داشتیم که تو بزرگ شوی و این بتان ما بپرستی ، اکنون مارا نیز پرستیدن چیزی که پدران ما پرستند نهی همی کنی ؟ و ما از آن که تو دعوی همی کنی و می گویی [بر شکیم][1] وصالح بسیارروزگارمیان ایشان بماند و کس بدونگروید، پس گفتند : یا صالح مارا [برهانی] بنمای که تو پیغامبری ، صالح گفت چه خواهید؟ گفتند آن خواهیم که ازین کوه سنگ خارا اشتری بیرون آوری ماده با بچه سرخ موی و گربه چشم [که ما را شیر دهد تا بخوریم][2] وآنگاه بتو بگرویم ، صالح گفت این بر خدای آسانست ، و اگر بر شما دشوارست ، پس جبرئیل علیه السلام سوی صالح [آمد][3] و گفت : یا صالح این خدای عزّوجل پیش از آنکه ترا آفرید و قوم ترا ، بچندین [هزار] سال تقدیر کردست ، دعا کن که وقت اظهار تقدیر بدین نزدیك آمد پس صالح دعا کرد و کوه بیك نالیدن بنالید بکفید[4] ، و از میان آن سنگ اشتری برآن گونه که ایشان خواستند بیرون آمد با بچّه ، بفرمان خدای تعالی. گروه چون آنرا بدیدند گفتند جادوی کرد و این بجادوی آورد ،[5] پس

۱ ـ کذا : ن س و چا . ۲ ـ کذا : ن س و نق . ۳ ـ نق وچاپی: آمد . و کذا نف . ٤ ـ نق : از هم شق گشت ـ چاپی : بشکافت .

۵ ـ از نق و چاپی، و تا درین محل افزوده است و ظاهراً اصل نبوده و در متن و ن س هم نیست : « **اکنون این گروه ملحدان** گویند که این کی شاید بودن و اشتر از کوه چگونه بیرون آید ؟ ایشان این عادت شناسند و خلاف این عادت که ما همی بینیم روا ندارند ، و ندانند که معجز پیغمبران خلاف عادت باید و الا هیچ فایده ندهد که آنچه عادت باشد خودهر کسی بتواند ، از اینجا افتاده است که خدایرا نشناسند ، پیغمبران را چون اقراردهند و گویند مور چون سخن گوید ؟ و نماز چه باشد ، و سنگ انداختن چه باشد؟ و عوام را در بهشت افکندند پس گویند بخور و برگیر و صد و نوزده درم بده که پاك همی شوی که خدای همی گوید : و اقرضو الله قرضاً حسناً ، و حسنا صد و نوزده است بحساب جمل و اینچنین افسون دارند بعوام وخواستهٔ ایشان بخورند و برایشان بخندند اکنون بحدیث خود شویم که اگر فضاحت مذهب ایشان و مقالتشان باز گوییم غرض از از کتاب فوت شود . خدایتعالی جمع مسلمانان بسیار کناد و همه آفتهای ایشان از امت محمد باز دارد والسلام . چاپی (ص ٥٥) طبری : ندارد .

چون اشتر از آن میان سنگ بیرون آورد بقدرت خویش با بچه ، هم اندر زمان بانگی بکرد و فراز علف خوردن ایستاد ، ایشان گفتند این جادویست [که این در قدرت خدای محال است که کند و تواند کردن] [پس اشتر بچشمهٔ آب آمد و آن آب ایشان همه بخورد][1] بفرمان خدای تعالی [زیرا که] آن عبرت بود و [سبب] هلاك ایشان بود ،[2] [و از بلا چیزی نتوان دید که بر دل موافق آید]ایشان آن روز آب نیافتند ، سوی **صالح** آمدند و گفتند : مارا آب باید ، صالح گفت : یك روز آب شما را و یك‌روز اشتر را [آنروز که شتر گیاه خورد آب شمارا و آنروز که بآب‌شود‌شمااورا بدوشید هم چندان که آب باید شیر ازو بیاید و بکار برید] ،[3] واین همه بهانه عذاب بود و هلاکشان پس برین بایستادند چنانکه خدای همی گوید :

قَالَ هَذِهِ نَاقَةٌ لَهَا شِرْبٌ وَ لَكُمْ شِرْبُ يَوْمٍ مَعْلُومٍ .

و صالح ایشان را گفت [بنگرید] که این شتر را نیازارید و نکشید وچون چیزی بخواهد بودن نهی از آن در پیش افتد[4] ،ومردم را حرص خلاف آن نهی بسیار شود ، تا در آن یکی شوند اوّل [از **ابلیس** بین که خدایتعالی] ابلیس را گفت : سجود کن ، مخالفت پیش آورد ، پس **آدم** را گفت ازین [گندم] مخور . مخالفت پیش آورد ، و **قابیل** را گفت **هابیل** را کوش دار [5] و او را میازار ، مخالفت پیش گرفت ، و هابیل را بکشت ، و **هاروت** و **ماروت** را گفت : راستی کنید ،ومعصیت مکنید ، مخالفت پیش گرفتند ، و **یوسف** را گفت : خواب پیش برادران مگوی ، مخالفت پیش گرفت ، و برادران را گفت : وی را میازارید مخالفت پیش گرفتند ،و

---

۱ ـ از نق و چا و ن س و نا، ودراصل بمیان این‌جمله : « همی علف‌خوردن گرفت».

۲ ـ نا و نق : کذا .

۳ ـ از : نق .

٤ ـ کذا : ن س . چاپی « چون چیزی بودنی بخواهد بود » نق : « بنی آدم را از هرچه نهی کنی حرص او بر آن چیز زیاده شود ومخالفت کند الخ »

٥ ـ کذا : ن‌س . کوش داشتن‌حمایت کردن با کاف نق و نا : نیکو دار . چاپی : میازار .

چون گفت: ترسم که گرگش بخوره، از گرگ نگاه دارید بر گرگ بستند ۱ و پیغامبر ما صلی‌الله علیه و سلم گفت: اِبْن آدَم حَرِیصٌ [عَلی] ما مُنِع.

پس **صالح** ایشان را گفت [نگرید] تا این را نکشید، مخالفت پیش گرفتند و طمع کشتن او کردند، و این اشترسی سال اندر میان ایشان بماند، وخدای عزّوجل دانست که ایشان اشتر را بکشند، و چون ندانست که خود آن اشتر را از بهر هلاك ایشان آفریده بود: اَلا یَعْلَم مَنْ خَلَق؟ پس چون صالح علیه‌السلام ایشان را گفت: شما این اشتر را بکشید گفتند: که کشد از ما؟ نام آن کس بگوی تا هم اکنون اورا بکشیم! گفت: این را غلامی سرخ [گونه و] گربه چشم، [کشد] و هنوز از مادر نزادست. ایشان دو زن بیاوردند و برزنانی که بارداشتند بر گماشتندو گفتند نگه دارید هر که پسر زاید و بر آن پسراثر این نشان بود ما را آگاه کنید تا بکشیمش، ایشان برفتند و نگاه همی‌داشتند، چون پسر دیدندی برین نشان، مردمان [را] آگاه کردندی و آن پسر را بکشتندی، و پدر سخن نیارستی گفتن، ولیکن بر صالح دشمن شدی، و با وی عصبیّت نهادی، ونیت کردی که اورابکشد. و هر مردی را که پسری آمدی برین نشان بکشتندی تا نه پسر بکشتند، بده‌سال اندر، و آن پدران و مادران ایشان همه برصالح دشمن گشتند، و بر خون‌اوبیستادند، و ایدون همی گفتند که صالح را بکشیم، و از بیم قوم خویش نیارستندی بآشکاره گفتن، و بدل اندر این کینه همی‌داشتند، و خدای عزّوجل حکایت کرد ازیشان وگفت: وَکَانَ فِي الْمَدِیْنَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ یُفْسِدُونَ فِی الاَرْضِ وَلا یُصْلِحُون. و فساد ایشان بزمین آن نیّت بود که بر صالح همی‌داشتند. پس مردی از مهتران

---

۱ - نق: بر گرگی بستندش. چاپی: گفتند که گرگش بخورد. نا: بر گرگ سر بستند ن س: بر گرگی بستند.

ایشان اورا کودکی بیامد برین گونه[1]، چون خواستند کش بکشند، آن[نه‌تن][2] گفتند این حدیث **صالح** را اصلی نیست، و او بجادویی و حیلت فرزندان ما را همی کشد، و از دور برما فسوس میکند، و کس این اشتر را نخواهد کشتن، پس دست از کودك بداشتند، و او خود آن بود که صالح ازو نشان داده بود، پس این پسر این مهتر بزرگ شد، و هم برآن [نشان] آمد که صالح گفته بود، و این شتر بر دست او کشته شد، و قوم **ثمود** ازین هلاك شدند، و بر زمین فرزندی بتر ازو نه از مادر و نه از پدر ازو شوم‌تر [2] [بر] قوم خویش نزاد. وتا امروز درعرب و عجم مثل همی‌زنند و همی گویند (عَاقِرُ النَّاقَةِ)[3] پس آن غلام بزرگ شد، و بیست ساله شد و بجایگاه [مردان] برسید، آن نُه مرد که بسبب او [پسران] کشته شده بودند، هر گه که بدین غلام اندر نگرستندی[بگریستندی و] گفتندی اگر صالح فرزندان ما را نکشتی امروز هم چنداین غلام بودندی، و برین درد صبر نتوانستندی کردن. و این نه تن گرد آمدند و جهد کردند در پنهان، وسوگند خوردند بخدای و بتان که صالح را بکشیم بدل آن فرزندان خویش و [نیارستند] اندر میان قوم خویش آشکارا [کردن] تدبیر کردند که هر نه نفر بسفری شویم و لختی برویم و از پس کوهی بنشینم، چون شب اندر آید باز در شهر آییم [و] روزگاری چند متواری همی باشیم، تا مردمان پندارند که ما بسفریم، پس شبی گرد آییم وصالح‌را بکشیم. پس روزی چند بیرون آییم و گوییم کنون آمدیم تا کس ما را تهمت نکند. اگر اولیاء صالح و خویشان او مارا چیزی گویند ما گوییم بشهر نبودیم و خدای‌عزّوجل بحکایت این ازیشان یاد کرد و گفت:

---

۱ ـ نسخهٔ نق در اینجا افتادگی بزرگی دارد و مورد استفاده واقع نمی‌شود .و در نا نیز عبارت‌مغشوش‌است. ن س . چون متن است. ۲ ـ کذا: نا . ن س : فرزندی نزاد از مادر و نه‌از پدر و شوم‌تر بر ... ظ : نه از ماده و نه از نر شوم‌تر برقوم ...

۳ـ نا : و نام این‌غلام‌قدار بود، اندر مثل گویند: شر من‌قدار . وفی‌مجمع‌الامثال: اشأم من احمر عاد، هو قدار بن‌سالف عاقر الناقه و یقال له ایضا قدار بن قدیرة . (بصیغة تصغیر) وهی امه . . . (طبع تهران ص ۳۲۵)

قٰالُوا تَقٰاسَمُوا بِاللّهِ لَنُبَيِّتَنَّهُ وَ اَهْلَهُ ثُمَّ لَنَقُولَنَّ لِوَلِيِّهِ مٰا شَهِدْنٰا مَهْلِكَ اَهْلِهِ وَ اِنّٰا لَصٰادِقُونَ وَمَكَرُوا مَكْراً وَ مَكَرْنٰا مَكْراً وَ هُمْ لاٰ يَشْعُرُونَ.

خدای تعالی گفت : که ایشان مکر کردند و من پاداش مکر ایشان بدادم و ایشان ندانستند پس آن تدبیر بساختند و از شهر بیرون رفتند و زیر سنگی بزرگ پنهان شدند تا [چون] شب اندر آید بشهر باز آیند بتدبیر کشتن **صالح** . پس خدای تعالی هم اندر آن شب آن سنگ را از جای بر کند و بدیشان گردانید و همه زیر آن سنگ بمردند، چنانکه خدای گفت :

فَانْظُرْ كَيْفَ كٰانَ عٰاقِبَةُ مَكْرِهِمْ اَنّٰا دَمَّرْنٰاهُمْ وَ قَوْمَهُمْ اَجْمَعِينَ.

پس چون روزی چند بر آمد مردی ازیشان بر آن کوه بگذشت آن مردمان را دید بزیر سنگ اندر مرده ، باز آمد و قوم را آگاه کرد و بیرون شدند ایشان را دیدند بزیر سنگ اندر مرده ، بیرون آوردندشان ، و بشهر اندر آوردند ، واز صالح بر گشتند و گفتند نه بس بود که ما را بفرزندان فراز کردی [بفسوس] تا بکشتیم، نیز پدرانشان را بکشتی، ما را این [اشتر] بکار نیست ، ما او را بکشیم ، گرد آمدند و کسی همی جستند که آن اشتر را بکشد ، هر کرا گفتند کس اجابت نکرد این غلام سرخ این مهتر زاده[1] را اجابت کرد، برخاست ونزدیك آن اشتر آمد بسر آن چشمه که آن روز آب اشتر همی خورد بابچه ، وز دور بایستاد با یاران خویش ، و شمشیر بر کشید ، و بر پای اشتر زد و بیفکند ، و آهنگ سوی بچه کرد ، بچه بگریخت و بر آن کوه بر شد . [که مادرش از آنجا بیرون آمده بود] و بر سر کوه بر شد **صالح** را خبر دادند که اشتر را بکشتند ، صالح بیرون آمد و گفت : یا قوم

---

(۱) کذا ن س و چا و نا والاصل مهتر را .

عذاب را بیارایید که عذاب آمد از آسمان ، ایشان پشیمان شدند و از عذاب بترسیدند ، صالح را گفتند ما نفرمودیم و نپسندیدیم ، این غلام کشت اکنون ما را چه حیلت است ؟ گفت : بنگرید تا آن بچه اشتر را بیابید ، که تا وی بمیان ما اندر باشد عذاب نیاید ، **صالح** با قوم برفت بدان کوه که [بچه] آنجا برشده بود ، بچه چون صالح را بدید با قوم بایستاد روی سوی ایشان کرد و سه بانگ بکرد ، پس برفت ، و باز پس شدند و اندر نیافتند ، صالح گفت : عذاب را بیارایید ، بدانید کین بچه سه بانگ [که] بکرد مر شما را سه روز زمان است ، نخستین روز رویهاتان زرد شود و دیگر روز سرخ شود ، سه دیگر روز سیاه شود ، روز چهارم عذاب آید ، چنانکه خدای تعالی حکایت کرد ، صالح که گفت :

[تَمَتَّعُوا فِی دارِكُمْ] ثَلٰثَةَ اَیّامٍ .

پس روز نخستین رویهاشان زردشد ودیگر روز سرخ شد و روز سیم سیاه شد، دانستند که [عذاب] از آسمان بیاید و ندانستند که از کدام سوی آید پس ناگاه بانگی از آسمان بیامد که ازسهم آن بانگ همه‌جانها از تن جدا شد ،چنانکه گفت:

وَ اَخَذَ الَّذِینَ ظَلَمُوا الصَّیْحَةُ فَاَصْبَحُوا فِي دِیارِهِم جاثِمِینَ .

و کس ازیشان زنده نماند مگر صالح ، و آنکه بدو گرویده بودند ، و دیگران همه هلاك شدند چنانکه خدای تعالی گفت :

فَلَمّا جاءَ اَمْرُنا نَجَّیْنا صالِحاً وَ الَّذِینَ آمَنُوا بِرَحْمَةٍ .

صالح بماند با مؤمنان و هیچ کس دیگر نماند از کافران که نه همه هلاك شدند ، و ازیشان یکی به **مکه** بود کنیت او **ابو رغال** ،چون این خبر شنیدهم بر جای بمرد،[1] چنانکه گفت :

---

(۱) ن س : بر جای بود . نف : ندارد واین جمله زاید استوطبری گویدابورغال ببرکت حرم باقی ماند (ج۱ ص ۲۵۰ ـ ۲۵۱) .

كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فيها . چنان شدند که گفتی هرگز نبودند[1] ، **وصالح** باآن مؤمنان هم آنجای بودند تـا بمردند ،و از پس صالح پیغامبر نبود تا وقت **ابرهیم** صلوات الله و سلامه علیه ، و این حدیث ابرهیم خود لختی گفته بودیم کـه جهان بی ملك مانده بود ، آنگاه ملك بملك همی‌آمد تا به **کنعان** بن **کوش** ، وار کنعان به پسرش آمد**نمرود** بن کنعان .

قصهٔ ابرهیم صلوات الله و سلامه علیه

و از پس صالح نیز پیغامبری نبود تا وقت ابراهیم علیه‌السلام و جهان از ملك بملك همی گشت و زمین **بابل** آنجا که امروز زمین **بغداد** است و **عراق** آبـادترین جهان بود بدست این ملك افتاد که نامش نمرود بن کنعان بن کوش بن**حام**بن**نوح** بود ، و از جدّ میراث یافته که ایشان هم بزمین بابل [ملك] بـوده بودند ، و ایشان هر سه بت پرست بودند و ستمکار ، و این نمرود از همه ستمکار تر بود و بتان‌زرین داشتی و بت‌خانه زرین داشت و ایشان راپیرایها[2] بود از زروسیم و گوهر وسرهنگی بود او را نامش بتازی **آزر** وبعبرانی وپهلوی **تارخ** بن [**ناحور**] **ساروغ** بن **ارغو** بن **فالغ** بن **عابر** بن **شالخ** بن **قینان** بن **ارفخشد** بن **سام** بن **نوح** ، و این آزر بـر بتخانهٔ نمرود بود ، و برآن خواستها که اندر آنجـا بود نگهبان [واستوار] بود و گروهی از مردمان اخبار ایدون گویند که نمرود ملك همه جهان بود ، و این‌خبر نا درست است که درست‌تر آنست که نمرود ملك اقلیم بابل بود و گـروهی گویند که از پس نوح پیغامبر ملك این جهان کس‌را تمام نبود مگـر چهار ملك را ، دو مسلمان و دو کافر ، از کافران **نمرود** و **بخت النصر** ، و از مسلمانان**سلیمان** بن**داود** و **ذوالقرنین** . و اخبار مختلف آمدست اندرین ، و درست آنست که نمرود ملك بر زمین بابل بود [پس] چون وقت زادن ابراهیم علیه‌السلام [ببود] مـردمان نجوم

۱ـ نا : دو آیه ذکر کرده است که یکی تکرار است ودیگری در نسخ نبود .

۲ـاز نا : ن س و در اصل : سرایها .

گرد آمدند و نمرود را گفتند که اندرین سال پسری آید بپادشاهی[1] تو که این همه بتان بشکند و دینی دیگر آورد و هلاك تو بر دست او بود، و نمرود بهر خانه زنان بر گماشت تا آنکه بچه پسری آرد اندرین سال اورا هلاك کند، پس مادر ابراهیم علیه‌السلام بار گرفت و شکمش بزرگ شد، پدراو را گفت کاشك این دختر بودی تا ملك اورا نکشتی؟ پس چون وقت بار نهادن بود، پسر آمد، مادر او را پنهان کرد، و اورا گفت، مارا پسری آمدوبمردوبگور کردمش بدو گفت نیك کردی،پس نیارست او را بخانه‌اندرداشتن، بر گرفت وبکوهی بردوبشکاف کوهی‌اندرپنهان کرد، وسنگ‌بردر آن‌غارنهادو گفت:این‌را اگرشیری‌یا گرگی بخورد به بود چون[2] پیش منش بکشند، و هر وقت، مادر نزد اوآمدی و او را نگاه داشتی و شیر همی دادی [هر وقتی که آمدی با خود گفتی که اوبمرد][3] چون همی‌آمدی اورا بدیدی‌زنده و انگشتان خویش همی مزیدی، وخدای عزّ و جل اورا از آن انگشت همی‌روزی بیرون آوردی، و هر روز چندان ببالیدی که کودکان دیگر بیك ماه، تا پانزده ماه بدان غار اندر بماند و چندان بالا کرد چند کودکان پانزده ساله، پس ابراهیم علیه‌السلام مادر را گفت مرا ازین‌جای‌بیرون بر، مادر بیامد و وقت‌شفق‌فروشدن بود و شب تاریك گشته بود، اورا از آن غار بیرون آورد،چون بیرون آمد وسربر کرد و آسمان دید با ستارگان، با خویش اندیشید کین آسمان و ستارگان[را]علی‌حال[4] خداوندی‌است که‌این‌رابیافرید، و طبع توحید ومعرفت‌خدای‌تعالی‌اندروسرشته بود، و اندرو کار کرد بی آنکه کسی اورا بیاموخت. و حکما ایدون گویند که مثل

---

۱ ـ پادشاهی، یعنی: کشور و دولت بمعنی امروز.

۲ ـ کذا: ن س و نا

چون بمعنی (تا) فرخی گوید:

خاری که بمن در خلد اندر سفر هند　　به چون بحضر بر کف من دستهٔ شب بوی

(دیوان فرخی طبع طهران)

۳ ـ نا. ن س: ندارد.

٤ ـ کذا: ن س و نا ـ یعنی: علی ای حال.

ابراهیم اندر آن وقت چنان بود که مثل زیتون و زیتون را طبع آنست که ازو روغن آید چون بفشاری ، [که او] این کار را آفریده است ، پس چون زیتون [نیك] طبع بود اندرو روغن بسیار بود ، و هم بر درخت ازو روغن دود پیش از آنکه چون بفشاری[1] همچنین آن معرفت خدای عزّوجل و جستن او و طلب کردن توحید ازابراهیم[بیرون آمد پیش که او را پیغامبری داد یا کسی او را بیاموخت] پس چون سر سوی آسمان کرد و ستارهٔ روشن دید گفت : هذا ربّی. و این سخن بمعنی استفهام است نه بمعنی ایجاب ، چو آنکه کسی را غایبی بوده باشد ، از دور کسی بیند گوید این فلان است یا نه ؟ [از روی پرسیدن نه] بر وی حکم کردن که این فلان است .

و محمد بن جریر این نگفتست لیکن از بهر آن نوشتم تا کسی نپندارد که ابراهیم ستاره وماه را خدای خواند که هر کس که چنین پندارد کافر گردد ، ایدون باید دانستن که ابراهیم این سخن که گفت بمعنی[2] طلب کردن خدای گفت ، و معنی : هذا ربّی ، بر شبه لفظ استفهام بود ، چنین باید دانستن چنانکه خدای گفت :

جَعَلا لَهُ شُرَكاءَ فِيما آتيهُما .

و دیگر سخنی یاد کنیم نیکو و این آنست که خدای عزّوجل گفت : ما حکم چنین کردیم که هر که [ماه] را شریك گیرد اورا بر آتش بگذرانیم ، چون ابراهیم این سخن گفت که این بظاهر شرك بودو بباطن توحید ، و ما نیز بظاهر آتشی ساختیم و بباطن بوستانی کردیم ، تا ظاهر مر ظاهر [را] باشد و باطن مر باطن [را] . پس مادر ابراهیم اورا بدر غار بنشاند تا از شب نیمی بشد و مردمان بخفتند ، پس بشهر

---

۱ ــ ن س : پیش که بفشاری و اینجا دراصل جملهٔ « این کار را آفریده‌اند » بود و مکرر بنظر میرسید.   ۲ ــ کذا : ن س و نا . اصل : یعنی .

اندر شد پنهان ، و چون یك بهره شد آن ستارهٔ روشن بمغرب فرو شد وناپدید گشت ابراهیم گفت : لاٰ اُحِبُّ الاٰ فِلینَ . دانست که فروشونده‌خدایی را نسزد پس‌آن را که فرو شود و ناپدید و غایب شود نخواهم ، پس زمانی ببود ، ماه بر آمد گفت : این بود خدای ، روشنایی او بیشترست وماه بیکاست بود[1] چون ماه فروشد دانست که‌آن نیز خدای نبود ، چون روز شد آفتاب برآمد بـاز گفت : اینست خدای من چون شب اندر آمد وآفتاب فرو شد گفت : این همه که من همی بینم خدای نیست ، و این‌همه را یکی خدای است که برآورد و فـرو برد ، و این همه را او آفریدست پس گفت :

اِنّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلّذی فَطَرَ الْسَمواٰتِ وَالْاَرْضَ حَنیفاً مُسْلِماً وَماٰ اَنَا مِنَ الْمُشْرِکینَ .

من روی ازین همه گردانیدم و روی سوی آنکس نهادم کین آسمان و زمین او آفرید . حَنیفاً یعنی طاهراً بدان[2] پاك بگرویدم ، و با او انباز نگیرم ، وهم‌اندر ساعت درخت توحید بدل او اندر برست [3] ، و دیگرروز مـادر او را پیش پدر برد ، و گفت این : فرزند ماست ، ونگفت من با وی چه کردم ، تاا کنون خدای‌تعالی‌مهر او در دل پدر افکند ، و مادرابراهیم را گفت : نیك آوردی ، و ابـراهیم باپدر همی بود و بزرگ همی‌شد و آن‌بتان نپرستیدی ، پس‌خدای تعالی برو وحی کردوفرمودش که نمرود را بخوان با قومش ، و مسلمانی برایشان عرضه کن . ابراهیم تدبیر کرد که‌چگونه کند که این حدیث برایشان پیدا کند پس نخستین وقتی که ایشان را

۱ـ این کلمه در متن‌هم « بی‌کاست » و هم « برکاست » خوانده میشود ـ نا ن س : بر کاست و ظاهراً : ماه پرماه بود ـ یعنی : بدر تمام ـ چا و نا و نف : ندارند .

۲ ـ کذا : نا و ن س . نف : ظاهراً . اصل : طاهر اندران

۳ ـ کذا : ن س و نا و نف . اصل : بنشست .

بخواند آن بود که ایشان را عیدی فراز آمد، ورسم ایشان چنان بود که روز عید از شهر بیرون شدند مگر کسی که بیمار بودی، پس پدر ابراهیم ابراهیم را گفت: تو نیز باما بعیدبیرون آی - گفت: من بیمارم بیرون نتوانم شدن، چنانکه گفت:

فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ.

و بدان وقت علم نجوم غالب بود، و هر کسی چیزی از احکام نجوم بدانستی و دعوی کردی و [**ابراهیم**] بر ایشان فسوس کردی[1]، پس او گفت: من بیمارم از حکم نجوم، چنانکه شما حکم کنید، و بدین نه دروغ خواست، ولیکن بهانه خواست تا ایشان اورا بعید با خویشتن نبرند، بیماری بهانه کرد و پریشان حالی[2] تلبیس کرد، گروهی بتفسیر این (سقیم) گویند معنیش (سأسقم) [است] گفت من بیمار خواهم شدن. و بر در بت خانه ایستاده بود. و ایشان را رسم چنان بودی که روز عید بامداد سوی بت خانه آمدندی، و بتان را سجود کردندی، و آن طعام که آن روز خواستندی خورد هر کسی پیش بت نهادی، و چون از عید باز آمدندی باز بتخانه آمدندی و بتان را سجود کردندی و آن طعام از پیش او بر گرفتندی، و گفتندی برکت او بدین طعام افتاد، و ببردندی و آن طعام بخوردندی ابراهیم علیه السلام استاده بود، چون ایشان بیرون آمدند و بعید شدند، ابراهیم گفت:

وَ تَاللهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ.

گفت: بینید که برین بتان چکنم تا شما باز گردید؟! یك دو تن ازو این سخنها بشنیدند و خوار داشتند، چون از شهر بیرون شدند خازن آن بت خانها پدر

---

۱ - در چاپی: هر کسی علم ندانستی ایشان بر وی فسوس کردند - نا: او بر ایشان. ن س: چون اصل. فاعل افسوس کردن ابراهیم است. ۲ - اصل و ن س: حال. و بقیاس اصلاح شد چه در قدیم گاهی یاهای نکره حذف می شده است.

ابراهیم بود او را گفت : بعید بیرون نخواهی آمدن آن بت خانه رانگاه‌دار، وخود با دیگر مردمان بعید بیرون شد ، خدای عزّوجل گفت :

فَجَعَلَهُمْ جُذٰاذاً اِلّا کَبیراً لَهُم لَعَلَّهُمْ اِلَیه یَرْجِعُونَ .

چون ابراهیم علیه‌السلام تبری بیاورد و به بت خانه اندر شد همهٔ بتان را دستها ببرید ، مگر آن بت بزرگ را ، و بدان خانه یکی بت بزرگ بود از زر ، چون تبر بیاورد و به بت‌خانه اندر آمد و طعامها دید ، بدیشان فسوس کرد و گفت : اَلا تَاکُلُونَ ، این طعامها نخورید ؟مٰا لَکُم لا تَنْطِقُونَ . چه بودست که همی سخن نگویید ؟ پس چون آن بتان را دستها ببرید ، تبر بر گردن آن بت بزرگ نهاد تا حجّت خویش بریشان درست کند تا اگر گویند که کرد ؟ گوید این بت بزرگ کرد ! چون گویند این بت این نتواند کرد . بگوید چرا آن‌را پرستید که ازو منفعت و مضرّت نبود و سود وزیان نتواند کردن ، چون از عید باز آمدند به‌بت خانه شدند و آن بتان رادیدند [بد] انحال همه گرد آمدند ونمرود را آگاه کردند، نمرود بر نشست و به بت خانه آمد ، ومردمان همه گرد آمدند و گفتند :

مَنْ فَعَلَ هذٰا بِآلِهَتِنٰا اِنَّهُ لَمِنَ الظّٰالِمینَ .

این که کرد برین بتان که ستم کرد برخویشتن . آن دو سه تن که ازابراهیم شنیده بودند نزد بت خانه که او گفت :

وَ تَاللهِ لَاَکیدَنَّ اَصْنامَکُم بَعْدَ اَنْ تُوَلّوا مُدبِرینَ .

این مردمان سوی نمرود آمدند و گفتند : سَمِعْنٰا فَتیً یَذکُرُهُمْ یُقٰالُ لَهُ اِبْرٰهیمُ . گفتند : از جوانمردی شنیدیم که ایشان را بد گفت ، نام اوابراهیم مگر او این کردست ، نمرود گفت من کسی را عقوبت نکنم تا درست نشود که این

او کردست، چنانکه گفت:

فَأْتوا بِهِ عَلیٰ اَعْیُنِ النّاسِ لَعَلَّهُمْ یَشْهَدُونَ.

او را پیش مردمان آرید تا مقر شود و ایشان گوا باشند بروی، **ابراهیم** [را] بیاوردند و گفتند: أَأَنْتَ فَعَلْتَ هٰذا بِآلِهَتِنا یا اِبْراهیمُ. گفتند: این تو کردی بخدایان ما این چنین؟ ابراهیم گفت:

بَلْ فَعَلَهُ کَبیرُهُمْ هٰذا فَاسْئَلُوهُمْ اِنْ کانُوا یَنْطِقُونَ.

گفت: این مهترشان کرد اینك بپرسید اگر سخن گویند که بدیشان که کرد! و این سخن بظاهر بدروغ ماند که گفت مهترشان کرد، ولیکن این را معنی آنست زی علما و اهل تفسیر، تا بدانی که ابراهیم بدین سخن [که] بظاهر بدروغ ماند [چه معنی خواست] تا بدروغ نیندیشی، که دروغ از گناهان کبایـر است و پیغامبران معصوم بود[ند]، و من این معنی بگویم هرچند پسر جریر نگفتست [تا] با ابراهیم تهمت دروغ نکنی، و معنی این نزد علما آنست که: بَلْ فَعَلَهُ، اینجا [وقف کنی پس][1] ابتدا کنی: کَبیرُهُمْ هٰذا فَاسْئَلُوهُمْ اِنْ کانُوا یَنْطِقُونَ. چنانکه ایدون گوید: آری[2] مهترشان [اینك] بپرسیدشان [اگر] سخن گویند. ابراهیم وقف نکرد[3] ولکن سخن از اول تا بآخر همه بگفت و برایشان [پوشیده کرد] ایشان ایدون پنداشتند که او همی گوید مهترشان کرد، و ابراهیم معنی وقف خواست هرچند وقف نکرد و ایشان [را] گمان جز از آن معنی افتاد که او خواست، تا سخن بریشان پوشیده شد، و او را دروغ گفته نیامد، پس ایشان گفتند: [لَقَدْ] عَلِمْتَ

---

۱ ـ از چاپی و نا و ن س. ۲ ـ کذا: ن س. چاپی و نـا: گوید کرد آری ... ۳ ـ کذا. در چاپی: ابراهیم وقت کردن برایشان پوشیده کرد تا ایشان پنداشتند میگوید مهتر ایشان ـ نا: ابراهیم وقف کردن بر ایشان بپوشید.

مَا هٰؤُلاءِ يَنْطِقُونَ . تو نیك دانی که ایشان سخن نگویند [ابراهیم علیه‌السلام] حجّت بریشان گردانید[و گفتا گردانید]سخن نگویند و کس را منفعت و مضرّت نکنند ، پس ایشان را چرا پرستید ؟ چنانکه گفت :

قٰالَ اَفَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ مٰا لاٰ يَنْفَعُكُمْ شَيْئاً وَلاٰ يَضُرُّكُمْ .

همی پرستید چیزهایی راکه شما را منفعت و مضـرت نکند و حجّت خویش بریشان لازم کرد، چون ابراهیم علیه‌السلام آن‌را بگفت ، ایشان را درست شد کـه ابراهیم کردست آنگاه‌تدبیر عقوبت‌ابراهیم کردند ، و ابراهیم علیه‌السلام‌پیغامبری آشکارا کرد . و خلق را بخدای خواند و از بت پرستیدن نهی کـرد ، و قوم با وی حجّت گفتند و اورا ایدون گفتند : ما را نهی‌همی کنی [از دینی] که پدران ما بر آن بودند؟ ابراهیم گفت پدران شما بر خطا بودند ، که چیزی پرستیدند کـه ازو منفعت و مضرّت نبودی ، ابراهیم علیه السلام برایشان بر حجّت غلبه کرد ، چنانکه خدای عزّوجل گفت :

وَ تِلْكَ حُجَّتُنٰا آتَيْنٰاهٰا اِبْرٰهِيمَ عَلٰى قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجٰاتٍ مَنْ نَشٰاءُ .

و چنان که گفت : وَحٰاجَّهُ قَوْمُهُ قٰالَ اَتُحٰاجُّونِى فِى اللّٰهِ وَ قَدْ هَدٰانِ .

پس نمرود روزی ابراهیم را پیش خود خواند و گفت : خدای تو ملك آسمان دارد [چه] تواند کردن که من نتوانم کردن ، چنانکه خدای عزّوجل گفت :

اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذِى حٰاجَّ اِبْرٰهِيمَ فِى رَبِّهِ اَنْ آتٰيهُ اللّٰهُ الْمُلْكَ .

ابراهیم گفت : رَبِّىَ الَّذِى يُحْيِى وَ يُمِيتُ . گفت: خدای من مرده‌زنده کند و زنده را مرده کند ، نمرود گفت : من نیز مرده زنده کنم ، و بفرمود تا دوتن را بیاوردند از زندان ، ویکی را بکشت و گفت : اینك مرده ، و آندیگر را دست‌باز داشت و گفت اینك زنده ، اگرخواستمی باز بکشتمی ، که بدست من اندر مرده بود،

چون نگشتم چنانست که زنده‌اش من کردم . و **ابراهیم** ازو این نخواست ، ولیکن بر قوم تلبیس کرد ، پس ابراهیم [دید که اندر حجّت مناظرت میکند و مردمانرا همی پوشد][1] این سخن برو دست بازداشت ، و بدیگر حجّت شد که دانست که او را از آن هیچ تلبیس نرود ؛ و این بابی بزرگ است اندر باب نظر[2] و جدل، که با خصم مناظره کنی و خصم اندر حجّت همی مخرقه کند ، و ترا حجّتی دیگر بود پیدا تر از آن حجّت ، بدان حجّت دیگر بایدشدن ، تا خصم را از آن مخرقه برود وزود غلبه شود ، پس ابراهیم گفت :

فَانَّ اللّٰهَ یَأْتی بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِها مِنَ الْمَغْرِبِ

گفت : آفتاب خدای هر روزی از مشرق برآید ، اگر تو همچون او ملکی و هرچه او کند تو نیز بکنی ، یك‌بار آفتاب سوی مغرب بر آر، **نمرود** بماند برین حجّت و هیچ مخرقه نتوانست کردن ، چنانکه گفت خدای عزّوجل : فَبُهِتَ الَّذی کَفَرَ ، متحیر شد نمرود بدین‌حجّت واندر بماند ، و ابراهیم علیه‌السلام‌خلق را بخدای همی‌خواند ، و کس بدو نیارست گرویدن از بیم نمرود . پس ابراهیم علیه السلام پدر را بخواند و گفت :

یا اَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ ما لا یَسْمَعُ وَلا یُبْصِرُ وَلا یُغْنی عَنْكَ شَیْأً .

چرا پرستی بتی‌را که او نشنود و نبیند و نه‌تورا سودی دارد ؟ و پدر را غلبه کرد همی بحجّت . پس پدر اورا گفت : چون از پادشاهی[3] نمرود بیرون شویم‌من بتو بگروم . ابراهیم آن وعده را چشم‌همی‌داشت ، و پدر را دعا همی کرد ،وازخدای همی‌خواست تا اورا بمسلمانی راه دهد ، و همی گفت :

۱ ـ از نا :　　۲ ـ ن س : منظر . مراد باب مناظره است .

۳ ـ مراد از « پادشاهی » در سخنان قدیم ، مملکت و کشور است .

وَ اغْفِرْ لِاَبِی اِنَّهُ کَانَ مِنَ الضَّالِّینَ.

گناهان وی بیامرز . پس پدرش هم بـر کافری بمرد ، وابراهیم علیه السلام دانست که خدای تعالی کافر را نیامرزد ، پس ازو بیزار شد[1] واورا نیز دعا نکرد و استغفار نکرد . و باخبار مغازی[2] اندر روایت کنند بیرون ازین کتاب، کـه روز فتح مکه چون پیغامبر صلی الله علیه وسلم بمکه اندر شد بایاران خویش ، همه یاران بگور مادران و پدران شدند ودعاواستغفار کردند و[آمرزش] ایشان را ازخدای بخواستند، پیغامبر صلی الله علیه چون بشنید ایشان را گفت : استغفار مکنید این کافران را که بر کافری بمردند ، خدای ایشان‌را نیامرزد عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله نه خدای تعالی هم به قران اندر همی گوید که ابراهیم علیه السلام پدر را استغفاز کردو [از] خدای خواست و او کافر بود ؟ خدای تعالی هم اندر آن ساعت این آیت بفرستاد :

وَ مَا کَانَ اِسْتِغْفَارُ اِبْرٰهِیمَ لِاَبِیهِ اِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَا اِیَّاهُ.

گفت : استغفار ابراهیم مر پدرش را [بزندگی] همی بود از بهـر آنکه پدر او را وعده کرده بود که بگروم :

فَلَمَّا تَبَیَّنَ لَهُ اَنَّهُ عَدُوٌّ لِلّٰهِ تَبَرَّءَ مِنْهُ. یعنی: فَلَمَّا مَاتَ عَلَی الْکُفْرِ ،چون بر کافری بمرد ، ابراهیم را پیدا شد که خدای تعالی اورا نیامرزد ، ازو بیزارشد .

پس چون پدرش بمرد ،نمرود تدبیر عقوبت ابـراهیم کرد ، و ایدون گفت : حَرِّقُوهُ وَ انْصُرُوا آلِهَتَکُمْ . گفت : اورا بسوزید و خـدایان خویش را نصرت کنید و اورا هلاك کنید ، پس بفرمود تا سرایی بنا کردند و دیواری گرد بر گرداو ده جفت زمین ، و هیزم بدان دیوار بست بکرد ، چنانکه حق تعالی گفت :

---

۱ ـ اصل با ذال معجمه نسخ : بیزار . ۲ ـ دراصل « معاوی » نا :معادبی ن س : مغازی .

قَالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْيَاناً فَأَلْقُوهُ فِي الْجَحِيمِ.

و هیزم [گرد] کردن گرفتند ، ونمرود همه کسهای خویش را بهیزم جمع کردن مشغول کرد ، و گفت : تـا ابراهیم را بسوزم ، و ایشان‌را گفت : من از شما خدمت نخواهم جـز آنکه هیزم جمع کنید ، و همه رعیّت را دستوری داد و گفت : شغلها از شما برداشتم تا این هیزم گرد کنید ، پس دوسال هیزم گرد همی کرد [تـا بپادشاهی اوهیزم اندر نماند واز بیرون آن دیوار بست نیز بسیار هیزم بنهادند][1] تا چنان شد که اگر کسی‌را حاجتی بودی [نذر کردی و] گفتی اگر حاجت من روا بُود من چندین خروار هیزم آتش را گرد کنم ، پس چون دو سال سپری شد ، آتش بهیزم اندر زد و ده روز همی‌سوخت ، تا آتش بالا گرفت و بهوا اندر مرغ نتوانستی پریدن ، و ابراهیم را دو سال نمرود بخانه بازداشته بود و ببند خویش همی داشت ، پس چون آتش قوت گرفت ابراهیم را بفرمود بر آتش افکنند، کس فراز آتش نتوانست شدن ، و هیچ کس ندانست که آنرا چه حیلت است ؟ پس نمرود حکیمان را گرد کرد و گفت بدانید که من همی‌خواهم که ابراهیم را اندرین آتش افکنم و کسی نزد آتش نتواند شدن ، چه حیلت دانید اندرین ؟ حکیمان تدبیر کـردند و منجنیق نهادند ، و پیش ازین منجنیق کس نساخته بود ، پس درود گـران بیامدند و دو روز همی منجنیق کردند ، و آتش بالا همی گرفت چون منجنیق راست شد بنهادند و سنگی اندرو نهادند و بینداختند و سنگ بمیان آتش اندر افتاد ، پس نمرود بفرمود کـه ابراهیم را بمنجنیق اندر نهند و ابراهیم علیه‌السلام [را] سر تا پای بسلسلها ببستند و بمنجنیق نهادند ، و نمرود بر منظره شد و همی نگریست ، پس خواستند که منجنیق بکشند و بیندازند ، آسمانها وزمینها بنالیدند و فریشتگان آسمان و زمین بگریستند و خدای عزّوجل جبرئیل را فرمان‌داد که سوی ابراهیم شو و اگر از تو یاری خواهد

---

۱ ـ از نا و ن س.

یاریش کن. پس **ابراهیم** را علیه‌السلام بهوا از منجنیق بینداختند **جبرئیل** علیه‌السلام بهوا با او برابر شد و گفت: یا **ابراهیم** اَلَكَ حاجَةٌ بمنت حاجت هست تا روا کنم؟ ابراهیم علیه‌السلام بدانحال اندر بسلسلها اندر بسته بمیان آتش همی شد جبرئیل را گفت: اَمّا اِلَیكَ فَلا گفت: حاجت من بنزدیك تو نیست حَسبِیَ اللهُ وَ نِعْمَ الْوَکیل. گفت بسنده است خدای عزّوجل. آن سخن ابراهیم را بشنوانید[1] تا فریشتگان هفت آسمان بشنیدند، و عجب بماندند از قوت نفس ابراهیم و از عصمت او باخدای تعالی. و خدا اندر ساعت ابراهیم را بدوستی گرفت، و اورا **خلیل** خواند و بخلّت بر وی گواهی داد[2]، و فریشتگان گواه کرد پس ابراهیم علیه‌السلام از جبریل در گذشت و بآتش رسید، خدای تعالی بآتش وحی کرد و گفت: [یا] آتش این دوست من است اگر موی بر تن وی بیازاری ترا بر آتش کبری بسوزانم. و آتش کبری آنست که چون مؤمن بر صراط بگذرد آتش گوید ای مؤمن بگذر که نور ایمان تو نار مرا بکشت و آنکه خدای تعالی گفت: نارُ اللهِ الْموقَدَةُ اَلَّتی تَطَّلِعُ عَلی الاَفْئِدَةِ. پس خدای گفت: یا نارُ کُونی بَرداً وَ سَلاماً عَلیٰ اِبْرٰهیمَ. بآتش خطاب کرد[3] ای آتش سرد گرد بر ابراهیم سردی بسلامت. گر نگفتی: و سلاماً، آتش ایدون سرد گشتی که تا رستخیز اورا تف نماندی، پس چون ابراهیم بآتش رسید آن سلسلها را همه بترکانید،[4] و یك تار موی از وی نیازرد، ابراهیم بمیان آتش بایستاد بنماز، وچهل شبانروز فروغ [آن آتش] ننشست و آن همه آتشها[5] انگشت

---

۱ ـ نا: بگشاد ۲ ـ کذا: ن س و نا. اصل: خلت بروی گرامی کرد

۳ ـ ن س اضافه دارد: **یا آتش آن ابراهیم دوست من بعصمت نام من نگاه داشت من اورا از قدرت چیزی بنمایم که جبریل و همهٔ فریشتگان و آدمیان اندر آن قدرت عاجز شوند.** ۴ ـ نق: بترکید در نف بترکانید. ن س: بطرکانید. ۵ ـ کذا: ن س. نق و نف: هیزمها.

گشت، و فروغ همی داد، و کس نیارست پیش آتش آمدن ، **نمرود** بر آن منظرهٔ بزرگ خویش بر شد که آن آتش‌را پهنا و مقدار چه مایه است، چون بنگرید **ابراهیم** را علیه‌السلام دید در میان آتش نشسته، خواست که هش از وی بشود. او را بانگ کرد: ای ابراهیم ترا آتش نسوخت، چه بازداشت این را از تو؟ **ابراهیم** گفت: این‌را از من خدای تعالی بازداشت که آتش او آفریدست، گفت: پس ازآنجا بیرون آی تا بینمت، ابراهیم برخاست و برآن انگشتهای سوزان همی‌رفت، وهریك چند کوهی، وبگذشت [و بیرون آمد،] نمرود متحیر شد، پس گفت: ای ابراهیم بزرگ خدایی داری که، تو اورا پرستی، و نمرود در فراز کرد، و ده‌روز کس رابار نداد، و تدبیر همی کرد که بخدای ابراهیم گروم و ایمان آرم یا نه، بازدلش‌نداد، پس ابراهیم را بخواند و گفت:ای ابراهیم این خدای تو ملکی بزرگ است و قادر است و مرا آرزوست که اورا قربانی کنم، گفت: خدای من قربان تو نپذیرد تا تو بمن نگروی و ازین بتان دست برنداری، نمرود گفت نتوانم ازین بتان دست باز داشتن ولیکن این قربان بکنم، و بفرمود تا[1] چهارهزار گاوآوردند وهمه‌راقربان کرد و بکشت، و خدای عزّوجل از وی هیچ نپذیرفت، و **محمد** بن **جریر** ایدون گوید بدین کتاب اندر که خدای تعالی فریشتهٔ را بفرستاد تا ابراهیم را بدان آتش اندر مونس بود تا دل ابراهیم تنگ نشود، و ابراهیم سر بکنار وی نهاد، و این حدیث نا درست [است][2] و این سخن منکر است نزد علما واهل حکمت، زیرا که ابراهیم آنکس بود که دلش با خدای عزّوجل بسته بود، چنانکه به **جبریل** میل نکردبدان[چنان]جایگاه‌اندر.پس اورا بدان آتش بخلوت‌معرفت‌خدای تعالی نه‌بس‌بود، و شادی خلّت و شوق و محبت، که فریشتهٔ بایستش تا اورا مونس باشد؟ و آنجا که

---

۱ ـ کذا: ن س و نق. نا: چهارصد هزار. نف: هشتاد. طبری: اربعة آلاف ج۱ ص۲٦٥).

۲ ـ ن س: نادر است و سخت منکر است. نف: این قسمت را ندارد تا آخر،

عارف را معرفت بود و اُنس خلوت [بود] و شادی وصلت بود، آنجا فریشته‌را چه قیمت بُود، یا آسمان و زمین را و بهشت و همهٔ [خلق] راکه دون خدای است بچشم عارف چه مقدار و منزلت بود؟

[اندر] هجرت ابراهیم علیه‌السلام

خدای تعالی **ابراهیم** رامبتلا کرد بهجرت واورا ازخانه و شهر خویش بیرون کرد، و بغربت انداخت، چنانکه پیغامبر ما علیه‌السلام که **ازمکه** به **مدینه** هجرت کرد [و آنجا بمرد][1] پس چون ابراهیم علیه‌السلام از آتش بیرون آمد، خلق را بخدای همی خواند، و از مردمان لختی بگرویدند از پنهان [**نمرود**]ونمرود همی دانست و [ز] آزر[م] پدرش اورا چیزی نگفت [2] پس‌چون **آزر** بمرد، نمرود ابراهیم را بخواند و گفت پادشاهی‌بر من[همی] تباه کنی، برخیز و ازحد[پادشاهی] من[3] بیرون شو، که خدای تو هر کجا که شوی ترا خود نگاه دارد، پس ابراهیم علیه‌السلام ساز رفتن بگرفت، و برادری بود او را **هاران**[4] نام بود بمرد، و او را پسری مانده بود نام او**لوط** ابراهیم از همه خویشان خویش لوط را بخواند، و بدین خویش خواند و لوط بر او بگروید، چنانکه خدای عزّوجل گفت:

وَ آمَنَ لَهُ لُوطٌ، و ابراهیم‌لوط را آگاه کرد که من‌ازین‌زمین‌بخواهم‌رفتن. لوط گفت کجاروی؟ گفت:زی‌خدای تعالی‌شوم‌کایدردین‌را نتوانم داشتن، چنانکه‌خدای عزّوجل ازو حکایت کرد: وَ قَالَ إِنِّی مُهَاجِرٌ إِلَی رَبِّی سَیَهْدِینَ. لوط او را اجابت کرد، و گفت: با تو بیایم، و ابراهیم را عمّ دگر بود مرده، نام هم هاران، و دختری مانده بود از وی **ساره** نام، و بزمان وی از وی نیکوتر نبود بر همه‌روی

---

۱ ـ از: نا. نف: هم اینجا بغریبی بمرد.
۲ ـ اصل: چنین بگفته.
۳ ـ از: نق و نا. نف: از ملك من بیرون شو.
۴ ـ اصل: هامان:

زمین، و ابراهیم **ساره** را بزنی کرد [و [1] ساره‌را بدین خویش خواند، ساره اجابت کرد و بگروید. و **ابراهیم** صلوات الله علیه اورا گفت: ترا با من ازشهر ببایدرفتن، ساره اجابت کرد، وابراهیم آن مردمانرا که بدو بگرویده بودند آگاه کرد که من از این شهر بخواهم رفتن[2] بجایی که این دین بتوانیم داشتن، ایشان همه او را اجابت کردند، هر کسیرا ازیشان زن و فرزندان‌وخویشاوندان‌بودند خواهش کردند ایشانرا که مروید وما را دست مدارید، ایشان از زنان و فرزندان و خویشان بیزار شدند، و گفتند ما از شما بیزاریم مگر بخدای عزّوجل بگروید، و خدای‌عزّ ذکره این قصه [مر] پیغامبر مارا[3] صلی‌الله علیه و آله وسلم بقرآن اندر یاد کرد، چون [4] پیغامبر هجرت کرد و از **مکه** به **مدینه** آمد و یاران با وی بیامدند؛ هر کسیرا زن و فرزند بود و خویش و دوست، آرزوی ایشان آمدشان، وبغریبی دلشان تنگ‌شد، خدای عزّوجل این آیه فرستاد و گفت:

قَدْ کانَتْ لَکُمْ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فی اِبْرهیمَ وَالّذینَ مَعَهُ وَقالُوا لِقَوْمِهِمْ اِنّا بَراءُ مِنْکُمْ وَ مِمّا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللهِ کَفَرْنا بِکُمْ وَ بَدا بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمُ الْعَداوَةُ وَ الْبَغْضاءُ اَبَداً حَتّی تُؤمِنُوا بِاللهِ وَحْدَهُ.

گفت: شما را اقتدای نیکو است بابراهیم و آن مؤمنان که با او هجرت کردند و بغریبی شدند، چون آرزوی زنان و فرزندان و خویشان و دوستان آمدشان، ایشانرا گفتند ما از شما بیزاریم. و میان ما و شما دوستی نیست، بلکه دشمنی و عداوتست تا شما بخدای نگروید [و] همی بیامرز و یاران پیغمبر صلی‌الله‌علیه را که

۱ ـ اینجا تا چند صفحهٔ بعد از نسخه اصل افتاده بود و از نسخهٔ دانشکدهٔ معقول و منقول نقل شد. ۲ ـ اصل: بیرون میشوم. از: ن س. نف: من فلان وقت خواهم رفتن: نق: مرا ازین شهر بباید رفت. ۳ ـ از: ن‌س و نق. و نف: (مر)
۴ ـ ن س: چو.

[شما] نیز زنان وفرزندان و خویشانرا همچنین گویید. پس **ابراهیم** صلی الله علیه از شهر **بابل** برفت با **لوط** و با **ساره** وآن گروهی که بدو بگرویده بودند، وازپادشاهی **نمرود** بیرون شدند، و بر زمین **شام** شدند بشهری نام آن **حران** و آنجاروزگاری چند ببودند، و آنجا ملکی بود بت پرست **ابراهیم** از او بشکوهید[1] که [مگر] آگه شود و اورا رنجه دارد، برخاست با ساره و [تنها برفت و] بزمین **مصر** شد و لوط به شام شد بزمینی که او را **مؤتفکات** خوانند، پنج ده بود بیکجا [ی نهاده] بحدّ **فلسطین** اندر، و فلسطین نیز هم از شامست، وآن دهها[یی] بود آبادان، ومیان هر دیهی بانگی[2] زمین بود، و بهر دیهی اندر بیش از صد هزار مرد بود، ومؤتفکات یعنی مکذبات، یعنی پیغامبر خویش را دروغ زن کردند، و دروغ را بتازی افك خوانند، و این حدیث ایشان باز بیاید اندر قصهٔ لوط بتمامی. پس ابراهیم صلوات‌الله علیه با ساره بمصر شد و بجایی فرود آمد که او را کس نشناخت، و روی ساره از نیکویی همی‌تافتی بروز همچنانکه ماه تابد بشب، و بمصر اندر خبر پراکنده شد که مردی غریب آمده است و با او زنیست که بجهان اندر از وی نیکوتر نیست، و مردمان هر کسی بدیدار وی همی‌آمدند، و خبر بملك مصر رسید، ملك ابراهیم را بخواند و بپرسید که تو از کجایی؟ گفت: از زمین بابل، گفت ایدر بچه‌کار آمدی؟ گفت: داد و عدل شنیدم، خواستم که بپادشاهی ملك اندر بباشم، گفت: این زن که با تو هست کیست؟ ابراهیم بترسید، وگفت اگر گویم که زن من است مرا بکشد و ساره را بستاند، گفت: خواهر منست، ومعنی خواهر آن خواست که همهٔ

---

۱ ـ اصل: بشکومید. ن س: بشکهید.

۲ ـ کذا: ن س. نق: یك بانگ. نف: ندارد. بانگی زمین یا یك بانگ زمین یعنی بقدریکه بانگ مردی ازین سر بآنسر زمین برسد و هم امروز بخراسان روستاییان گویند ازین‌جا بفلان جا یك‌جیق راهست.

مؤمنان با یکدیگر خواهر و برادر باشند بدین، [و] دروغ نگفت [و] از قول خدای [گفت] عزّوجل چنانکه گفت: إِنَّما الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَة. ومحمد بن‌جریر چنین گوید که ابراهیم صلوات الله علیه این دروغ از بیم گفت [و] خدای اورا عفو کرد که معذور بود، وآنچه گفت: از بیم گفت، و حدیثی روایت کند از پیغامبر صلی‌الله علیه و ابوهریره روایت کند که ابراهیم سه دروغ گفت دو از بهر خدای، و یکی ازبهر خویش، آن که از بهر خدای گفت آن بود که چون مردمان آن‌روز بعید شدند ایدرن گفت: إِنِّي سَقِيمٌ، من بیمارم بعید نتوانم آمدن، ودیگر چون او را گفتند این بتانرا دستها و پایها که بشکست، گفتا مهتر ایشان کرد، وآن‌دروغ که از بهر خویش گفت آن بود که ساره را خواهر خویش خواند، و این حدیث براین این گونه نبایستی که روایت کردند[ی] که سخنان پیغمبر را که معنی درست‌ونیکو باشد بمعنی زشت نباید بردن، و پیغمبران علیهم السلام معصوم‌بودند از کبایروصغایر و مغفور بودند، و معنی این سخن ابراهیم آنست که پیدا کردم تا کسی بر ابراهیم دروغ نیندیشد که‌نشایدبر خلیل خدای‌دروغ‌اندیشیدن. وابراهیم‌ساره‌ر گفت‌این‌ملك تورا از من میستاند، ومن اورا گفتم‌توخواهرمنی، اگر تورا پرسد توهمچنین گوی، و ابراهیم ساره را بخدای سپرد، و خود بنمازایستاد. پس آن، کس آمدساره رابنزد ملك برد، و ملك بدو اندر نگریست رویی دید که هرگز چنان ندیده بود، او را گفت: این مرد که تو با اویی ترا چه باشد؟ ساره گفت: برادر منست، ملك گفتا من ترا بهتر از این برادر، و خواست که آهنگ او کند، ساره خدای رابخواند، خدای هر دو دست ملك خشك کرد تا بهیچ حال نتوانست جنبانیدن! ساره را گفت: ای زن این دست‌را چه کردی؟ گفت: من چیزی نکردم، خدای من کرد، گفت: خدای تو کیست اورا بخوان تا دست من درست کند، که مرا با توکار نیست. ساره خدای را بخواند و دعا کرد باز دستهای ملك گشاده گشت. ملك دیگر بار آهنگ

ساره کرد، باز **ساره** دعا کرد و دستهای ملک خشک شد، نیز نتوانست جنبانیدن، باز ملک ساره را گفت و خواهش کرد، و ساره خدای را بخواند [1] ودعای کرد، و هردو دستهای ملک بگشاد، تا سه‌بار همچنین کرد و گفت: مرا بیش با این زن کار نیست، و من ساره را [دست باز داشت و] کنیزکی بخشید [اورا] نام **هاجر** و **قبطی** [بود از **قبط**] **مصر** و ساره را با هاجر بر دست حاجبی از آن [خویش] بدو فرستاد، گفت: شو این به برادر سپار، و اورا بگوی که برخیزواز پادشاهی من بیرون شو، و این زن از اینجای ببر، چون ساره با [ز] ابراهیم آمد با هاجر، **ابراهیم** را یافت بنماز ایستاده، پس ابراهیم سلام بنماز باز داد، ساره گفت: خدای عزّوجل کید این ملک از من بازداشت، و دستش از من کوتاه کرد، وقصهٔ ویرا بگفت که چگونه بود، ابراهیم صلوات الله علیه خدایرا شکر کرد، و دیگر روز برخاست با ساره و با هاجر و از مصر بیرون آمد، و به **شام** باز آمد، هم بر زمین **فلسطین** جایی نام او **سبع** بمیان بادیهٔ شام اندر آمد، آنجا که مردم نبود، وساره را وهاجر را آنجا بنشاند، و بدان جایگاه آب نبود، ابراهیم چاهی [2] بکند وآب برآمد، و ازبر زمین [3] برفت، وباابراهیم لختی‌طعام‌بود، آن‌طعامشان‌سپری شد، وازآنجاتاشهر و آبادانی لختی [راه] بود، ابراهیم جوالی بر گرفت، ساره را گفت شما ایدر باشید تا من شما را طعام طلب کنم [4]، و با او سیم نبود، پس چون یک فرسنگ بشد، متحیر شد و ندانست که چکند، آن جوال پر از ریگ کرد و باز سوی ساره آمد، و دل او بدیدن آن جوال از دور خوش کرد، تا مگر خدای اورا فریاد رسد، پس آن جوال بیاورد، و پیش ساره بیفکند، و با وی سخن نگفت و بخفت، ساره هاجر

۱ ـ از :ن‌س . اصل : بخدای خوانده .　　۲ ـ کذا نسخ . اصل : جایگاهی.

۳ ـ ن س : بر آمد و زیر زمین . نق : بر آمد و بر زمین. نف : آب بر آمد و ..

طبری : فاحتفر به برا و اتخذ به مسجداً فکان ماء تلك البئر معیناً طاهراً . (ج۱ص۲۷۱)

٤ ـ طبری این قصه را درضمن قصهٔ نمرود بطریق دیگر آورده است (ج۱ص۳۲۰)

را گفت : برخیز و بنگر تا ابراهیم چه آورده است ؟ هاجر بنگریست ، جوال پر از گندم دید گفت : پر گندم[1] است ، پس ساره با هاجر از آن گندم دست آس کردند و بپختند ، و ابراهیم علیه‌السلام را بیدار کردند، و گفتند :خیز تا چیزی بخوری ، گفتا که: چه خورم که چیزی نیست ؟ گفتا :از آن گندم که آوردی دست آس کردیم و بپختیم ، ابراهیم برخاست‌وفراز جوال شد ، آن گندم دیددانست که صنع ولطف خدایست عزّوجل، و ساره را چیزی نگفت، وآن طعام بخورد،ودیگر روز ازآن گندم بکشت بر لب چاه ، و آن کشت برآمد ، و خدای عزّوجل بر آن برکت کرد ، و اصل خواستهٔ ابراهیم صلوات الله علیه از آنجا بود ، و او را بسیار گندم گرد آمد ، و مردمان بیابان بیامدند ، و آن گندم از او بخریدند . بگوسپند و به بنده [و] پرستار [تا] چنان‌شد که ابراهیم توانگر [تر] شد از همه کس[2] آن بیابان . پس مردمان پیش او گرد آمدند [و] آنجا خانها کردند [و] ابراهیم آنجا مسجدی کرد ، و دیهی بنا کرد بزرگ ، و مردمان آنجا گرد آمدند و آبادانیها کردند و آن دیه چون شهری بگشت[3] بزرگ و آن آب ازچاه روان برروی‌زمین و چند رودی شد بزرگ ،سالی چندابراهیم آنجا[به]بود و از او تادیهای مؤتفکات که‌جای لوط بود یک‌شبانه روز راه بود ، وابراهیم‌خبر او همی یافتی ، و لوط نیز خبر ابراهیم یافتی ، پس آنمردمان بر ابراهیم ستم کردند ، ابراهیم از آنجا برفت و عیال خویش و گوسفندان و چهارپایان از آنجا ببرد ، و بزمینی شد هم از حد فلسطین نام او قسط[4] و آنجا بنشست ، پس آن مردمان پشیمان شدند و از پس

---

۱ ــ کذا : نق . ن س : برو . ۲ ــ ن س : از همهٔ مردمان . نق : ازهر کس که در آن بیابان بود . نف : ابراهیم‌توانگر شد . ۳ ــ ن س : چوشهری گشت . این تفاصیل در طبری نیست . ۴ ــ طبری : قط اوقط . بالفتح اوالکسر (ج ۱ ص ۲۷۱) .

ابراهیم علیه‌السلام بشدند، و اورا خواهش کردند و گفتند این دیه تراست، و این آب تو پیدا آوردی، باید که آنجاباز آیی، ابراهیم علیه‌السلام اجابت نکرد و گفت: [جایی که] یک ره از آنجا برفتم و دل برداشتم نیز نتوانم باز آمدن، پس گفتند این آب همی کمتر شود چه کنیم؟ ابراهیم گفت: هفت بز از بزان من ببرید و بر سر آن بدارید، تا آب کم نشود، و نگرید تا زن حایض [و مرد جنب] [1] فراز چاه [2] نشود، پس زنی حایض فرا سر آن چاه شد، آن آب کم شد، و از روی زمین بچاه فرو شد، چنانکه بدلو و رسن حاجت کشیدن شد، و امروز آنچاه و آن مسجد و آن دیه بجایست، و آنجا مردمان بسیارند، و آنرا دیه ابراهیم خوانند، و ابراهیم بدان ده قط قرار گرفت و خواستهٔ او [روز] [3] افزون شد، و چهارپایان [او] افزون [همی] شد [ند] [4] و آن‌دیه‌نیز [به]میان بیابان اندرست، و هر که [بر] ابراهیم بر گذشتی، سوی اوفرود آمدی و ابراهیم او را مهمان داشتی، تا چنانشد که ابراهیم بی مهمان طعام نخوردی، و اگر دو [5] روز بماندی گرسنه، و هر گاه که وقت نان خوردن او بودی رهیان [6] خویش را بر نشاندی [7] تا بدان بیابان اندر بگذشتندی، و هر که را بیافتندی از گذریان بیاوردند [ی] تا [با] ابراهیم نان خوردندی. و خدای عزّوجل برخواستهٔ ابراهیم برکت [اندر] کرد تا خواستهٔ اواز شمار و عدد [اندر] گذشت، ومیان وی وآن لوط دو روز راه بود، ولوط بدیهای

---

۱ ــ کذا: ن س و نق و نف و در طبری تنها زن حایض دارد.
۲ ــ کذا: ن س. نق: آنجایگاه. نف: فراسر آن چاه. اصل: برسر آن آب فرا جایگاه. طبری: فلا تغترفن منها امراة حایض (ص ۲۷۱)
۳ ــ اصل: را افزون ن س: فزون. نف: افزون همی. نق: افتادگی دارد. اصلاح قیاسی است.
٤ ــ کذا: ن س.
٥ ــ کذا. ن س. اصل و نق: ده.
٦ ــ کذا: ن س اصل: راهیان نف: دهیان نق: نوکران (؟!).
۷ ــ کذا: نف نق: نشاندی. ن س: براسبان نشاندی. اصل: برآستان نشاندی...

مؤتفکات نشستی و آنجا زنی کرده بود هم از گروه ایشان [وایشان] همه بت‌پرست بودند ، و لوط آنجا همی‌بود و گاه گاه بسلام ابراهیم علیه‌السلام آمدی و باز گشتی.

گفتار اندر هلاك شدن نمرود ملعون بواسطهٔ پشه[1]

چون ابراهیم صلوات‌الله علیه از شهر نمرود برفت نمرود [را] آن آیات و عجایب که از ابراهیم دیده بود بوقت آن آتش ، بدل اندر بود ، و هرروزی کفر او و کبر او فزون همی شد ، پس ایدون همی گفت : که مرا آرزوست که بر آسمان همیشوم ، و خدایرا ببینم ، و بنگرم که کیست که چندین قدرت دارد ؟ وزیران او را گفتند نتوان برآسمان شدن ، پس او خود تدبیر کرد و یکی مناره بکرد و آن مناره را قاعده و اساسی بنهادند بزرگ و یك نیزه بالا بزمین فرو شد ، و از آنجا برآورد بسنگ و خشت پخته ، تا دو مرد بالاو گرد بر گرد آن صدرش ، پس این منارها را یکسال دست باز داشت تاخشك شد وسخت گشت ، پس بفرمود تا[2] منارها بنا کردند بدین اساس ، تا بدانجا رسید که همه استادان بماندند ، پس گفتند [نیز برتر] ترا زین نتوان کردن[3] پس صبر کرد نمرود تا آن خشك شد ، پس برسر آن منارها برشد و آسمان نگه کرد ، همچنان دید از منارها که از زمین دیده [بود] هیچ نزدیکتر ندید متحیّر شد و ندانست که چه کند ، از آنجا فرود آمد ، و آن منارها دیگر روز از بن اندر بیفتاد وخلق همه ترسیدند ، و هش از مردمان بشد ، ازهوَل آن و زبان خویش فرامش[4] کردند ، و زبان ایشان سریانی بود ، و چون بهوش باز آمدند هر کسی بلغتی همی گفت از فزع وسهم تا بهفتاد ودوزبان مختلف [سخن

---

۱ ــ ن س ؛ اندر حدیث نمرود و هلاك شدن او . نق : فصل در ذکر خبر هلاك نمرود . نف : حدیث نمرود بن کنعان و هلاکت .
۲ ــ ن س : قفصی مناره . . .
طبری : ندارد .
۳ ــ ن س : شدن .
٤ ـ کذا: ن س . اصل : فراموشت .

گفتند که هیچ کس زبان یکدیگر ندانستند و از آن روز باز زبانها][1] بجهان اندر بسیار شد و خدای عزّوجل بقرآن اندر یاد کرد [و] ایدون گفت :

قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَأَتَى اللّٰهُ بُنْيَانَهُمْ مِنَ الْقَوَاعِدِ فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ وَأَتَيٰهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ .

پس چون منارها فرود آمد[2] نمرود متحیر شد ، و سوگند خورد که من از خدای آسمان باز نگردم تا او را نبینم ، و بر آسمان برنشوم ، و بفرمود تا چهار کرکس بچه بیاوردند خرد و ایشانرا ده سال همی پرورد تا بزرگ شدند ، وبنیرو گشتند ، پس بفرمود تا قفص کردندچهار که‌چنانکه‌دومرداندرآنجاتوانستندنشستن، و آن قفص را دودر کرد ، یکی زیر و یکی زبر ، و بچهار گوشهٔ قفص چهار چوب باریك [و دراز اندربست و برسر هریکی بر یکی پاره گوشت بنهاد و آن کرکسان را سه روز گرسنه کرد پس بیرون آوردشان و خود بایکتن][3] از خاصگان خویش برآن قفص‌اندر نشست و در زیر ببست ، و بفرمود تا آن چهار کرکس را برچهار گوشهٔ قفص ببستند ، زیر چوبها و بر زبر خود گوشت بدیدند برسر چوب ، پس قصد پریدن کردند ، تا گوشت بگیرند وقفص را از زمین برداشتند و بهوا بردند ، و یکشبانه‌روز بشد [نمرود آنمرد را که با او بود گفتا در قفص سوی آسمان بگشای تا چه بینی ؟ مرد بگشاد و بنگریست] نمرود را گفت آسمان برحال خویش است نمرود نیز نگاه کرد ، آسمانرا همچنان دید کـه از زمین دیده بود ، باز در ببست و بفرمود که در زیرین را نیز بگشای ، نمرود بنگریـد زمین همه آب دید و دریا پس بفرمود که در ببند ، ببست باز بمقدار یکشبا روز دیگر صبر کرد ، و کـرکسان

---

۱ ـ از ، ن س و نف .

۲ ـ طبری این تفاصیل را ندارد .

۳ ـ از : ن س .

همچنان بـرهوا برشدند ، گفتا در آسمان بگشای چون بگشاد نمرود نگـاه کرد آسمانرا دید همبران حال خویش ؛ در زمین بگشاد نه آب دید و نه خانها ، و این زمین را دید چون یکی گوی خرد، باز درها ببست ویکشبانه روز دیگر صبر کرد ، پس در آسمان بگشاد آسمان را همچنان دید که از زمین دید ؛ در زمین بگشادهیچ ندید مگر تاریکی ، نمرود [را دل] بترسید[1] در زمین ببست و خود با یار خویش برخاست وآن چوبها که گوشت براو کرده بود بگردانید ، وآن سر که زبر بود زیر کرد و کرکسان آهنگ زیر کردند و آن قفص از آسمان فرود آمد و بزمین آمد، وبهوا اندر بانگ آمد ازپرهای کرکسان ، وهرخلقی که برزمین بودند جز [مر]دم ایدون دانستند که از آسمان امری آمد از امرهای خـدای تعالی و از هیبت خدای [زمین] بلرزید، و کوهها خواست که از جای برخیزد چنانکه خدای گفت :

وَ قَدْ مَکَرُوا مَکْرَهُم وَ عِنْدَاللّهِ مَکْرُهُمْ وَ اِنْ کَانَ مَکْرُهُمْ لِتَزُوْلَ مِنْهُ الْجِبَالُ .

پس چون نمرود باز بزمین آمد ، خجل شد از خلق ، برآن کار [که] بکرد و سال چند برآمد، پس چون چهارصد سال از ملکت نمرود برآمد ، خدای عزّوجل فریشتهٔرا سوی نمرود فرستاد برصورت آدمی، واو را پند داد و گفت ای بندهمکن[2] مکن و بخدای بگرو ، برخدای دلیری مکن ، که پیغامبر خدای ابراهیم را بآتش [اندر] افکندی ، واز شهر بیرون کردی [و] بغربت افکندی و با این بد کرداری خدای ترا چهارصد سال ملك زمین بداد ، و تو آهنگ آسمان کردی ، از خدای بترس که ملك او از آن تو بیشتر است وسپاه او از آن توبیشتر، اگر بخواهد تورا هلاك

۱ ــ کذا : نف . ن س : نمرود دل . .
۲ ــ ن س : ای بنده مکن . نق : چنین مکن . نف : ندارد .

کند بضعیف‌ترین خلقی. **نمرود** گفت: من جز خویشتن هیچ خدای نشناسم، اگر ملك آسمانرا سپاهست بگوی تا بیاورد تا من نیز سپاه خویش بیارم و با او حرب کنم فریشته او را گفت شو سپاه خویش بیار، گفت: سپاه مرا زمان باید تا گرد کنم، فریشته گفتا: ترا سه روز زمانست، پس نمرود سه روز همهٔ سپاه خویش را گرد کرد، و روز چهارم سپیده دم همه برنشاند، خلقی بی اندازه، و از شهر بیرون آمد، و بایستاد، و همی چشم داشت که خدای آسمان سپاه از کدام سوی فرستد، خدای عزّوجل آنفریشته‌را سوی [او باز فرستاد و گفت: ای بندهٔ ضعیف مکن که تو با سپاه خدای برنیایی نمرود گفت خدای‌را بگوی که من سپاه خویش آوردم][1] اگر سپاه داری بیار، پس چون نمرود پند نپذیرفت خدای عزّوجل پشگانرا فرستاد، و بفرمود تا از برسپاه او گرد آمدند، و چون آفتاب برآمد روی آفتاب از ایشان بپوشید از بسیاری که بودند، و بسر [و] روی آن خلق افتادند، و گزیدن گرفتند، و هر کس بخویشتن مشغول شد، و همه روی بازپس نهادند و بهزیمت رفتند، نمرود بتعجب بماند، و باز خانه شد خدای تعالی آنفریشته را بفرستاد سوی نمرود، او را گفت: ای بندهٔ ضعیف دیدی که خدای عزّوجل مرسپاه ترا بضعیفترین خلقی هزیمت کرد، از خدای بترس و بدو بگرو، پس اگر نگروی ترا هلاك کند، چون نگروید، خدای عزوجل یکی پشه ضعیف‌را که از او ضعیفتر نبود بفرمود تا بر لب [زیرین] نمرود نشست و بگزید[2]، و آن روز لب نمرود درد گرفت [و بیاماسید][3] پس به‌بینیش برشد، و بسرش اندر رفت و آنجاهمی [به] بود و مغزش همیخورد، و هرگاه که [چیزی][4] برسرش برزدندی آن پشه خاموش شدی، و آنخارش از وی کم شدی، و چون دست از زخم بازداشتندی، آن پشه

---

۱ ـ از: ن س.

۲ ـ ن س: تا برلب زیرین نمرود بگزید.

۳ ـ از: ن س. نف وطبری این جمله را ندارند. نق چون متن. نف و طبری: ندارد.

۴ ـ کذا: نق. اصل و ن س: هرگاه برسرش.

باز بخوردن گرفتی ، پس خایسکها [ی] آهنین کردندی و پیش او بیفکندی ، و هر کس که سوی وی اندر آمدی پیش از آنکه زمین بوسه دادی تحیّت آن بودی که آن خایسك بر گرفتی وهرچند توانستی برسر وی زدی، وهر که بیشتر زدی گرامی‌تر بودی ، تا چهارصد سال بدین عذاب اندر بماند ، همچندانکه ملك داشت ، پس هم بر کافری بمرد [و] جاودانه دوزخی گشت ، و آن ملك وی بیکی شد هم از گروه وی نام وی **نبط**[1] نه فرزند **نمرود** ، ولیکن از خویشان وی بود ، وصدسال آنملك بروی بماند پس بمرد ، و پادشاهی به پسر او شد [2] ، وهشتاد سال پادشاهی کرد ، و باز [به پسر][3] پسرش شد [صدو][4] بیست سال ، و از پس نمرود آن پادشاهی سیصدسال باهل بیت وی اندر بماند ، پس از ایشان بشد ، و بدست ملکان عجم افتاد که آتش پرست بودند .

گفتار اندر قصهٔ ابراهیم صلوات‌الله علیه و در وجود آمدن اسمعیل [5]

پس چون **ابراهیم** صلوات‌الله علیه بدان دیه شد که نام او **قط**[6] بود بزمین **فلسطین** اندر بادیه **شام** آنجا بنشست با **ساره** و با **هاجر** کنیزك ساره [7]

---

۱ ـ اصل : ببظ. ن س : ببط . نق : نبط والنبط بفتحتین جمع الانباط . قومی بودند از بنی سام که در بین‌النهرین دولتهای کوچکی بوجود آوردند و بدست اشکانیان منقرض شدند . طبری : نبط بن قعود (ج ۱ ص ۳۲۵) نف : ندارد و بجای این جملات تا آخر فصل گوید : آن پادشاهی سیصدسال باهل بیت او بماند

۲ ـ طبری : داوص بن نبط .

۳ . ن س : باز بسر بسری . . طبری : ثم من بعد داوص بن نبط لبالش بن داوص (ص ۳۲۵) .

٤ ـ از : طبری .

۵ ـ کذا فی‌الاصل وهو :نا . و کلمهٔ (در وجود) قدیم نیست و مستحدثست . ن س : درحدیث مولد اسمعیل . . . نق : . . . مولود اسمعیل . . نف : گفتار حدیث اسمعیل . . نسخه متن اصل افتاده دارد .

٦ ـ طبری : قط (بفتح قاف) او قط (بکسرها) . . (ص ۲۷۱) اصل : قسط. کذا: نق . ن س: قط .

۷ ـ نق : که کنیزك ساره بود . ن س : وهاجر . . .

و خواسته‌اش بسیار شد ، گوسپند[1] و چهار پایان ، و رهیان ، و کشت و آب و زمین ، پس ابراهیم را وساره راآرزو[ی آن]آمد که ایشانرا یکی پسر آید ، سال بسیار [2] براین برآمد [وهیچ نیامد] و **ابراهیم** باخدای تعالی نذر کرد که اگر مرا پسری باشد ، او را پیش خدای قربان کنم ، پس **ساره** ابراهیم را گفت از من فرزندی همی بر نیآید، اگر خواهی تا **هاجر** بتو بخشم، مگر ترا از او فرزند آید ؟ ابراهیم گفت خواهم [ساره][3] هاجر را باابراهیم بخشید، وابراهیم دست فراز هاجر کرد ، وهاجر نیکو روی وجوان بود [وزوی][4] **اسمعیل** بیامد واسمعیل بزبان تازیست وبعبرانی اسمویل[5] است پس چون یکسال برآمد ساره را از اورشك آمد و نیز صبر نتوانست کردن][6] سوگند خورد که من یکی اندام هاجر ببرم ، و همی خواست [که‌دستش به] برد یا پای ، یا گوش یا بینی، باز از خدای‌بترسید ، و اندیشه کرد ، و گفت:این گناه من کردم که‌هاجر بدو بخشیدم ، اکنون بزه بود اگر من‌دستی و یا پایی از آن او ببرم ، و چاره نبود که سوگند خورده بود ، پس تدبیر کرد ، و گفت لختی از فرج او ببرم ، تا او را آرزوی مردان کمتر آید ، پس لختی از فرجش ببرید ، تا شهوت از او کمتر شد ، وهر زنیرا [که]آن اندام او بریده باشند او را آرزوی جماع بیش باشد ، و آنرا که بریده باشد کمتر آیدش ، و ختنه برزنان بهر آن واجب شد که‌زن را شهوت ده چندان از مرد[7] است ، پس چون از [آن] اندام بریده آید آرزوی مردانش کمتر باشد و برمردان ختنه کردن واجب شد از بهر آنکه تا پاکتر باشد ، تا چون از جنابت [سر] بشویند ، و طهارت[8] کنند آن پلیدی آنجا نماند و گنده

---

۱ ــ ن س : و گوسپند . . .   ۲ ــ نق : بسیار سال ،   ۳ ــ کذا ن س . نق : پس هاجررا .   ٤ ــ از ن س .   ٥ ــ نق : اشمویل .   ٦ ــ از : ن س .   ۷ ــ ن س. ونق : آنرا ندارد .   ۸ ــ ن س . و نق : طهور . نف . چو متن .

نشود ، وهم چنین سنّت ناخن بریدن ، از بهر این نهادند تا چیزی ازوسخ بمیان ناخن و سرانگشت نماند که تباه گردد ، و پلید شود ، و ختنهٔ زنـان از بهر این نهادند که گفتیم ، دلیل بر این قول **پیغامبر** است صلی‌الله علیه وسلم هرچند **محمد** بن **جریر** روایت نکرده است ، و این حدیثی است مشهور که : به **مدینه** بوقت پیغـامبر صلی الله علیه زنی بود که زنانرا ختنه کردی ، و دخترانرا که از مادر بزادندی ، و او را **ام عطیه** خواندندی ، یکروز پیغامبر علیه‌السلام نشسته بود بر در مسجد ، این زن بگذشت ، و بجایی همی‌شد بختنه کردن ، پیغامبر گفت : یا ام‌عطیه اشمّی[1] ولاتنهکی فانه اضوی للوجه و احظی عند الزّوج ، گفت چون زنی را ختنه کنی از اندام وی [بسیار] مبر ، لختکی بر،تا روی او روشن‌تر بود ، و چون شوی کند [شوی] دوست تر بود ، [2] از بهر آنکه چون بسیار بری اورا جماع آرزو نکند ، پس **ساره** ازبهر این‌از اندام هاجر لختی‌ببرید [تا آرزوی مرد نیایدش‌پس‌خدای‌تعالی، هم بر **ابراهیم]** و هم بر **ساره** ختنه کردن واجب کرد ، و ایشانرا نیز بدان مبتلا کرد ، تا ایشان‌نیز ختنه کردند و این‌بر همه خلق سنّت بماند،نشان دین حنیفی،دین ابراهیم‌علیه‌السلام.

گفتار اندر بیرون آوردن ابراهیم خلیل اسمعیل را و هاجر را بزمین مکه.

پس ساره با **هاجر** و ابراهیم صبر نتوانست کردن،ابراهیم را گفت:این زن و این کودك را بر گیر از پیش من ، و جایی بر که من ایشانرا نبینم ، که من‌ایشانرا همی نتوانم دیدن ، و اندامی از این زن ببریدم ، وخدای مارا بدان مبتلا کرد ،ترسم که بر دست من کاری آید که خدای عزّوجل از[3] مـا بیازارد ، ابراهیم ، **اسمعیل** وهاجر را بر خری نشاند و خود بـا ایشان برفت و از رهیان ابـراهیم چند تن با او

---

۱ ـ اصل : اسمی ، نق : اسمی . ن س : سمی . « و تصحیح متن قیاسی است : اشمام اندك بریدن حجام وخافضه ختان و بظر رایقال:اشم الحجام الختان و اشمت‌الخافضه البظر، ادا اخذا منهما قلیلا . از (منتهی‌الارب) » . ۲ ـ کذا : ن س . نق : بمجامعت خوشتر بود . ۳ ـ کذا : نق‌ن و س . اصل : بر ما .

برفتند، و لختی طعام و مشکی آب بر ستوران نهادند و برفتند، و **ابراهیم** سر به بیابان اندر نهاد ندانست که ایشانرا کجا برد، و **جبرئیل** فرود آمد، واورا گفت: ای **ابراهیم** این زن و این کودکرا بخدای سپار [که خدای تعالی ایشانرا خـود نگاه دارد و تو از غم برهی، گفتا: کجا برمشان؟ گفت: بحـرم خدای بـزمین **مکه** برو آنجاشان بنه و بخدای سپار][1] و خود باز گرد، ابـراهیم علیه‌السلام روی بزمین **حجاز** نهاد و چون بحرم رسید و بمکه انـدر آمـد، همه کوهـها [د. ن][1] و زمین خشك، نه بنا، و نه مردم، ونه نبات، و نه آب، و نه طعام. گفت: چگونه کنم، این زن را و این کودکرا اینجا چگونه دست بـاز دارم، و بکی اسپارم؟ پس دل بخدای بست، و گفت: خدایشان نگاه دارد، و **هاجر** را از خر فرود آورد و آنجا که امروز خانهٔ **کعبه** است و چاه **زمزم**، بنشاند، و **اسمعیل** را آنجا بکنار وی بر نهاد، و اسمعیل دو ساله[2] بود، از [آن] طعام لختی بمانده بود، و از آب [یك] مشك مانده بود، بر ایشان بنهاد، و خود باز گشت، چون آهنگ باز گشتن کرد، **هاجر** بر پای جست و دامن ابراهیم بگرفت، و گفت: ای ابراهیم، ازخدای بترس، یکی زن ضعیف را ویکی کودك خودرا دست بـاز داری، بدین چنین جـای [ویران] مارا [کی] نگاه دارد، و ترا این که فرمود؟ ابراهیم گفت: خدای فرموده است. هاجر گفت: پس ما راخود خدای دارد، و ابراهیم باز گشت وهاجر با اسمعیل آنجا بماندند، چون آن آب که داشتند سپری شد، هاجر را تشنگی شد،[3] برخاست بر کوه صفا [بر] شد و راست و چپ بنگریست که، کسی بیند، کس ندید، از کوه **صفا** فرود آمد، بکوه **مروه** بر شد، و بنگریست چیزی ندید، فرود آمد و بکوه

---

۱ ـ از: ن س. ۲ ـ کذا: نق ون س. و اصل: ده ساله. طبری: فلما و لدته و کبر اقتتل هو (ای اسحاق) و اسمعیل فغضبت ساره علی ام اسمعیل (ج ۱ ص ۲۷۵) ۳ ـ نف: هاجر تشنه شد. نق و ن س: ندارد.

صفا بر شد، و بنگریست چیزی ندید، تا هفت بار بدان کوه و بدین کوه بر شد، چیزی ندید، و **اسمعیل** همی گریست از تشنگی، و پای بر زمین همی زد، [1] چنانکه کودك خرد کند. و پاشنه بر زمین زند، چون چیزی خواهد، زیر پاشنهٔ او چشمهٔ آب برجوشید، این آب که اکنون **زمزم** است، و آن آب برفت بر روی زمین آبی بسیار، **هاجر** چون بانگ گریستن کودك شنید، و کس را ندید، و آب نیافت، از کوه فرود آمد، و سوی کودك آمد، تا او را خامش کند، چون فراز او رسید، آب بدید که برروی زمین همی رفت، شاد شد، پس ترسید که آن آب ضایع شود، خاك گرد کرد پیش آن آب اندر انداخت، تا برجای بایستان[2] برسر آن چشمه. و **پیغمبر** ما صلی الله علیه وسلم گفت که: هاجر اگر آن آب را دست باز داشتی تا برفتی، اکنون این آب **زمزم**، همچندرودی بودی بزرگ که اندر **مکه** برفتی. [پس] چون روزها [جر] آنجا ببود، و [آن] آب فزونی گرفت، مرغان برآن آب گرد آمدند، و هر کجا که آب بود مرغان گرد آیند، واز زمین [**مکه**] بریك روز راه، مردمانی بودندنشسته بر آبی[3]، و ایشانرا قبیلهٔ **جرهم** خواندندی، و ایشانرا برآن چاه خویش آب کم شده بود، و گروهی از مردمان ایشان همی گشتند به بیابان اندر، و بمیان کوهها اندر، تا جایی آب یابند یا چشمهٔ یابند که آنجا اقامت توانند کردن، چون بمکه رسیدند بمیان کوهها اندر مرغان دیدند بهوا اندر گرد آمده گفتند][4]. ایدر اگر آب نیستی این مرغان چه کنند آنجا، مگر ازین کوهها چشمهٔ بیرون آمدست؟، چون آنجا رسیدند چشمهٔ آب دیدند، و زنی دیدند و کودکی خرد آنجا نشسته،

---

۱ ـ طبری این روایت را دارد و روایتی دیگر که: فوجدته یفحص الماء بیده من عین قد انفجرت من تحت یده فشرب منها... (ج ۱ ص ۳۷۹).

۲ ـ طبری: فجعلتها حسیا ثم استقت منها فی قربتها تدخره لاسمعیل... (ص ۲۷۹) ن س: چنان گرد کرد.

۳ ـ ن س: بر سر چاهی. نق: برسر آبی.

٤ ـ تا اینجا از نا نقل شد. و ازین پس از روی نسخه اصل باز آغاز میشود.

گفتند:ای زن ترا که آورداینجا؟ گفت:خدای. گفتند: [ترا آب که‌داد؟ گفت:خدای؛ گفتند][1] :ایدر تو زنی هستی تنها، و ترا ایدردل تنگ شود، وما مردمانی ایم برسر چاهی از ایدر یك روزه راه، آب ما کم شده است، و ما اندرین بیابان آب همی‌جوییم دستوری‌دهی تا یك گروه اینجا آییم، وبرسراین آب ترا مونس باشیم، تا دل تو تنك نشود و ترا و این کودك را بداریم؟ **هاجر** گفت :روا باشد، و از آن مردمان نیمی آنجا آمدند، و با هاجر همی بودند، و **اسماعیل** علیه‌السلام بزرگ همی شد، چون سه[2] سال برآمد، **ابراهیم** از **جبریل** را خبر اسماعیل پرسید، گفتا: خدای‌عزّوعلا او را چاه پدید آورد، و مردمان بسیار بر سر آنچاه[همی باشند، ابراهیم را آرزوی اسماعیل آمد، از **ساره** دستوری‌خواست که‌به **مکه** شود، ویکی آن کودك راببیند [3] **ساره** دانست که اگر او را از آرزوی دیدار فرزند بازدارد او را بزه بود و خدای نپسندد. ابراهیم‌را دستوری داد که بشود و ایشانرا بیند] و فرود نیاید و شب آنجا نباشد؛ و ابراهیم را بران سو گند داد، و ابراهیم علیه‌السلام برفت، و از آنجا که ابراهیم بود از زمین **فلسطین**، تا بمکه پنج‌روزه راه بوده است، خدای تعالی براقی بفرستاد از آسمان چنانکه شب معراج سوی پیغامبر ما فرستاد، و او را بشبی به **بیت‌المقدس** برد، همان **براق**‌سوی‌ابراهیم‌فرستادتا ابراهیم بر آن‌نشست [بمکه شد بامداد برنشست][4] و نیم روز بمکه بود پنج روزه راه، و اسماعیل و هاجر را بدید و هم آنگاه باز گشت و فرو نیامد، و شبانگاه با بر ساره آمد بیك روز بر براق ده روز راه برفت] و ابراهیم همچنین هرسالی یکبار بمکه شدی و ایشان را بدیدی و فرو نیامدی، بامداد بشدی برو براق و شب را باز آمدی، تا اسماعیل پنج[6] ساله

---

۱ ـ از نا. ۲ ـ نا: سر. ۳ ـ از ؛ نا. نق هم قریب بدین معنی است. ن س ؛ ندارد. ۴ ـ از : ن س و نق. ۵ ـ نا. ۶ ـ نا : پانزده.

شد. و خدای تعالی **جبریل** سوی قوم **لوط** فرستاد تا ایشان را هلاك کند، وجبریل بیامد و گذر بر **ابراهیم** کرد، واوبه **اسحق** بشارت داد، که از **ساره** اورا فرزندی آید نام او اسحق [وبرفت][1] و قوم لوطرا هلاك کرد، واین قصه خود بیاید، [بدین کتاب اندر] و اسحق در وجود آمد. پس چون **اسماعیل** پنج ساله شد، اسحق از مادر بیامد، و اسحق ایدر ده ساله شد [و اسمعیل آنجا پانزده ساله][2] پس **هاجر** بمرد، و اسماعیل او را بگور کرد به **مکه**، و خواست که از سرچاه برود، مردمان و مهتران **جرهم** او را گفتند: این چاه‌تراست، و ما را ایدر، مادر تو آورد، و ما همه فرمان بردار توییم، و پرورده بنعمت توایم، از ایدر مرو و آن مردمان اندیشه کردند که این چاه از آن این مردمست، و خدای آسمان پدید آورد از بهروی، اگر اواز سر [چاه] برود ترسیم که این آب خشك شود، گفتند [پس] حیلت کنیم گفتند او را ایدر بباید داشتن، و مردجوان رابهیچ‌نتوان داشتن مگر بزن. پس مهتر ایشان گفت من دختر خویش بدو دهم بزنی، گفتند: نیك باشد، و آن مهتر دختر خویش را بزنی اسماعیل را داد، و اسماعیل آنجا با ایشان بماند، و ایشان را کار صید بودی بدان کوهها و ببادیه اندرصید کردندی.

قصهٔ زیارت کردن ابراهیم [اسمعیل را از پس آن که زن خواست][3]

پس ابراهیم علیه‌السلام آن سال بدیدار اسماعیل آمد بر **براق**، آن سال هاجر مرده یافت، و اسماعیل بخانه نبود، ابراهیم فرا رسید، و اسماعیل را طلب کرد، زنش بیرون آمد، و نه ابراهیم اورا شناخت و نه ابراهیم را او، پس ابراهیم گفت تو کیستی؟ گفت: من زن اسماعیل، گفت شوی تو کجا است؟ گفت: بصید شدست. گفت:

---

۱ ـ نا.　　　۲ ـ نق: پانجده.. و جمله از نق مشوش است. از: نا.

۳ ـ ن س.

تراکی بزنی کرده است؟[1] [گفت امسال مادرش بمرد واو مرا بخواست[2] ابراهیم خواست که این زن را بیازماید گفت: مهمان خواهی وچیزی داری؟ گفت: هیچ چیز ندارم، و زن مهترزاده بود، و ابراهیم را نشناخت، و چیزی پیش اونبرد، و نـگفت فرود آی و سخنی خوش نگفت، پس **ابراهیم** باز گشت، و زن را گفت[اکنون]چون شوی تو بیاید بگوی که [این] آستانهٔ درتو [نه] نیکوست این را بگردان وبدیگر بدل کن و برفت، و باز نزد **ساره** آمد، چون **اسماعیل** باز آمد از صید، زن او را گفت که مردی آمد چنین و چنین گفت، اسماعیل گفت: ای زن آن پدر من بود ابراهیم **خلیل الرحمن** صلوات‌الله علیه، واین آستانهٔ درتو ای، مرا همی فرماید که ترا دست باز دارم و زنی دیگر کنم: گفت تو به‌دانی؛اسماعیل زن را دست باز داشت وزنی دیگر بزنی کرد، هم از قبیلهٔ **جرهم** وایشان همه بت پرست بودند،[3] پس چون سال برآمد، ابراهیم بدیدار اسماعیل آمد،اورا همچنان بخانه نیافت. زنش را گفت تو کیستی گفت من زن اسماعیل‌ام گفت تراکی بزنی کرد؟ گفت: امسال، و آن زنی که داشت دست باز داشت، ابراهیم گفت چیزی [خوردنی] داری؟ گفت: دارم، فرود آی، گفت فرو نتوانم آمدن، زن بخانه انـدر شد، و گوشت پخته آورد و شیر و خرمـا، و او را بزبانی بسیار لطف کرد و بنواخت، و عذر خواست، که ما مردم بیابانیم ما را گندم نبود، طعام ما این گوشت وشیر وخرما بود؛ ابراهیم گفت خدای برین گوشت [وشیر] شما برکت کناد، پیغامبر ما صلی‌الله علیه گفت اگر این زن لختی جو یا گندم پیش ابراهیم آوردی تا ابراهیم بر آن دعا کردی ببرکت او، چنانکه به **مکه** گوشت وشیر

---

۱ ــ نف: تراکی بزن کرده است نق: کی ترا بزنی کرد. ن س: ترا بزنی کی کرد. اصل: تراکه بزنی اسمعیل خواست.

۲ ــ نا. ن س: بزنی کرد. نق بخواست.

۳ ــ نق و نا: و اسمعیل خدای را پرستیدی. و ظاهراً حذف این جمله افصح و ابلغ است.

فراخ است همچنان جو و گندم فراخ بودی، [و] از جای دیگر نبایستی آوردن. زن ابراهیم را گفت فرود آی، نیامد، و از آن زن طعام نخورد، زن گفت اگر طعام نخوری باری بباش،[1] تا [سرو] رویت بشویم، که گرد و خاك آلودست، **ابراهیم** پای از **براق** بگردانید، و سنگی بردر سرای **اسماعیل** بود بزرگ و بلند، پای راست برآن سنگ نهاد و پای چپ همچنان در رکیب داشت، و زن آب آورد وسرو روی ابراهیم از خاك بشست، و ابراهیم پای از سنگ بر گرفت و بر براق راست بنشست، و نشان انگشتان ابراهیم اندران سنگ بماند، و آن سنگ آنست که امروز **مقام**[2] خوانندبه **مکه**، پس چون ابراهیم علیه السلام همی باز گشت، این زن را گفت: نگه کن، چون شوی تو بیاید او را بگوی کین آستانهٔ در تو سخت نیکوست نگه‌دار، و باز گشت و سوی **ساره** شد، پس چون اسماعیل علیه السلام از صید باز آمد، زنش او را این خبر بگفت، و آن پیغام بداد، اسماعیل شاد شد و گفت: ای زن آن پدر من بود ابراهیم خلیل الرحمن، و آستانهٔ درتوی، مرا گفت که او را نگه دار. و اسماعیل با این زن دل بنهاد، و او را فرزندان آمدند بسیار [و] تا بزیست [با] او بود.

قصهٔ لوط علیه السلام.

آن وقت که ابراهیم مراسماعیل و **هاجر را** بمکه برد، وسوی ساره آمد هر سالی یکبار بدیدار اسماعیل شدی، وهم اندرآن روز باز گشتی، چنانکه گفتم، و یك دو سال برین برآمد، وساره و ابراهیم را آرزوی آن بود که‌ایشان را فرزندی بود و دعا همی کردند خدایرا، پس چون پنج سال برآمد حق تعالی دعای ایشان مستجاب کرد، و **جبریل و میکائیل** را علیهما السلام بدیشان فرستاد، تا ایشان را بشارت

---

۱ ـ کذا: ن س. نف: فرود آی. نق: بنشین.

۲ ـ کذا: ن س: نف و نق: مقام ابراهیم است.

دادند ، و بـرفتند و قـوم **لوط** را هلاك كـردند ، و لوط بـزمين **مؤتفكات** بود از حد **اردن**[1] از زمين **شام** ، و برادر زادهٔ **ابراهيم** بود ، و آن وقت كه ابراهيم بـه **فلسطين** بنشست ، لوط بزمين مؤتفكات آمد،ازابراهيم بر يك روزه راه،ومؤتفكات پنج ديه بود يكى را [نام] **صبعه** [2] وديگر **سعره** وسديگر **عمره** چهارم **دوما** پنجم **سدوم**.[3] و اندر هريكى صد هزار مرد بودند كم و بيش ، و ازين ديهها سدوم بزرگ تر بود و اين ديهها بوى باز خواندندى ، و گـروهى گـويند چهار ده بود ، و بدان چهار ده اندر صد هزار مرد بودند همه بت‌پرست ، وآن‌زمينى‌است ميان **حجاز** و**شام** چونكه از **مكه** بشام شوى بدانجا بايد گذشتن ، چنانكه خداى تعالى گفت : وَ اِنَّهـا لَبِسَبيلٍ مُقيم . گفت : اين‌زمين‌قوم‌لوط بر شاه [راه] برست[4] مردمان‌مكه‌را گفت چون بشام شويد آنجا گذر كنيد چراكه عبرت بگيريد ، پس او بميان ايشان اندر همى بود سالى چند ، و ازيشان زنى بزنى كرد ، هم بر دين ايشان ، واو را ازآن زن فرزندان آمدند و لوط گه [گه][5] بسوى ابراهيم آمدى بزيارت ، و او را بديدى و باز گشتى ، و ابراهيم او را طعام بخشيدى از گندم و جو و گوسفند ، و اورا ازقوم خويش آگاه كردى[6] [ابراهيم گفتى صبر كن و اين قوم لوط با بت پرستى نيزفساد

---

۱ ـ كذا فى النسخ . اصل : آردين .

۲ ـ اصل : ضبه كذا : ن س . نسخ : باختلاف . از طبرى اصلاح شد .

۳ ـ كذا فى الطبرى قال : « و كن خمس قريات ، صبعه و صعره و عمره و دوما و سدوم هى القرية العظمى . (ج۱ ص ۳۴۳) .

۴ ـ كذا : ن س ـ نق وچا : بر شاه راهى بود . نف : ندارد .. برست ، بجاى : براست ، يعنى : بر شاهراهست .

۵ ـ كذا : ن س در نق و چاپى « گاه گاه » .

۶ ـ ن س و در نق‌وچاپى از قوم خويش گله كردى .

کردندی فسادی که پیش ازآن هرگز کس نکرده بود ، با پسران]ببودندی[1] وبا مردمان بریش [2] چنانکه گفت :

[إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ .

و جای دیگر گفت :

أَتَأْتُونَ الذُّكْرَانَ مِنَ الْعَالَمِينَ وَ تَذَرُونَ مَا خَلَقَ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ عَادُونَ [3] .

و با این گناه نیز راه زدندی و هر که بدان دیهها اندر بگذشتندی قوم **لوط** راهشان بگرفتندی ، پس با مردان ببودندی ، چنانکه خدای عزّوجل گفت :

أَئِنَّكُمْ [4] لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ وَ تَقْطَعُونَ السَّبِيلَ وَ تَأْتُونَ فِي نَادِيكُمْ الْمُنْكَرَ .

گفت شما با مردمان بباشید ، و راه زنید،وخواسته بستانید ، وبمیان[مردمان] اندر نشسته باشید [و] کار منکر کنید؟ [و]تفسیرمنکر این آمدست بخبراندر[که] ایشان نشسته بودندی بر راهها و بر سر کویها ، چون کسی بر ایشان بگذشتی[برو] فسوس[5] کردندی و سنگ انداختندی ،و قفا زدندی ، و با مجلسها تیز دادندی ، و بخبر [دیگر] اندر ایدونست که : بمجلس پیش مردمان یك تن را بیفکندندی و با وی گرد آمدند ، وخدای تعالی این همه منکر خواند .

---

۱ ـ کذا : نق . ن س : بیودی . اصل : بپیوندی . ۲ ـ ـ با پسران بیوندی ، و با مردمان بریش ، قسمت اول معلوم ، و مردمان بریش ظ : مردم ریش دار .

۳ ـ در اصل این آیه :اتاتون الفاحشة وانتم تبصرون . ودرطبری : آیة،ائنکم لتأتون الرجال...الآیة است (ص ۳۲۹) . ۴ ـ اصل : الیکم . ۵ ـ فسوس کردن ، استهزا کردن وتوهین آوردن است ، و اینمعنی از معنی امروزیفسوس وافسوس کهمترادف با دریغ میباشد قدیمی تر است .

پس چون فساد ایشان بسیار شد و سالیان برآمد، خدای عزّوجل **لوط** را سوی ایشان فرستاد به پیغامبری، و پیش از لوط هیچ پیغامبر دیگر نفرستاده بود سوی ایشان، و معنی این که خدای تعالی گفت:

وَالْمُؤْتَفِكَاتِ أَتَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ.

لوط را خواست تنها، پس لوط پیغام خدای تعالی ایشان را بداد، ایشان بر وی فسوس کردند، و گفتند اگر خدای ما را عذاب خواهد کردن بدست تو [گو بکن!][1] شو[2] عذاب خدای تعالی بر ما بیار چنانکه [راست همی] گویی و خدای عزّوجل حکایت کرد از ایشان و گفت:

فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا ائْتِنَا بِعَذَابِ اللهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ.

و لوط همچنین از قرابت ایشان بود که ایشان هم از فرزندان **سام** بن **نوح** بود[ند و ازبهر آن] گفتست باری تعالی:

كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ الْمُرْسَلِينَ، إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ لُوطٌ.

[یعنی فی النسب] و همچنان که گفت: [اذ قال لهم اخوهم **نوح**، این همه قرابتی است نه برادری، و در معنی آنکه گفت: کذبت قوم لوط المرسلین] بدین جماعت [لوط را خواست تنها و همچنین نیز گفت:[3] کذبت قوم نوح المرسلین نوح را خواست [تنها] که پس از نوح ایشان[4] را پیغمبر نبود، و هم ایدون گفت: قوم **شعیب** را:

---

۱ ـ نق: گو بکن اگر بدست اوست. ن س: چو متن. ۲ ـ کذا: ن س و چا. اصل و نق: و برو و عذاب ... ۳ ـ از: نق. ن س کمی افتاده دارد.
۴ ـ کذا: ن س. نق: نوح را خواست تنها و جز نوح ایشانرا ...

كَذَّبَ أَصْحابُ الأَيْكَةِ الْمُرْسَلِين.

شعیب را خواست [تنها و همچنین :] كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِين .

صالح راخواست [تنها] كَذَّبَتْ عادُ الْمُرْسَلِين. **هود** را خـواست تنها. و [ایدون اندر گفت عرب بسیار آید که لفظ یکی بود [یا دو وجماعت راخواهد . فاما لفظ جماعت که معنی یك تن راخواهد][1] کم آید بکلام اندر ، وبشعر اندر ، واین باب جز به **نبی**[2] اندرنیاید،زیرا که‌این‌معنی که‌لفظ‌جماعت گوید[3] ویك‌تن‌راخواهد، آن لغت عامهٔ **عرب** نیست ، این لغت **قریش** است خاصه و نُبی[2] به لغت قریش فرود آمدست ، و ازین سبب است که این [معنی] جـز بنبی اندر نیاید [و این بابی است از لغت عرب سخت نیکو][4] .

پس قوم **لوط** را گفتند :

[لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ یا لُوطُ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمُخْرَجِين] .

ای لوط اگر تو از ازین سخن که می گویی و ما را بدان همی‌خوانی‌و دعوی پیغامبری که همی کنی [باز نیایی][5] ، ما ترا از میان خلق بیرون کنیم ، و لوط را چهار دختر بود از آن زن کافره ؛ و دختران مسلمان بودند و بر دین لوط‌بودند، ولوط را نیز خواسته و چهار پای بود ، و لوط نیز مهمان آوردی از اعرابیان ،ایشان آن مهمانان او را بگرفتندی و با ایشان فساد کردندی ، و لوط را گفتندی نیز کس مهمان مکن . لوط نیز کس مهمان نیارستی کردن ، و چون سالی چند بر آمد کس

---

۱ ـ از چاپی و نق ن س: افتاده دارد .
۲ ـ ن س : نوی .
۳ ـ کذا فی‌النسخ . اصل : گویدی .
٤ ـ ن س : ندارد .
۵ ـ از ن س و نق .

بدو نگرویدند، مگر آن دختران و آنکجا[1] بخانهٔ او اندر بودند، که خدای عزّوجل ایشان را اهل او خواند، چنانکه **لوط** گفت:

نَجِّنی وَ اَهْلی مِمّا یَعْمَلُونَ . خدای گفت: فَنَجَّیْناهُ وَ اَهْلَهُ اَجْمَعینَ اِلّا عَجُوزاً فِی الْغابِرینَ .

این همه کسها آن بودند که اندر خانهٔ لوط بودند از فرزندان و فرزند فرزند، و بیرون خانه کس بدو نگرویده بود؛ و لوط صبر همی کرد بر بلای ایشان، و هر گاهی که بسوی **ابراهیم** علیه‌السلام آمدی گله کردی ازقوم خویش، وابراهیم او راهمی صبر فرمودی، او نیز کردی، تا سالها بر آمد و لوط [را صبر][2] برسید، پس دعا کرد و گفت:

رَبِّ انْصُرنی عَلَی الْقَوْمِ الْمُفْسِدینَ .

و خدای عزّوجل دعای او در حق قوم مستجاب کرد بهلاك ایشان، پس خدای تعالی **جبریل** و **میکائیل** را و **اسرافیل** را صلوات الله علیهم اجمعین بفرستاد تا قوم لوط را هلاك کنند، و بفرمودشان گذر بر ابراهیم کنید، و او را و **ساره** را بشارت دهید، پس ایشان سوی ابراهیم آمدند برصورت سه غلام که از آن نیکو روی تر کس نبود، و ابراهیم آن روز مهمان نیافته بود و نان نخورده بود، و چون ایشان را بدید شاد شد و بخانه اندر شد و ندانست که ایشان که اند، و ساره را گفت مارا مهمانانی آمده‌اند که گویی فریشتگان اند، و ایشان بر ابراهیم سلام کردند، و او ایشان را

---

۱ ــ کذا: ن س. اصل: آنجه نق: دختران بیکجا .. و بظاهر باید چنین باشد: مگر آن دختران و آنان کجا.

۲ ــ کذا: ن س. صبر برسید ـ یعنی صبر تمام شد. در نق: سالها بر آمدو صبر نماند. چاپی: سالها بر آمد و لوط را نیز صبر نماند. و متن بنظر صحیح‌تر میرسید و فعل « برسیدن » در قدیم بمعنی تمام شدن است.

بنشاند، و ایشان‌را تحیّت کرد چنانکه گفت جلّ ذکره:

وَ لَقَدْ جاءَتْ رُسُلُنا اِبْرهیمَ بِالْبُشْری قالُوا سَلاماً قالَ سَلامٌ.

پس ابراهیم اندیشه کرد که ایشان را چه تدبیر کند بطعام، گوسالهٔ بودش نوزاده فربه و مادرش بچرا شده بود و گوساله بخانه مانده، چنانکه گفت:

فَجاءَ بِعِجلٍ سمین. پس ابراهیم گوساله را بکشت وبریان کرد، و بخبری دیگر گفته است که: بپخت، و خدای عزّوجل گفت: فَما لَبِثَ اَنْ جاءَ بِعِجلٍ. حَنیذٍ. وحنیذ آن بود که سخت‌پخته‌بود، چون پیش ایشان نهادایشان‌را بکارنبود، که فریشته طعام نخورد، پس ایشان بدان طعام همی نگریستند و ابراهیم با ایشان نشسته بود، و ساره برسرایشان ایستاده بود و خدمت همی کرد، جبریل همی گفت: ما این طعام بی بها نخوریم، گفت رواباشد بهاش بدهید، گفتند بهاش چیست، گفت: این طعام خدای است و شما بندگان خدا و چون بخوردن گیرید بگویید: بسم الله، و چون خورده باشید بگویید الحمدلله، تابهای این نعمت بخداوندش داده باشید، پس جبریل میکائیل را گفت نه بگزاف ابراهیم دوستی‌خدای یافت، پس چون ساعتی برآمدوابراهیم ایشان‌را همی گفت بخورید، و ایشان دست فراز نکردند، ابراهیم نخست دست کرد، پس چون دید که ایشان همی نخورند، از یشان شکوه آمدش، و ترس اندر دل آمدش: چنانکه گفت: خدای تعالی.

فَلَمّا رَای اَیدِیَهُمْ لا تَصِلُ اِلَیهِ نَکِرَهُمْ و اوجَسَ مِنْهُمْ خیفَةً.

و سبب ترسیدن ابراهیم آن بود که بدان زمانه چون کسی [بکسی] بد خواستی از طعام وی نخوردی، چون ازیشان بترسید، ساره بخندید و از ترسیدن ابراهیم عجب داشت [که ابراهیم‌با چندین کسان که دارد از چاکران و رهیان از

دوسه تن همی ترسد][1] پس جبریل چون دانست که ابراهیم بترسید، خویشتن پیدا کرد و گفت:

لا تَخَفْ اِنّا اَرْسَلْنا اِلیٰ قَوْمِ لُوطٍ.

گفت مترس که ما رسولان خداییم، بقوم **لوط** همی شویم تا ایشان را هلاك کنیم، آنگاه **ابراهیم جبریل** را بشناخت، و جبریل او را بشارت داد و گفت: ترا ازین زن پسری آید نام او **اسحق**، واز اسحق پسری آید نام او **یعقوب**، و ازپشت او پیغامبران آیند بسیار، **ساره** شگفت داشت، که ساره را هفتاد سال بود، و حیض ازو گشته[2] بود، چنانکه گفت خدای تعالی: قالَتْ عَجُوزٌ عَقیمٌ، وابراهیم علیه السلام از ساره بده سال مهتر بود، ساره گفت: اززنی گنده پیر ومردی فرتوت فرزندان چون آید؟ چنانکه خدای تعالی حکایت میکند:

قالَتْ یا وَیْلَتا أَاَلِدُ وَ اَنا عَجُوزٌ وَ هٰذا بَعْلی شَیْخاً اِنَّ هٰذا لَشَيْءٌ عَجیبٌ.

جبریل علیه السلام گفت:

کَذٰلِكَ قالَ رَبُّكَ اِنَّهُ هُوَ الْحَکیمُ الْعَلیمُ.

گفت چنین گفت خدای تعالی و چنین حکم کرد، و دیگر گفت همچنین:

[اَتَعْجَبینَ [مِنْ اَمْرِ اللّٰهِ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَکاتُهُ عَلَیْکُمْ اَهْلَ الْبَیْتِ اِنَّهُ حَمیدٌ مَجیدٌ.

---

۱ ـ از نق و ن س.

۲ ـ کذا: ن س. اصل: گشته. نق: هفتاد ساله شده. بود و سست گشته.

ابراهیم را گفتند: بَشَّرْناكَ بِالْحَقِّ فَلا تَكُنْ مِنَ الْقانِطينَ. پس چون **ابراهیم** علیه السلام ایمن شد ازیشان، باز غم **لوط** خورد، که خدای عزّوجل گفت:

فَلَمّا ذَهَبَ [عَنْ اِبْرٰهيمَ] الرَّوْعُ وَجاءَتْهُ الْبُشْرى يُجادِلُنا فى قَوْمِ لُوطٍ.

ومجادلهٔ او آن بود که خدای عزّوجل ازو حکایت کرد: قالَ اِنَّ فيها لُوطاً.

گفتا یا **جبریل** شما همی روید که این قوم را هلاك کنید ولوط میان ایشان اندرست. جبریل گفت: نَحْنُ اَعْلَمُ بِمَنْ فيها لَنُنَجِّيَنَّهُ وَ اَهْلَهُ اِلّاَ امْرَاَتَهُ. ما دانیم که اندر آنجا کیست، او را برهانیم و اهل او را برهانیم. ابراهیم گفت آنجا مومنان اند گفت: هر که مومن است او را نیز برهانیم، خدای تعالی گفت:

فَاَخْرَجْنا مَنْ كانَ فيها مِنَ الْمُؤْمِنينَ فَما وَجَدْنا فيها غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمينَ.

گفت هیچ کس بدان خلق اندر مومن نبود مگر اهل بیت او و آن دختران و فرزندان ایشان. پس جبریل و **میکائیل** و **اسرافیل** علیه السلام از پیش ابراهیم برفتند وبشهر لوط شدند، چون بکنارهٔ شهر برسیدند ودختر لوط را بدیدند دانستند که او دختر لوط است[1] و لیکن ازو بپرسیدند که خانهٔ لوط کدامست، گفت که شما چه کسید و از لوط چه میخواهید؟ گفتند ما غریبانیم مهمان لوط آمدیم، گفتا از پس من بیا[یید] تا من شما را بخانهٔ لوط برم، دختر برفت وایشان از پس او همی رفتند، چون بخانه اندر شدند، زن را گفت که ما را مهمانانی آمدند که اندر جهان

---

۱ - نق: دختران لوط را دیدند که آب می‌ستدند دانستند که این دختران لوط اند: چاپی: دختر لوط را دیدند کذا: ن س.

ازیشان نیکو روی‌تر کسی نیست، چون اندر آمدند بر **لوط** سلام کردند، لوط چون ایشان را بدید اندوه آمدش و دلش تنگ شد از بهر آنکه نیکو روی بودند، گفت: این قوم بیایند و با ایشان رسوایی کنند، و مرا از بهر ایشان فضیحت گردانند. چنانکه خدای تعالی گفت:

وَلَمّٰا جٰائَتْ رُسُلُنٰا لُوطاً سِیئَ بِهِمْ وَ ضٰاقَ بِهِمْ ذَرْعاً وَ قٰالَ هٰذٰا یَوْمٌ عَصِیبٌ.

گفت امروز روزی دشخوار است مرا که این مهمانان را پنهان همی بایدداشتن تا قوم من ایشان را نبینند.

پس ایشان را بخانه پنهان کرد، زنش برفت و قوم را آگاه کرد و گفت: لوط را مهمانان آمدند که هرگز نیکوتر ازیشان نیامدند. قوم گرد آمدند و ده تن را سوی لوط فرستادند و گفتند لوط را بگویید [نگفتیم] که کس را مهمان مکن. چون گفتند لوط اندر آن میان بیچاره شد، و ایدون گفت:

هٰؤُلاءِ بَنٰاتي [هُنَّ] اَطْهَرُ لَکُمْ فَاتَّقُوا اللهَ وَلاٰ تُخْزُونِ [في ضیفي] اَلَیْسَ مِنْکُمْ رَجُلٌ رَشِیدٌ.

گفت: اینک دختران خویش مر شما را [بزنی دهم هر که از شما][1] بخواهد، [پس از خدای به] ترسید و [مرا] رسوا مکنید از [بهر] این مهمانان رسولان باز گشتند و پیغام بردند. ایشان همین رسولان را باز فرستادند و گفتندلوط را بگویید:

لَقَدْ عَلِمْتَ مٰا لَنٰا فی بَنٰاتِکَ مِنْ حَقٍّ وَ اِنَّکَ لَتَعْلَمُ مٰا نُرِیدُ.

---

۱ ــ کذا: ن س و نق و چاپی.

گفتند : تو دانی که ما را بدختران توحاجت نیست ، تو دانی که ما چه خواهیم. و رسولان [را] گفتند[1] اگر مهمانان را از خانه بیرون کند ، و اگر نه[2] دستشان بگیرید و از خانه بیرون آرید .

رسولان بازآمدند و پیغام بدادند [و] گفتند ما ایشان را از خانهٔ [تو] بیرون بریم ، **لوط** گفتا:

لَو اَنَّ لِی بِکُمْ قُوَّةً اَوْ آوی اِلَی رُکْنٍ شَدِیْدٍ .

گفت [اگر][3] مرا با شما نیرو بودی یا کسی بودی که مرا نیروی دادی بر شما . چون خواستند که **جبریل** را علیه السلام دست گیرند و بیرون آرند ، جبریل باد برچشم ایشان بدمید بفرمان خدای تعالی نابینا شدند ، چنانکه گفت حق عزّو علا : وَلَقَدْ راوَدُوهُ عَنْ ضَیفِهِ فَطَمَسْنا اَعْیُنَهُمْ . پس رسولان باز شدند و قوم را گفتند که این مردمان که اندر خانه لوطاند جادوانند که ما را نابینا کردند ، ایشان لوط را کس فرستادند ، گفتند نه بس بودی که تا اکنون هر چه خواستی کردی ، اکنون جادوان اندر خانه آوردی تا چشمهای مردمان کور همی کنند . برخیز و از شهر ما بیرون شو بزودی ، و اگر نه فردا بیاییم و ترا وهر که بخانهٔ تو اندرست همه را کور کنیم . لوط از آن سخنان بترسید ، پنداشت که ایشان جادواند، ایشان را گفت : اِنَّکُم قَوْمٌ مُنْکَرُونَ . شما سخت منکر

---

۱ ـ نق : گفتند که . . ۲ ـ کذا در ن س . و این قبیل جمله‌های شرطی درین کتاب بسیاراست که اگر را بمعنی (یا) آورده‌اند وامروز گویند: یا از خانه بیرون کند و یا فلان خواهم کرد . یا اینکه : اگر ازخانه بیرون نکرد فلان وفلان خواهم کرد . . و نق و چاپی بهمین سبب عبارت متن را بهم زده‌اند . ۳ ـ کذا : ن س و نق «واین اگرظ: بمعنی تمنی است چنانکه در بعض تفسیرها «لو» را کاش ترجمه کرده‌اند و در مغنی نیز « لو » بمعنی تمنی آمده است » .

مردمانید ، که مردمان را همی نابینا کنید . پس چون **جبریل** بدانست [که] **لوط** همی ترسد از قوم ، خویش [را] پیدا کرد [و] گفت :

اِنّا رُسُلُ رَبِّكَ لَنْ یَصِلُوا اِلَیكَ .

گفتند: ما رسولان خداییم مترس که ایشان با تو بر نیایند ، و بتو چیزی نتوانند کردن. لوط گفت: بچه کار آمدید؟ گفتند : جِئْناكَ بِما كانُوافیهِ یَمْتَرُونَ.

گفتند: بدان آمدیم که ایشان با تو مجادله کردند، و ایدون گفتند که ما را هیچ عذاب نیاید ما ایشان را عذاب آوردیم . لوط گفتا: پس چرا عذابشان نکنید؟ گفتند :

اِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ اَلَیسَ الصُّبْحُ بِقَرِیبٍ .

گفتند: این میعاد وقت صبح سپیده دم است ، پس چون از شب لختی بگذشت او را گفتند :

فَاَسْرِ بِاَهلِكَ بِقِطَعٍ مِنَ اللَّیلِ وَاتَّبِعْ اَدبارَهم .

گفتند: از شب لختی مانده[1] است همهٔ اهل ترا هر که مومن است بشب بفرست تا بروند ، و ایدون گفت که چون بامداد بود از حد این زمین بیرون شده باشید ، وَاتَّبِعْ اَدبارَهُمْ . و تو نیز از [پس] ایشان برو . چون لوط علیه السلام همهٔ اهل خویش را گرد کرد، وخود [مومن] کسی نبود جز آنکه بخانهٔ لوط بودند ، و ایشان را گفت این خلق را عذاب آمد از خدای عزّ وعلا ، و این مهمانان ما رسولان خدایند ایشان [بر این قوم عذاب] آوردند ، ما را ازمیان ایشان بیرون باید شدن .

---

۱ ـ کذا : ن س. در نق بعد از آیه : چون از شب لختی مانده بود همه اهل خویش را هر که مومن است بشب بفرست . چاپی : چون از شب بخشی مانده بود گفتند همهٔ اهل خویش را . . . الخ .

و این،زن خویش را بگفت و نیز با اهل[1] خویش از میان ایشان بیرون برد ،

چون وقت سحر ببود [و روش شد][2] **لوط** با همهٔ اهل بیت خویش از زمین **مؤتفکات** بیرون آمده بودند ، خدای تعالی گفت : اِلّا آلَ لُوطٍ نَجّیناهُمْ بِسَحَرٍ . پس چون روز ببود و روشن شد **جبریـل** علیه‌السلام از میان ایشان بیرون آمد، گفت:ما عذاب چنانکه ایزد فرمود بجای آریم و لَقَدْ صَبَّحَهُمْ [بُکْرَةً]عَذابٌ مُسْتَقِرٌّ . و گفت: اِنَّ مَوْعِدَهُمُ [الصُّبْحُ] . وجبریل و**میکائیل** و**اسرافیل** علیهم‌السلام از آبادانی بیرون آمدند ، و جبریل پر برزمین فرو برد ، و این همه شهر موتفکات را از زمین بر کند و تا آسمان ببرد،پس بر گردانید و نگون سار کرد و روی زیرین زبر کرد ، و بهر شهرستانی اندر صدهزار مرد مقاتل بودند جز زن و کودك که همه تا قعر دوزخ همی شدند چنانکه خدای تعالی گفت : فَلَمّا جاءَ اَمْرُنا جَعَلْنا عالِیَها سافِلَها . و بسیار کس بود ازیشان که از زمین بیرون شده بودند بشهرها بحاجتها ، هریکی رااز آسمان سنگی آمد برسر وی از آتش واورا برجای بسوخت، چنانکه حق تعالی گفت : وَ اَمْطَرْنا عَلَیْهِمْ حِجارَةً مِنْ سِجّیلٍ . پس چون روز روشن شد ، لوط همی رفت با اهل بیت خویش و روی سوی ابراهیم علیه السلام نهاد بزمین **فلسطین** ، و آن زن لوط زمان زمان بازپس همی نگریست تا کسی بیند از آن شهر که از پس ایشان همی آید تا ازو بپرسد که کار ایشان بچه رسید . از آسمان سنگی بیامد برسروی ویرا نیز هلاك کرد . چنانکه خدای عزّوجل گفت :

۱ ـ ن س : زن خویش را نیز بگفت تا اهل بیت . نق :قریب بمتن .
۲ ـ ن س . ۳ ـ در نق : جبریل از میان ایشان بیرون آمـد بعذاب چنانکه . در چاپی : جبریل از میان ایشان بیرون آمد باعذاب چنانکه . ن س: برون آمد

وَلا یَلْتَفِتْ مِنْکُمْ اَحَدٌ اِلّا امْرَاَتَكَ اِنَّهُ مُصِیبُها ما اَصابَهُمْ .

و جای دیگر گفت : اِلّا امْرَاَتَكَ کانَتْ مِنَ الغابِرِینَ . **لوط** چون دید که آن سنگ برسروی آمد و هلاك شد ، بشتافت تا به **ابراهیم** رسید ، و میان ایشان یك روزه راه بود . ابراهیم چون او را بسلامت یافت سخت شاد شد و او را بر خویشتن فرود آورد ، و همه خواستهٔ خود با او بدونیم کرد . و آن همه که با لوط بودند از مسلمانان همه با هم چهارده تن بودند، و لوط هم با ابراهیم صلوات‌الرحمن علیهما همی بود .

قربان کردن ابراهیم علیه السلام .

پس چون ابراهیم راعلیه السلام **اسحق** بیامد و بزرگ شد، و **اسماعیل** آنجا به **مکه** بزرگ شد ، و اسحق پنج ساله شد ، و ابراهیم با خدای تعالی نذر کرده بود که اگر مرا پسری آید از قِبل خدای تعالی قربان کنم . پس پسران بزرگ شدند ، خدای تعالی ابراهیم را آن نذر یاد کرد ، واو را بخواب بفرمود که آن نذر خویش را وفا کن .

و برین خواب ابراهیم را یکی حکم است[1] هرچند **پسرجریر** نگفته است ، ازیرا که پیغامبران خدای تعالی گونه گونه بودند ازیشان گروهی را **جبریل** آمد بوحی و سوی ایشان وحی آورد مشافهه ، و آن پیغامبران مرسل بودند ، چنانکه پیغامبرماعلیه‌السلام‌و**عیسی**و**موسی**و**ابراهیم**و**نوح**صلوات‌الله‌علیهم اجمعین. و گروهی آن بودند که بخواب دیدندی ، و هرچه ایشان را از آسمان‌فرمان آمدی‌بخواب آمدی و لیکن آن گروه بودند که ایشان را انبیا خوانند و مرسل نخوانند ، بدین گروه

---

۱ ــ نق و چاپی و ن س : حکمتست .

صحف و نُبی[1] فرو نیامد از آسمان ، و ایشان را [نه]فرمود کـه شریعت نهند ، و ایشان همه‌از صحف پیشین که به پیغامبران آمده بود همی‌خواندند وهم بر آن‌شریعت که از پیش بود[ی] همی رفتندی ، و آن [که][2] مرسلان بودند [آن بودند] که‌هر کسی‌را از آسمـان صحف ونبی[1] و شریعت آمد . وخدای تعالی یك را بر یك فضیلت کرد چنانـکه گفت :

وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلٰى بَعْضٍ

و **ابراهیم** علیه‌السلام‌ازمرسلان‌بود،از آن کسها که‌**جبریـل** علیه‌السلام‌بسوی ایشان‌آمدی،ومشافهه‌او را ازخدای‌پیغام‌دادی،پس‌چون این فرمان ذبح آمد که پسر را ذبح کن ، او را بخواب نمود،وجبریل‌رانفرستاد که‌اورابمشافهه [بگفتی][3] [وبدین] اندر دو علت است و دو معنی ، یکی آنست که پیغامبری گونه گونه است چنانـکـه گفتم[یکی بمشافهه ودیگر بآواز وسیوم بخواب] [4]باید که همهٔ‌نوعهای[5] پیغامبری اندروی بُود، واگر مرسل نبود یك نوع بود [آواز و خواب،اما مرسل را هم پیغام بود و هم آواز و هم خواب][6] پس ابراهیم را جبریل مشافهه بود[7] ، خدای تعالـی خواست‌تا همهٔ نوعهای پیغامبری او را جامع شود . نبینی که پیغامبر ما علیه السلام مرسل بود و او را جبریل علیه السلام پیغام آورد از خدای تعـالی ، و لیکن بسیار

---

۱ ـ ن س : نوی . ۲ ـ از : ن س . ۳ ـ در اصل : بمشافهتی اندر دو علت است ـ در نق : پسر را ذبح کنی بایستی‌جبریل آمدی واورا بمشافهه بگفتی بدین اندر دو علتست . از : ن س اصلاح شد . ٤ ـ از نق . ن س : ندارد .

٥ ـ کذا ، ن س . اصل : فرعها . نق : مرسل را همه انواع نبوت گرد آمد .

٦ ـ نق . ن س : ندارد . ۷ ـ ن س : ندارد . نق : پس ابراهیم را . . جبریل پیغام آوردی .

چیز بخواب نمود او را ، چنانکه [۱] ، روز **حدیبیه** که بـه **مکه** آمد بـا یاران ـ از **مدینه** بیامدند آنگه به **مکه** اندر شود[۲] و حج وعمره کند[۳] و هفتاد اشتر آورده بود که بمکه قربان کند و باز گردد ، همچنانکه از هرجای گروهی آمدندی و حج کردندی و کس ایشان را باز نداشتی ، و او نیز ندانست که کس او را باز دارد پس بحدیبیّه فرود آمـد ، و مردمان مکه کس بیرون فرستادند [و او را بمکه انـدر نگذاشتند[٤] و **عثمان بن عفان** را رضی‌الله عنه بمکه اندر فرستاد][٥] تا با ایشان صلح کرد ، بدان شرط که دیگر سال باز آیـد و ایشان مکه او را خالی کنند تا او بـا یاران خویش اندر آید و حج کند[٦] و سه روز بباشد و باز گردد ، و صلح‌نامه نوشتند بحدیبیّه ، چنانکه باخبار مغازی اندرست ، و روایت کنند کـه پیغامبر علیه السلام آن اشتر[ان] را همه بحدیبیّه بحرم اندر قربان کرد و باز گشتند ، و یاران پیغامبر از آن اشتران[۷] دل شکسته شدند ، و این حدیث اندر جایگاهش اندرین کتاب گفته آید بشرح . پس پیغامبر علیه‌السلام براه اندر بخواب دید چنانکه او با همه یاران به **مکه** اندر شدی و حج کردی و سر بستردی . خدای عزّ وجل دانست کین [که] بخواب بنمود به بیداری بنمودی ، [و **جبریل** را بفرستادی تا او را بمشافهه بگفتی و آیتی فرستادی اندرین] ولیکن خواست که اورا از نبوّت خواب بهری بُود ، تا همه اصناف و انواع پیغامبری اورا جامع شود ، پیغامبر ما صلی‌الله علیه وسلم برخاست و یاران را بشارت داد ، و گفت من دوش چنین بخواب [دیدم] و دلشان خوش کرد ، و بدان مؤمنان اندر[۸] منافقان بودند ، بـا یکدیگر گفتند نبینید کـه **محمد** علیه السلام

---

۸ ـ اصل زیادتی داشت : چنانکـه روز حدیبیه و چنین بخواب بنمودند او را کی روز حدیبیه ...　　۲ ـ کذا : ن س . اصل : شد .　　۳ ـ اصل : کرد .

٤ ـ کذا : نق و چا . ن س : نهشتند .　　۵ ـ از : نق و چا .

٦ ـ نق : عمره . ن س : ندارد .　　۷ ـ ن س و نق ندارد ـ چاپی : و یاران پیغمبر همه سخت شکسته دل شدند . کذان س .　　۸ ـ ن س : مومنان اندر . نق در آن میان چاپی : و بدان میان اندر .

برین مردمان چه فسوس همی دارد ، اورا به **مکه** اندر نهشتند و از آنجا براندند ،او به بیداری با ایشان سخن نیارست گفتن ، اکنون همی گوید که بخواب دیدم که اندر مکه شدم ؟! پس خدای عزّوجل **جبریل** را بفرستاد و آیت آورد :

لَقَدْ صَدَقَ اللهُ رَسُولَه الرُّؤیا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ اِنْ شاءَ اللهُ آمِنِینَ مُحَلِّقِینَ رُؤُسَکُمْ وَ مُقَصِّرِینَ لا تَخافُونَ.

پیغامبر علیه السلام ایدون گفت :

اَلرُّؤیا الصّالِح یَراهُ الْعَبْدُ الصّالِح اَوْ یُری لَهُ جُزْءً مِنْ سِتَّةٍ وَ اَرْبَعینَ جُزْءً مِنَ النُّبُوَّة.

گفتا خواب نیك [که] مردی [نیك] بیند ، جزوی است از چهل و شش جزو از پیغامبری ، پس خدای پیغامبر ما علیه‌السلام [را] حدیث فتح مکه بخواب بنمود و **جبریل** را بفرستاد . بمشافهه ، گفت : خواب تو جزوی است از پیغامبری ،خواست تا همه اجزای پیغامبری او را گرد آمده بود و همچنین حدیث بانگ نماز که بدین شریعت اندرست بمشافهه گفته نیست ، و به‌نبی اندر یاد کرده نیست ، ولیکن بخواب نمودست ، و باوّل اسلام چنان بود که چون نماز خواستند کردن تا مردم بنماز گرد آمدندی ، پیغامبر علیه‌السلام بلال را فرموده بود تا بر مناره شدی و بانگ کردی:الصلواة جامعة . و **بلال حبشی** بود وبانگش سخت روشن بودوتیز[و] [1] بلند ، چون بانگ کردی همه **مدینه** بشنیدی[2] ، پس مردی از انصار نام او **عبدالله بن زید**[3] **الانصاری** بخواب دید چنانکه فریشتهٔ از آسمان فرود آمدی و ایدون کفتی که او را بگوی الله اکبر [الله اکبر] و این بانگ نماز را تا بآخر بدین

---

۱ ـ نق : او را آواز تیز وبلند بود . چاپی : بانگش سخت و روشن و نبره بودی و بلند . ن س : و تیز و بلند . اصل : نیز بلند . و بانگ بلند و تیز در عبارات پهلوی و در نثر قدیم بسیار آمده است ولی بانگ‌روشن جز در اینجا ندیده‌ام . ۲ ـ ن‌س بشنیدندی . نق : بشنودندی . ۳ ـ کذا : نق و ن س و فی الاصل : یزید .

تالیف که امروز است اورا بیاموختی ، پس چون بانگ نماز سپری کرد ، عبدالله را گفتی چون بانگ نماز کنید چنین کنید ، پس این **عبدالله** دیگر روز سوی پیغامبر آمد گفتا یا رسول الله من [به] خواب دوش دیدم این[1] چنین ، پیغامبر علیه‌السلام گفت : آن فریشته بود ، خدای تعالی او را بفرستاد تا شما را کار دین بیاموزد و بفرمود که بانگ نماز بلال را بیاموز که آواز او از آن تو تیز ترست ، و این بسنّت بماند بدین شریعت اندر ، اگر خدای عزّوجل خواستی که این بزمان **جبریل** سوی پیغامبر فرستادی به نُبی اندر بگفتی ، چنانکه دیگر کارهای دین ، ولیکن بخواب بفرمود تا امر این شریعت لختی بخواب بود ، و لختی بوحی ، تا این دین را از همه اجزای نبوّت بهره بود .

و همچنین اگر خدای تعالی خواستی ، **ابراهیم** را وحی کردی بزبان جبریل و بفرمودی که پسر[2] قربان کن ، و لیکن بخواب نمود ، تا ابراهیم از همه نبوّت با نصیب بود .

و معنی دیگر اندرین اینست که این ذبح فرزند نه امر بود از خدای تعالی بر ابراهیم ، ولیکن نذری بود که ابراهیم باخدای تعالی کرده بود ، خدای تبارك وتعالی او را بیازمود تا او [آن] را وفا کند یا نه ، وخدای تعالی دانست ، که او دل[3] خوش کند بوفا کردن اندر نذر ، او را فدا[4] دهد ، و از اوّل دل[5] نهادن طلب کرد بر آن وفا کردن نذر را[6] ، از بهر آن وحی [نه] فرستاد ؛ پس ابراهیم علیه‌السلام چون خواب دید که پسر را ذبح کن ، هر آینه دل بنهاد ، وپسر را بذبح برد بجای قربان ، تا او را ذبح کند ،

---

۱ ــ ن س : دوش بخواب چنین دیدم . کذا : نق . نسخ : پسر . و پس بضم پا نیز لغتی است از پسر .

۲ ـ اصل : پس .

۳ ـ کذا : ن س . نق : او را

۴ ـ ق : و نذر او را .

۵ ــ نق : از او دل .

۶ ـ کذا : ن س .

و علما اندرین اختلاف کرده‌اند که کدام پسر بود؟ گروهی گفتند **اسحق** بود و عجم[1] براین قول اند، که عجم فرزندان اسحق اند، و عرب گویند که **اسماعیل** بود، و بخبر اندر [از] پیغامبر علیه‌السلام هردو روایت آمده است هم‌اسحق [را] و هم اسمعیل را خبرهای درست، و لیکن از پیغامبر خبری درست روایت کنند که آن دلیل است که ذبیح اسمعیل بود، و آن آنست که پیغامبر علیه السلام گفت:

أَنَا ابنُ الذَّبِيحَيْنِ من پسر دو ذبیح ام، و [دو] پدر مرا از بهر خدای ذبح خواستند کردن یکی اسماعیل را و دیگر [پدرش **عبدالله** را] و**عبدالمطلب** مهتر همه **مکه** بود و چاه زمزم ویران شده بود و آب همی برنیامد و خشك شده بود، و عبدالمطلب را ده پسر بود خود با پسران بایستاد و آن چاه بکندن گرفتند و هرچند می کندند، آب برنیامد عبدالمطلب باخدای تعالی نذر کرد که اگر این آب بدست [او و بدست] فرزندانش برآید [او یك] فرزند خویش را قربان کند، پس آب برآمد و چاه آبادان شد، عبدالمطلب فرزندان را گرد کرد و گفتا چه گویید اندرین نذر من، ؟ گفتند ای پدر نذر خویش وفا کن و هر که را خواهی قربان کن، عبدالمطلب گفتا قرعه زنم هر که را قرعه براو آید بمیان شما، او را قربان کنم، پس قرعه زد میان ده فرزند، قرعه بر عبدالله آمد.

و بخبری دیگر اندرآید بیرون ازین کتاب **محمد بن جریر** [که] عبدالمطلب از همه فرزندان عبدالله را دوستر داشتی، و او کوچك [تر] بود از همه بسال[2]، پس چون قرعه خواست زدن، همی ترسید که بر عبدالله اوفتد، روی سوی آسمان کرد و بگریست و گفت: اَللّٰهُمَّ لا تَجْعَلْهَا [عَلَى] عَبدِالله [3].

---

۱ - مراد یهود و ترسایان غیر عربست نه ایرانیان.

۲ - نف : پنج ساله و او کهتر از همه بود، نق و چا و ن س، چو متن.

۳ - ن س : لا تجعله عبدالله.

گفت : ای خدای من تو این قرعه بر **عبدالله** میار . پس قرعه زد بر عبدالله آمد ، خواست که عبدالله را قربان کند ، و عبدالله هنوز پنج ساله بود و مادرش از **بنی مخزوم**[1] بود و بنی‌مخزوم مردمانی بودند [که] به **مکه** [اندر] غلبه ایشان را بود چون آگه شدند، بدویدند[2] سوی کسهای[3] خویش وفریاد خواستند . ایشان بیامدند و **عبد المطلب** را گفتند ما نپسندیم کـه تو این فرزند را بکشی ، گفتا پس چکنم که نذر کرده‌ام و قرعه زده‌ام بر او آمد ؟ گفتند او را فدا کن بدل او یکی گوسفند بکش چنانکه **ابراهیم** فدا کرد مر **اسماعیل** را بگوسفندی . گفتا رواست عبدالمطلب اشتر بیاورد و پیش عبدالله بپای کرد و قرعه میان اشتر وعبدالله بزد گفت اگرخدای این نپسندد قرعه براشتر آید و من این اشتر بکشم بدل عبدالله ، و اگـر قرعه بر عبدالله افتد پس چاره نباشد از کشتن او ، پس چون قرعه زد برعبدالله آمـد ، ایشان گفتند راضی نباشیم اشتر بیفزای ، عبدالله اشتر پنج کرد ، پس [قرعه] بزد قرعه برعبدالله آمد ، ایشان راضی نمی‌شدند [و پنج پنج همی افزود و قرعه برعبدالله همی آمد] تا اشتر بصد کرد پس قرعه زد براشتر آمد آنگه گفتند کنون پدید آمد کـه خدای تعالی این صد اشتر بفدای عبدالله بپسندید، و این سنت گشت بعرب اندر ، هر که مردی بکشتی دیت او صد اشتر بودی که اولیا و خویشان او را بدادندی ، و تا امروز همچنین [است] وتا رستخیز بود ؛ و اما آیت نبی [هم دلیلست اسحق را و] هم دلیل است اسماعیل را ، و اما دلیل اسحق آنست که خدای تعالی گفت :

فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ . گفت : ابراهیم را بشارت دادیم بپسری حلیم ، پس گفت : فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ . گفت چون این پسر بزرك شد [چنانکه]

---

۱ ـ کذا : ن س و نق و چاپی : بنی زهره . ۲ ـ کذا فی النسخ . اصل : و بیامدند . ۳ ـ کذا : ن س . نق ، کسان و برادران .

با او هم پهلو بتوانست[1] بودن،

قَالَ يا بُنَيَّ اِنّي اَرَى فِي الْمَنامِ اَنّي اَذْبَحُكَ.

ای پسر من[2] بخواب [ایدون دیدم که ترا ذبح کنم، گفت: يا اَبَتِ افْعَلْ ما تُؤمَرُ. ای پدر آنچه ترا فرمودند بکن، این همه مخاطبه با این فرزند کرد که بوی بشارت [داد اورا وهمهٔ مردمان مقرند که بشارت][3] باسحق بود نه **باسماعیل** و خدای عزّوجل گفت:

فَبَشَّرْناهُ بِاِسْحق نَبِيّاً مِنَ الصّالِحين و [گفتا: فَبَشَّرْناهُ باسحق وَ مِنْ وَراءِ اِسْحَق يَعْقُوب.

پس بلفظ **قرآن** و بحکم آیت نبی دلیل [همی] کنند که **ذبیح** آن پسر بود که بشارت بدو بود، و آن **اسحق** بود نه **اسماعیل**؛ اما آن آیت که دلیل است که ذبیح اسماعیل بود است که خدای عزّوجل قصهٔ ذبح بگفت بدین آیت اندر:

فَلَمّا اَسْلَما وَتَلَّهُ لِلْجَبين وَ نادَيْناهُ اَنْ يا اِبْرهِيمُ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤيا اِنّا كَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنينَ اِنَّ هٰذا لَهُوَ الْبَلاءُ الْمُبينُ وَ فَدَيْناهُ بِذِبْحٍ عَظيمٍ.

این همه قصه بگفت، که او دل بخدای نهاد و دل بر کشتن پسر راست کرد، و من او را پیدا کردم تا ابراهیم هرچه بخواب دید راست کرد، و او را کبشی فدا کرد که این را از بهر آن بکش بدل او؛ خدای تعالی آن بپسندید وبرو ثنا کرد، و او را از محسنان و نیکوکاران خواندش، پس آنکه گفت:

---

۱ ــ کذا: نق. ن‌س: نتوانست. اصل: ناخوانا.   ۲ ــ اصل: مرا. از ن س.   ۳ ــ از: ن س و نق و نف.

وَبَشَّرْنَاهُ بِاِسْحَقَ نَبِیّاً مِنَ الصَّالِحِینَ.

چنانکه او فرزند بجای قربان آورد و نذر وفا کرد، خدای تعالی از وی بپسندید و ثنا کرد و آنگاه به **اسحق** بشارت داد چون نیکوی کرد و **اورا ازساره** فرزندی آمد چنانکه آرزوی وی بود، و اسحق آنگه آمد که ذبح کرده بود و گذشته، پس این آیت دلیل آنست که ذبیح **اسماعیل** است علیه‌السلام، خدای‌تعالی گفت: فَبَشَّرْنَاهَا بِاِسْحَقَ وَمِنْ وَرَاءِ اِسْحَقَ یَعْقُوبَ. خدای عزّوجلّ **ابراهیم** را بشارت داده بود، و گفته شمارا فرزندی بود نام او اسحق، و او پیغامبر بود، و اسحق را پسری بود نام او **یعقوب** و او پیغامبر [و پدرپیغمبران بود] پس بدانکه خدای عزّوجل به ابراهیم گفته بود که اسحق را پسری بود اگر از پس آن بگفتی که اسحق [را] بکش و آن پسر اسحق هنوز نابوده، ابراهیم [را خود دستور] نیامدی، و یا بشارت یعقوب باطل شدی، و یا این فرمان ذبح باطل ببودی، پس این دلیل لطیف است که اسماعیل بود نه اسحق.

پس خدای عزّوجل قصهٔ ذبح یاد کرد که ابراهیم مر پسر را گفت: که‌هر که بود یا اسماعیل یا اسحق [که] یَا بُنَیَّ اِنِّی اَرَی فِی الْمَنَامِ اَنِّی اَذْبَحُکَ. و این آنگاه گفت پسر را که بجای ذبح بود. وبخبرایدون آمدست که‌خود ابراهیم این خواب ندید [ه بود و] دل بنهاد که هرآینه آن نذر وفا کند، و فرزند را ذبح کند، مادر آن فرزند را ایدون گفت که این پسر را با من بفرست تا کار کند، وپسر را گفت‌رسنی آر تا بدین کوه‌شویم‌وهیزم کنیم، ومن با تو بیایم. پسررسن بر گرفت و ابراهیم کاردبر گرفت‌وبرفت، و همه‌خلق آسمان وفریشتگان‌همی‌نگاه کردند، چون‌او بکوه‌**مکه** برآمد بر کوهی نام او **ثبیر** [۱] همه فریشتگان‌بگریستند، **گفتند**یا ربّ‌چه

---

(۱) کذا فی‌الطبری: فلماخلاابراهیم بابنه فی‌الشعب‌وهو فیما یزعمون شعب ثبیر. (ج ۱ ص ۳۰٤) و فی‌الاصل: ستر – نق و چاپی ندارند. ن‌س: ثبیر.

بزرگ بندهٔ است این **ابراهیم** ترا، که از بهر ترا او را بآتش افکندند پس [او باك نداشت و اکنون بفرزندش مبتلا کردی تا از بهر تو فرزند قربان میکند و باك نمیدارد] [1] چون بکوه [بر] همی‌رفت کوه بلرزید، گفتا چه روز آمد [مرا] که پیغامبری پسر خویش بمن بر می کشد، [چون] کوه بلرزید، پسر[2] ابراهیم را گفت : ای پدر کوه چرا همی‌لرزد ؟ گفت : ای پسر خدای عزّوجل قادر است هر چه خواهد کند، پس **ابلیس** را غم گرفت از نیّت ابراهیم و صدق او، ندانست که چه کند، بوقت [سوی] مادر این پسر آمد **ساره**، یا **هاجر**، و خویشتن بدو نمود بر صورت پیری، و گفت : ابراهیم پسرت را کجا بُرد ؟ گفتا بهیزم بُرد گفتا نبرد، ترا بفریفت و کارد با خویشتن ببرد، وپسر را بخواهد کشتن، زن گفتا : همانا که تو ابلیسی که گویی پیغمبر خدای پسر خویش را بکشد، گفتا ایدون همی گوید، که خدای تعالی فرمود، گفتا اگر خدای فرمودش من نیز خدای را فرمان‌بردارم، چون از مادر نومید شد بیامد بسوی پسر ابراهیم، که مگر بتواند فریفتن که دل کودکان ضعیف‌تر بود، پسر از پس پدر همی‌رفت، اورا گفت : ای پسر این پدر ترا بخواهد کشتن، پسر گفتا مگر تو ابلیسی ؟ پیغامبر خدای تعالی پسر خویش را چگونه کشد ؟ گفتا آری همی گوید که‌خدای تعالی فرمودست، گفت : اگرخدای فرمود، من خدای را فرمان بردارم، چون از پسر نومید شد سوی ابراهیم شد، و اورا گفت : ای ابراهیم‌این‌پسرراهمی‌بری که بکشی، همانا که ابلیس ترا بخواب نموده است که پسر را بکش، اگر چنین کنی بخدای عاصی شوی . ابراهیم گفت‌ای عدو الله از من دور شو که من بفرمان توهرگز فرمان خدای تعالی را دست‌بازندارم، از ابراهیم نومید [باز] گشت، [ابلیس و] ابراهیم بر آن کوه بر همی شد تا مانده

---

۱ ـ از : نق . ن س . ناقص است .

۲ ـ نق : اسمعیل بترسید و پدر را... چا : پسر ابراهیم بترسید گفت . ن س : گفت ...

شد ، پس بنشست و پسر را پیش بنشاند وکارد از آستین بیرون آورد ، و سر پسر بر کنار نهاد و بگریست و پس گفت پسر : ای پدر چه بودت واین کارد چیست ؟ گفت:

یٰا بُنَیَّ اِنّی اَریٰ فِی الْمَنٰامِ اَنّی اَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مٰاذٰا تَریٰ .

ای پسر من بخواب چنان دیدم که ترا بباید کشتن ، بنگر تا چه بینی ،پسر گفت : یٰا اَبَتِ افْعَلْ مٰا تُؤْمَرُ . [ای] پدر آنچه فرمودند بکن ، گفت: ای پسر تو زیر کارد چگونه توانی صبر کردن؟ گفت : سَتَجِدُنی اِنْ شٰاءَ اللهُ مِنَ الصّٰابِرینَ . گفت مرا از صابران یابی اگر خدای بخواهد ، پس پسر بگریست ، گفت : ای پدر اگر مرا بخانه گفته بودی من مادر و خویشان را پدرود کرده بودمی ، **ابراهیم** علیه‌السلام سرش بکنار بگرفت وهمی گریست،وپسرش همی گریست،وآسمانها وزمینها وکوهها وفریشتگان با اوهمی گریستند[1] چون پسر آن چنان دید،پدر را گفت ای پدر برخیز وفرمان خدای بر، و روز گار بمبر، تا من و تو اندر خدای تعالی عاصی نشویم ، ابراهیم گفت ، ای پسر چگونه کنم ، گفت ای پدر برسن دست و پای من ببند که بود [که] چون کارد بمن رسد من بطپم و جامهٔ تو بخون بیالاید ، و مادرم بداند ، ابراهیم برخاست و دست و پای پسر ببست ، و پسر را بر دست راست بخوابانید و بدل تسلیم کرد ، خواست که کارد بگلوی پسر بر نهد ، آب از چشمش فرود آمد و دستش بلرزید و پسر چشم [فراز][2] کرد[ه بود] خودرا بخدای سپرد [ه] ، چون

۱ ـ نق و چاپی در اینجا افزوده‌اند : و اندرین یك سخن است نه از کتاب محمد بن جریر نگر تا نپنداری که ابراهیم‌ازجزع گریست یا ازکراهت امر خدایتعالی ولکن از طبع بشریت و از رحم مردمی و از مفارقت فرزندآبش بچشم اندر آمد . و ن س ونا و نف : ندارند .

۲ ـ کذا : ن س و نق و نف در اصل : باز کرد . وآن غلط است و فراز کرد صحیح بنظر می‌آید ـ چه‌جای معنی‌چشم برهم نهادن است نه باز کردن و لفظ فراز در اصل استعمال بمعنی بستن است .

دید که پدر گلوی او نمی برد، چشم باز کرد و پدر را دید که همی گریست، گفت: ای پدر روی من ببینی و کارد ودستت کار نکنند، که گلوی ببرد، و ترسم که من و تو اندر خدای تعالی عاصی شویم، مرا بروی اندر افکن و کارد بر قفای من نه[1] و گلوی‌من ببر، فریشتگان هفت آسمان بر ایشان نظاره گشتند و شگفت همی داشتند از دل پدر و تسلیم پسر، و **ابراهیم** دل بخدای داد وخویشتن بدوسپرد، و پسر را بروی اندر افکند، وکارد بر قفای وی نهاد، چنانکه خدای تعالی گفت: فَلَمَّا أَسْلَمَا وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ. چون کارد بر قفای[2] کودك نهاد و نیرو کرد [کارد] بر گشت و روی تیز [از]، برآمد و کند از سوی قفای کودك، ابراهیم عجب داشت از آن، و پسر چون تیزی کارد نیافت، گفت: ای پدر چه بودت، چرا چندین تأخیر همی کنی، گفت: ای پسر عجبی همی‌بینم از قضای خدای تعالی، این‌کارد بر گشت و روی کند سوی تو آمد و تیزی سوی زبر، گفت ای پدر غلط[3] همی کنی و کارد بغلط بر نهادی، نخست تیزی کارد بر قفای من نه و فرو بر بگلو، و چندین تأخیر مکن، ابراهیم تیزی کارد بقفای ۱ پسر بر نهاد؛ اندر وقت خدای عزّوجل **جبریل** را علیه‌السلام بفرستاد تا کبشی از بهشت بیاورد، گوسفندی سپید وچشمهای او سیاه، و چهار دست‌وپای‌اوسیاه، وسروهای بزرگ، و سیاه، و جبریل‌علیه‌السلام بیامد و گوش کبش گرفته، و بکوه آمد نزدیك‌ابراهیم، و بیستاد تا ابراهیم‌همی چه کند، پس ابراهیم کارد‌بگلوی پسر برنهاد و نیرو کرد کارد دو تا گردید، ابراهیم متعجب بماند و بیستاد، پسر گفت ای پدر چه بودست که این‌کارد همی نبرد، گفت

---

۱ ـ طبری: ادخل الشفرة من تحتی .... ثم ادخل الشفرة لحلقه (ص۳۰۵ ـ ۳۰۹) و ذکر بریدن از قفا نیست ـ گوید اورا بروی افکند و کارد برحلقش راند ... بهر دو روایت.

۲ ـ ن س: قفای پسر.

۳ ـ یعنی: اشتباه میکنی، نه بمعنی که امروز متداولست.

خدای را همانا اندرین امریست که من و تو ندانیم ، این کارد دو تا شد ، [گفت] ای پدر دست تو همی بلرزد و ترسم که فرمان خدای‌تاخیر شود ، کارد را راست کن و تو زود طعنه کن[۱] ، ابراهیم کارد را راست کرد و بر گلوی پسر نهاد ، و خواست که ببرد، خدای عزّوجل وی‌را ندا کرد، گفت یا **ابراهیم** آن خواب که دیدی‌راست کردی و نذر را وفا کردی ، ابراهیم این بشنید از هیبت خدای عزّوجل بلرزید ، و کارد از دستش بیفتاد‌وبسنگ خارا در نشست‌تمامت، و **جبریل** علیه السلام بانگ کرد و گفت : الله اکبر سر بر کرد جبریل رادید که گوش کبش گرفته و همی‌آورد، دانست که خدای عزّوجل فرستاد ، گفت: **لَا اِلٰهَ اِلّا اللهُ وَ اللهُ اَکْبَر** . پس پسر را گفت: ای پسر سر بر کن که‌خدای تعالی فرج داد ، پسر برخاست ، جبریل رادید با آن کبش ، گفت : **اللهُ اَکْبَرُ وَ لِلّٰهِ الْحَمْد** . و بخبر چنین اندر آمدست که این [تکبیر که] بروزگار گوسفند کشان[۲] گویند، این سه تن تالیف کردند ، جبریل امین خدای ، و ابراهیم خلیل خدای ، و پسر ابراهیم[۳] ذبیح خدای ، وهر کـه این تکبیر بدان روزگار بسیار گوید،روز رستخیز این سه تن شفیع اوباشند پیش‌خدای، پس ابراهیم دست پسر بگشاد ، و خدای تعالی نزد ابراهیم وحی فرستاد کـه پسرت را بگوی که اندرین ساعت حاجتی از من‌بخواه ،هرچه‌بخواهد روا کنم . ابراهیم پسر را بگفت ، پسر روی سوی آسمان کرد و گفت یا رب هر که از مومنان پیش توآید با گناه بسیار و بایمان وی اندر تقصیری باشد تو آن گناهان وی مـرا ببخش ، پس جبریل علیه السلام آن کبش پیش ابراهیم ببرد تا قربان کنند ، کبش از دست کودك

---

۱ ـ نق : زور کن ـ در چاپی : کارد راست کن و طبعنه کن . ن س : راست کن تو زود . نف ، ندارد طعنه کن ، یعنی کارد را بکار بر و بزن . و این معنی‌در عربی نیست .
۲ ـ نق ، اندر عید اضحی گویند . . و گوسپند کشان همان‌عید اضحی است بفارسی « رجوع به‌التفهیم بیرونی ص ۲۵۲ شود » .
۳ـ کذا : ن س . اصل و نق وچاپی و نا : اسمعیل نف : ندارد .

بجست[1] وزان کوه فرو شد و بکوه منی برشد آنجا که امروز، جای قربان است و حجاج آنجاقربان کنندوآنجای سنگ اندازند، و خدای تعالی چنان خواست که جای‌قربان برمنی بود،آن کودك از پس کبش بدوید[2] و کبش آنجا بیستاد که‌نخستین روز سنگ اندازند، ابراهیم هفت سنگ بینداخت و کبش بیستاد، و ابراهیم فراز شد واو را بگرفت و قربان کرد،آنجا که‌امروز جای قربانست، وخدای‌عزّوجل گفت:

وَفَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ. و خدای تعالی آن کبش را عظیم خواند، نه بزرگی کبش خواست، بزرگی آن فداخواست، و آن سنت که از ابراهیم بماند تا امروز [ز] آن آن گوسپند کشتن و قربان کردن [گفت بزرگ] فدایی بود که ابراهیم را دادم که سنت‌آن تا رستخیز بماند بر فرزندان **آدم** علیه‌السلام، و پس خدای عزّوجل‌ابراهیم را ثنا کرد[3] [و گفت] :

إِنَّ هٰذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ .

گفت:این بزرگ آزمایشی بود که مرابراهیم را بدان مبتلا کردیم، وابراهیم نیکو کار کرد که جانب ما نگه داشت، و فرزند بما سپرد، و نذر ما وفا کرد، و ما جزای او بدادیم، که فدا دادیم پسرش[4] را، تا ویرا نبایست کشتن [و کشتن] کبش از وی بپسندیدیم، پس گفت: إِنَّا كَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ .

[چنین] پاداش دهیم نیکو کاران را.

و خبرهای مختلف آمده است [در حدیث کبش و کشتن کبش] گروهی گفتند آن کبش آن بود که پسر آدم **هابیل** آن را قربان کرده بود، و خدای تعالی

---

۱ ـ کذا: ن س . نق و چاپی: «از دست کودك» را ندارد . نف: از دست‌ایشان.

۲ ـ کذا: ن س نق : ندارد ـ چاپی : پسر ابراهیم‌از پی کبش بدوید.

۳ ـ ن س : برابراهیم نداکرد . . ۴ ـ کذا، ن س .نق : فداء او . اصل : پسرش اسمعیل . .

از وی بپذیرفته بود و اندر بهشت همی چرا کرد و سوی ابراهیم فرستاد تا او را قربان کرد واز وی بپذیرفت ، وگروهی از علما گفتند: کآن کبش کوهی بود خدای عزّوجل **جبریل** را بفرمود تا او را بگرفت و به**ابراهیم** آورد .

حدیث بنا کردن ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام خانه کعبه را

قال‌الله سبحانه وتعالی :

وَ اِذْ بَوَّأْنَا لِاِبْرٰهِیمَ مَکَانَ ٱلْبَیْتِ .

گفتا: پیدا کردیم ابراهیم را جای خانه ، و بفرمودیم او را که بنا کن ، و خدای عزّوجل مر **آدم** را علیه السلام **بیت‌المعمور** داده [بود] و آدم با فرزندان آنجا طواف کردندی ، پس بوقت **نوح** علیه‌السلام چون طوفان آمد خدای تعالی آن خانه را از زمین برداشت و جای [وی] خالی بماند، چون تودهٔ سرخ ، و خدای تعالی خواست که [فخر بنا کردن آن خانه] ، ابراهیم را [بود او را] بفرمود که به **مکه** شو با اسماعیل ، و آن خانه‌را بنا کن ، و اسماعیل بزرگ شده بود و زن کرده ، و او را فرزندان آمده و بمکه بنشسته بود ، و هرسال یکبار ابراهیم بدیدار او شدی ، این بار که شد اسماعیل را یافت بسر کوهی نشسته و تیر همی تراشید که صید کند ، ابراهیم گفت ای پسر مرا خدای فرموده‌ست که ایدر خانهٔ کن ، اسماعیل گفت ای پدر هرچه خدای فرمود بکن [گفت و تو نیز با من یاری کن ، **گفت** فرمان بردارم ، و ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام هردوان بایستادند [1] به بنا کردن خانهٔ **کعبه** ، و ابراهیم ندانست که کجا باید کردن .

و بخبر اندر ایدون روایت کنند که خدای عزّوجل بوقت طوفان [2] ، آن خانه

---

۱ ــ ن س : بیستادند .

۲ ــ اصل : که وقت طوفان بود . از : ن س . نق : طوفان نوح . . .

را [که] **بیت المعمور** گفتندی ، برداشته بود از زمین، و کوهی فرموده بود تا بر اساس خانه بنشیند ، چون **ابراهیم** بیامد آن کوه برخاست از زمین ، تا اساس خانه پدید آمد .

و گروهی گویند که اساس خانه بگشاده بود ، و لیکن ابراهیم ندانست که کجا است ، وچه مقدار است ، خدای عزّوجل بادی [را] بفرمود تا آن زمین چندانی که مقدار خانه را بنا کنند بر کند[1] ، و گروهی گویند که ماری بفرستاد تا گرد خانه برفت و آن اثر او را پدید آورد ، و گروهی گفتند ابری بیامد و باران ببارید و بر زمین بیستاد بر مقدار خانه، وابراهیم برمقدار آن آب این بنا کرد . و گروهی گفتند خدای عزّوجل **جبریـل** بفرمود تا مقدار آنخانه او را پدید آورد . پس ابراهیم و **اسماعیل** بیستادند ، و آن اساس بمقدار بالای مردی بود بزمین فرو کندند[2] ، و آنگه از آنجا سنگ بیاورد تا روی زمین ، پس از کوه سنگ ببریدند تا دیوار خانه بنا کردند ، چنانکه خدای عزّوجل گفت :

وَ اِذْ يَرْفَعُ اِبْرٰهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَ اِسْمٰعِيلَ.

سنگ همی دادی اسماعیل ، و ابراهیم بدست خویش بنا همی کرد ، چون

---

۱ ـ نق : چندان که مقدار خانه بود رفت از زمین . ن س : که مقدار خانه راه پیدا کرد . نف : آن‌مقدار که بنا بود رفت . و طبری هر دو را یکی داند و گوید : فارسل عزوجل السکینة وهی ریح خجوج ولها راسان فاتبع احدهما صاحبه حتی انتهت الی مکة فتطوت علی موضع البیت کتطوی الحیة (ص ۲۷۵) روایت دیگر : فبعث الله عزوجل ریحاً . . . لها جناحان ورأس فی صورة حیة فکنست لها ماحول الکعبة عن اساس البیت الاول (ص ۲۷۶) و ظاهراً در روایت ما اشتباهی شده و یا از جانب نساخ روایات آشفته ودرهم‌شده است و نیز در طبری ذکر باران نیامده است .

۲ ـ کذا ؛ نق و نف . ن س شدند . اصل ؛ شد .

دیوار بلند برشد از زمین، و ابراهیم بر دیوار نرسید سنگی زیر پای نهاد و از بر وی بیستاد و بر سنگ نیرو کرد تا دستش بر دیوار[1] رسید، نشان ابراهیم را پای بر آن سنگ است[2] پس چون خانه تمام کردند گفتند: رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنّا اِنَّكَ اَنْتَ السَّمیعُ العَلیمُ. ای خدای بزرگوار تو این را از ما بپذیر؛

رَبَّنا وَاجْعَلْنا مُسْلِمینَ لَكَ. یعنی مُخْلِصینَ لَكَ. وَ مِنْ ذُرِّیَّتِنا اُمَّةً مُسْلِمَةً.

و از فرزندان ما همچنین کسها که ترا مخلصین باشند. و هر کاری که کنند؛ خالص ترا کنند؛ وَ اَرِنا مَناسِكَنا. و این کار حج بتمامی که چگونه باید کردن ما را بنمای؛ وَ تُبْ عَلَیْنا اِنَّكَ اَنْتَ التَّوّابُ الرَّحیمُ. ما را توبه دهی که توبه دهندهٔ و بخشایندهٔ،

رَبَّنا وَ ابْعَثْ فیهِمْ رَسُولاً مِنْهُمْ یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیاتِكَ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَالْحِکْمَةَ وَ یُزَکّیهِمْ اِنَّكَ اَنْتَ الْعَزیزُ الْحَکیمُ.

ای خدای از فرزندان ما یکی پیغمبر فرست سوی ایشان تا ایشان را آیتهای تو برخواند و کتاب تو و حکمت تو بیاموزد، وایشان را از گناهان پاك کند.

پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم ایدون گفت: اَنا دَعْوَةُ اَبی اِبْرٰهیمَ.

گفت آنکه پدر من [**ابراهیم**] دعا کرد واز خدا پیغامبری خواست که بفرستد به **مکه** از فرزندان ابراهیم، آن پیغامبر منم که خدای تعالی‌مرا فرستاد بدعای ابراهیم

---

۱ ـ نق: بردیوار سبك تر رسید.

۲ ـ نق و ن س و نا: نشان‌پای ابراهیم بر آن سنگ بماند.

و خدای تعالی همچنین آیت فرستاد بر پیغامبر علیه السلام گفت :

لَقَدْ مَنَّ اللهُ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ إِذْ بَعَثَ فِیهِمْ رَسُولاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ یَتْلُو عَلَیْهِمْ آیَاتِهِ وَ یُزَکِّیهِمْ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتَابَ وَ الْحِکْمَةَ .

گفتا خدای برمومنان رحمت کرد و منت کرد خاصه بر این اهل **مکه** ؛ که ایشان را پیغامبری فرستاد هم از نژاد ایشان ، تا ایشان را باز در خدای[1] خواند ، و ایشان را از گناهان پاك کند ، چنانکه **ابراهیم** دعا کرد .

پس خدای **جبریل** را بفرستاد تا ابراهیم را بیاموخت که بدین خانه طواف چگونه کند وحج چگونه کند ، و بگفت او را که به **منی** و **عرفات** شو وسنگ‌انداز واحرام گیر و قربان کن و سر بستر و از احرام[2] بیرون آی ، پس ابراهیم علیه السلام آن سال حج کرد بوقت ، و خانه به **اسماعیل** سپرد و گفت ای پسر این جای تست و آن فرزندان تو تا رستخیز ، و باز برسر کوه منی برآمد گاه سوی شام نگاه کرد و گاه سوی مکه ، آن وادی دید پرسنگ و کوهها بی آب ، و گیاه و کشت نه و سبزی ، وآنجا بشام همه زمین سبز بود وخرمی بود وآب روان بود ، دلش بسوخت براسماعیل و فرزندانش ، و گفت چگونه باشند اینان میان این کوههای بی‌آب و گیاه دور از آبادانی و از مردم و خرّمی ؟ خدای را دعا کرد که :

رَبِّ اجْعَلْ هٰذَا بَلَداً آمِناً وَ ارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ .

گفت : این زمین مکه ایمن دار از همه بیمی ، و اهل این زمین را روزی کن از همه چیزی از میوها که بر روی زمین است هرچند که ایدر نیست . مَنْ آمَنَ

---

١ ـ کذا : ن س . نق : بخدای .

٢ ـ کذا : نق و نا و ن س . اصل و نف : حرم .

مِنْهُمْ بِاللهِ وَ الْيَوْمِ الآخِرِ . آنکه‌ازیشان بخدای‌بگرود[و بروز رستخیز][1]
پس خدای عزّوجل گفت :

وَ مَنْ کَفَرَ فَاُمَتِّعُهُ قَلِیلاً ثُمَّ اَضْطَرُّهُ اِلیٰ عَذابِ النّارِ وَ بِئْسَ الْمَصِیرُ

گفت آنکه کافر بود اندر زمین **مکه** از فرزندان تو او را همچنان روزی دهم بدین زندگانی [اندك][2] که اندر [این] جهانست پس بدان جهان بدوزخ جاودانه فرستمش . **ابراهیم** دانست که از فرزندان او نیز کافر بوند اندر زمین **مکه** گفت : وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ اَنْ نَعْبُدَ الاَصْنامَ . گفت مرا و فرزندان مرا از بت پرستیدن دور دار ، پس چون دانست که از فرزندان او بت پرستند ، **گفت** : رَبِّ اِنَّهُنَّ اَضْلَلْنَ کَثِیراً مِنَ النّاسِ گفت این بتان بسیار کس از راه ببرند فَمَنْ تَبِعَنِي فَاِنَّهُ مِنِّي . هر که از فرزندان مرا متابع باشد وی خود از من است و بدان جهان با من است ؛

وَ مَنْ عَصانِي فَاِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ .

و هر که مرا عاصی شود از فرزندان من ، و راه مرا دست باز دارد تو خود آمرزگاری و بخشاینده[3] گفت هر که عاصی شود او را عذاب کن ، تا [بر] فرزندان خود ای بد کردی ، و نیکن [گفت] تو آمرزکاری و مرعاصیانرا بخشاینده .
پس گفت :

رَبَّنا اِنِّي اَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ .

۱ ـ از : ن س . نق : بروز قیامت . ۲ ـ چاپی و نف ، زندگانی اندك . نق : بدهم و بر من چه زیان دارد تا اندرین جهانست . ۳ ـ کذا : ن س و نف . نق : ندارد .

گفت یا رب من **اسماعیل** را و فـرزندان او را بدین وادی بنشاندم و بـدین جایگاه بی کشت [و] بی آب و گیاه بنزدیك خانهٔ تو ، رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلوٰةَ از بهر آن تا ترا پرستند.

فَاجْعَلْ اَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِی اِلَيْهِمْ وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرٰاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ .

و دلهای مردمان با ایشان دوست گردان تا از آن میوها ونعمتها که بشهرها باشد سوی ایشان آورندبازرگانان تا ایشان ترا شکر کنند ،

خدای جلّ جلاله اورا اجابت کرد، اکنون کشت نیست ، و لیکن ازشهرهای دیگر گرد جهان از **مصر** و **یمن** و دیگر جایها کـه چیزها خیزد همه چیزها آنجا کشند ، تا از میوه به **مکه** در بیش است از آنکه بدان شهرهای خودخیزد .

پس چون ابراهیم علیه السلام دعا سپری کرد ، خدای عزوجل گفت :

وَ طَهِّرْ بَيْتِی لِلطَّائِفِينَ وَ الْعَاكِفِينَ وَ الرُّكَّعِ السُّجُودِ .

خانهٔمرا پاك کن مر آنکسها را که از گردا گرد جهان بیایند و طواف کنند و نماز کنند ، پس گفت :

وَ اَذِّنْ فِی النَّاسِ بِالْحَجِّ يَاْتُوكَ رِجَالاً .

وآگاه کن خلق را که این خانه را بنا کردی تا بیایند و حج کنند ایدر .

يَأْتُوكَ رِجَالاً وَ عَلیٰ كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ .

تابیایند پیاده و سواران از هر جانبی بحج و زیارت ، جبریل علیه السلام مر

ابراهیم علیه السلام راگفت آواز کن خلق را و بحج این خانه خوان، گفتا یا **جبریل** ترا خوانم که اندرین کوهها کس نیست گفتا : تو بخوان تا خدای تعالی بشنواند آنرا که وی خواهد، تا همچنان فخر بنا کردن ترا بود فخر خواندن نیزهم باید که[1] ترا بود، ابراهیم علیه السلام بر کوه آواز داد و گفت:

اَیُّهَا النّاس اِنَّ اللهَ تَعالی قَدْ بَنی لَکُمْ بَیتاً وَ دَعاکُمْ اِلی حَجِّهِ فَأجیبُوه.

گفت:ای مردمان، خدای شما را بنا کردست خانهٔ و شما را همی بخواند تا این خانه را حج کنید خدای آن آواز او همه خلق را بشنوانید بدان کس که خدای او را امروز حج روزی کردست، آن روز پاسخ داد و بانگ کرد.

لَبَّیكَ اَللّهُمَّ لَبَّیكَ لا شَریكَ لَكَ لَبَّیكْ اِنَّ الْحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ لَكَ وَالْمُلْكُ لا شَریكَ لَكَ.

خدای عزّوجل آن آوازهای ایشان از چهار گوشهٔ جهان بگوش ابراهیم رسانید پس آنروز هر که لبیك کرد امروز حج تواند کرد و هر که آنروز لبیك نکرد امروز [حج] نتواند کردن، پس ابراهیم علیه السلام خانه **مکه** به **اسماعیل** سپرد و خود به **شام** باز گشت آنجا که بود، بسوی **ساره**، و ابراهیم هر سالی وقت حج بمکه شدی و حج بکردی و اسماعیل را بدیدی و بنزدیك ساره باز آمدی تا روز گاری برین برآمد.

حدیث مرگ ساره [و زن خواستن ابراهیم بعد از آن]

پس چون ساره را صدو سی سال برآمد [بمرد و ایدون] گویند چون **اسحق**

---

۱ ـ در اصل : که هم تورا.

را بزاد هفتاد ساله بود و گروهی ایدون گویند که نود ساله بود، و ابراهیم از ساره بده سال مهتر بود، **ساره** دختر **هاران** بود عم **ابراهیم** علیه السلام، و ابراهیم را برادری بود نام او هاران و **لوط** پسر او بود، و ساره دختر عمش بود و هر که علمش ندانند پندارند که دو هاران یکی است. و ساره خواهر لوط بودست و هر دو برادر زادگان ابراهیم بودند، و این خطاست که برادر زاده را بزن نشاید کردن، دختر عم را شاید، و [این] دین ما آن دینست که ابراهیم داشت، و خدای عزّوجل پیغامبر ما را چنین گفت:

ثُمَّ اَوْحَیْنٰا اِلَیْکَ اَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ اِبْرٰهِیمَ حَنِیفاً.

و گروهی دیگر گفتند نه دختر عمّ ابراهیم بود که دختر **ملک حران** بود نام [او] **توبیل** از فرزندان **سام بن نوح** وبدان وقت که ابراهیم علیه السلام از زمین **بابل** هجرت کرد و به **شام** آمد بزمین حرّان، **این توبیل** به **مصر** ملک حرّان بودوساره دختر وی بود وبابراهیم بگروید و او را بزنی کردو به **مصر** شد. و گروهی گویند دختر توبیل بود و لیکن توبیل[1] عمّ ابراهیم بود و مادر ابراهیم نیز ملک زاده بود نام او **لوثاب بن کوثا**[2] و این کوثا[3] ملک بود در اقلیم **بابل**، و بزمین **عراق** رودی همی رود بزرگ تر از رود **بخارا** آن را **نهر کوثی** گویند، و ایدون گویند که آن رود، کوثی کنده است که جدّ اراهیم بود.

---

۱ ـ این نام درطبری بنظر نرسید. ۲ ـ کذا: و در نق: توثابن ثابن کوی واین ثابن کوی ملک بود باقلیم بابل.ن س: بوتانبت ـ کرشیا. چاپی ندارد ـ طبری: «کان ابو ابراهیم من اهل حران فاصابته سنة من السنین فاتی هرمزجرد بالاهواز ومعه امرأته ام ابراهیم و اسمها نونا بنت کرینا بن کوثی من بنی ارفخشد بن سام بن نوح» (چاپ مصر ج ۱ ص ۱۵۹). ۳ ـ و الصحیح «کوثی».

پس روزگار برآمد و **اسحق** بزرگ شد و **یعقوب** بیامد اسحق [را] بزندگانی [**ساره**] و **ابراهیم**، چنانکه گفت :

وَ وَهَبْنا لَهُ اِسحَقَ وَ یَعقُوبَ نافِلَةً .

[گفت ابراهیم را اسحق دادیم و یعقوب **نافله** دادیم و معنی نافله][1] زیادت بود یعنی که بنوه [2] فزونی دادم، **گفت** او یکی پسر خواست از ـ ساره ـ من اسحق بدادم و یعقوب نافله، یعنی زیاده پس اسحق زنی بزنی کرد نام او **رفقا بنت بتویل**[3] بن **الیاس** و از وی دو فرزند آمدش یکی **عیص** و دیگر یعقوب، و هردو بیکی شکم آمدند نخست عیص آمد پس یعقوب، و خدای عزّوجل یعقوب را به نُبی اندر نام بردو عیص را نبرد، زیرا که یعقوب علیه‌السلام پیغمبر بوت و فرزندان او همه پیغامبران بودند، و عیص پیغامبر نبود و نه فرزندان او و فرزندان او رومست[4] و اسحق را بزندگانی ساره چشمها بشد[5] .

و گروهی ایدون گویند که یعقوب از ابراهیم و ساره آمد و نه چنین است که قول خدای درست‌تر است که همی گوید :

فَبَشَّرناها بِاسحَقَ وَ مِنْ وَراءِ اِسْحَقَ یَعقُوبَ .

گفت بشارت دادم ابراهیم و ساره را باسحق و یعقوب[6]، و ابراهیم یعقوب

---

۱ ـ از : نق . ن س : ندارد .   ۲ ـ ن س و نق : نبیره . چاپی ندارد .

۳ ـ اصل و چاپی : بتوئیل . ن س : بتومیل نق : نـوئیل . نف : رفقابنت نتویل . طبری : بتویل (۲ ـ ۱ ص ۳۵٤) .   ٤ ـ نق : و از فـرزندان او رومیانند چاپی : و فرزندان او بروم و خزرند. نف و ن س : وز فرزندان رومست و خزر . طبری : فولدت له الروم من عیص فکل بنی الاصفر من ولده . . و بعض الناس یزعم ان الاشبان من ولده (۱ ـ ۱ ص ۳۵٤) .   ۵ ـ یعنی از نور و بینایی بشد .

٦ ـ کذا . ن س و در نق : بشارت دادیم باسحق و بشارت دادیم بیعقوب. نف : ابراهیم را اسحق دادم و هم یعقوب ـ چاپی : باسحاق و یعقوب .

را بدید[1] ، و چون ساره صد و سی ساله بود ، و گروهی گویند کمتر بود ، بیمار شد بیماری شکم و بمرد بزمین **شام** ، و ابراهیم زمینی بخرید از بهر او ، وساره راآنجا بگور کرد [و] **ابراهیم** تا **ساره** زنده بود هیچ زن نکرد از حرمت او ، و چون ساره بمرد ابراهیم علیه السلام زنی بکرد هم اززمین **کنعان** نام او **قنطورا** بنت **یقطن**[2] و ابراهیم را ازو شش پسر آمد نامهای ایشان **قفان**[3] **و زمران و مدین و اسفق و سورح و سوح**[3] و هشت پسر تمام شد با **اسماعیل** و **اسحق** ، پس این همه فرزندان آمدند ونسل ابراهیم بسیار شد وبجهان اندر بپراکند و بسیار شدند ، چنانکه خدای تعالی گفت :

وَ بارَکْنا عَلَیهِ وَ عَلی اِسْحَقَ وَ مِنْ ذُرِّیَتِهِما مُحْسِنٌ وَ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ

اندر حدیث مرگ ابراهیم علیه السلام

پس چون خدای عزّوجل نعمتهای خویش بر ابراهیم تمام کرد و فرزندانش آمدند ، بر تمامی[4] نعمت و دین و دنیا او را بداد وفرزندان [و] عمر دراز بدادش، پس چون سپیدی بریشش اندرآمد خدایرا گفت یا رب [این چیست ، گفت: ذاك وقار. آن آهستگی است . گفت اللهم زدنی وقارا، یا رب][5] مرا این وقار بیفزای ، وخدای تعالی همه کار دین و پیغامبری او را بداد ، و او را **خلیل** خویش خواند ، و از پشت او [فرزندان] بیرون آورد و همه را پیغامبران کرد ، وخانه خویش بردست

---

۱ ـ کذا : ن س . نق : بدید وبخبر شناخت او را ـ چاپی و نف : ندارد .

۲ ـ نق : قطور بنب تقطیر . طبری : قطورا بنت یقطن (۱ ـ ۱ ص ۳٤٥) . قنطورا هم دیـده شده است .

۳ ـ اصل و ن س : یقسان . طبری : یقسان ـ زمران ـ مدریان ـ یسبق ـ سوح ـ بسر (۱ ـ ۱ ص ۳٤٥) و نسخه بدل : یقشان .

٤ ـ کذا : ن س . نف : تمامت نعمت .

٥ ـ نق : گفت : ذاك وقار .

او آبادان کرد ، وفخر خانه اوراداد.ومناسك اورابیاموخت تا کار حج اوراتمام کرد ، وهرچه اندرآن فخر بوداز کارهای دوجهانی همه اورا بداد : و او را ده سنّت بفرموداز سنتهای دین، از آن پنج سنّت [بسر] اندر: یکی مضمضه [کردن] دُد دیگر استنشاق ـ مضمضه آب در دهن گرفتن و استنشاق آب در بینی بر کشیدن [تا آنجا که شاید . سدیگر سبلت راست داشتن[1] .چهارم مسواك کردن] ، پنجم فرق سر راست داشتن [2] هر کرا موی دراز بود[3] چنانکه **ابراهیم** را بود وپیغامبر ما صلوات الله علیه وسلامه [را]. وآن پنج دیگر بهمه تن اندرست : یکی ناخن چیدن . دو دیگر موی بغل پاك داشتن. سدیگر زهار را از موی پاك داشتن. چهارم ختنه کردن. پنجم چون حدث کنی جای بول و غایط پاك داشتن . این ده سنّت پاکی دین است ، و ابراهیم علیه السلام بدین همه وفا کرد ، آنگاه سی خصلت دیگر برو نهاد ، و او همه بجای آورد ازو ده آنست که بسورة **براءة** اندر یاد کرد :

اَلتّائبُون العابِدُونَ [الحامدون] السّائحُونَ الرّا کِعُونَ السّاجِدُون الآ مِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النّاهُونَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ الحافِظُونَ لِحُدُودِاللهِ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِینَ .

و ابراهیم علیه السلام این هر ده وفا کرد . تایب بود وعابد و حامد بودوسایح بود و سایح آن بُود که از شهر بشهر شود جایی که دین خدای نگه تواندداشتن ـ و راکع بود و ساجد بود ، امر معروف کردی و نهی منکر کردی ، و همه حدهای

---

۱ ـ کذا : نف . ن س : بست داشتن . نق : راست کردن .. « ده : سبله چیدن . »

۲ ـ کذا : نف . ن س و نق : کردن .. راست داشتن در مورد سبلت وموی سر، مراد اصلاح کردن آنست نه سر بالا داشتن آن و راست کردن هم بهمان معنی است .

۳ ـ در نق افزوده : و باب تر کردن پیش از غسل جنابت .

خدای نگه داشتی، و ده خصلت دیگر آنست که اندر سورة الاحزاب اندر گفت:

إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْقَانِتِينَ وَالْقَانِتَاتِ وَالصَّادِقِينَ وَالصَّادِقَاتِ وَالصَّابِرِينَ وَالصَّابِرَاتِ وَالْخَاشِعِينَ وَالْخَاشِعَاتِ وَالْمُتَصَدِّقِينَ وَالْمُتَصَدِّقَاتِ وَالصَّائِمِينَ وَالصَّائِمَاتِ وَالْحَافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَالْحَافِظَاتِ وَالذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيراً وَالذَّاكِرَاتِ.

و شش آنست که بسورة المؤمنون یاد کردست و گفت:

قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَوَاتِهِمْ خَاشِعُونَ وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَوةِ فَاعِلُونَ ... وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ وَالَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَوَاتِهِمْ حَافِظُونَ.

این خود آنست که یك راه گفتست، و چهار آنست که بسورة سأل سایل اندرست:

إِلَّا الْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَلَى [صَلَوَاتِهِمْ دَائِمُونَ] وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ وَالَّذِينَ يُصَدِّقُونَ بِيَوْمِ الدِّينِ وَالَّذِينَ هُمْ مِنْ عَذَابِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ وَالَّذِينَ هُمْ بِشَهَادَاتِهِمْ قَائِمُونَ.

این همه خصلتها آنست که ارکان اسلامست، و ادب دین است، و **ابراهیم** علیه‌السلام بدین همه وفا کرد و خدای عزّوجل بر ابراهیم ثنا کرد و گفت:

وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى. پس خدای تعالی این همه بر ابراهیم تمام کرد،

و همه ما را بدان بداد[1] و بشرایع دین اندر بنمود ، ومارا بفرمود کردن، پس گفتا:

مِلَّةَ اَبیکُمْ اِبْراهیمَ ، گفتا این دین که شما را دارم دین پدرتان‌است **ابراهیم،** شما همه بدین [دین] وفا کنید[2] پس باپیغمبر علیه‌السلام گفت :

ثُمَّ اَوْحَیْنا اِلَیْکَ اَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ اِبْرٰهیمَ حَنیفاً .

گفتا: بتو وحی کردم که‌ملت ابراهیم [را] متابع باش بدان دین پاك ، وخدای تعالی بر ابراهیم آنرا تمام کرد ، و از آسمان بر او ده صحف فرستاد ، **چنانکه** بخبر اندر روایت کردند از **ابوذر الغفاری** که گفت : [از پیغامبر ما علیه‌السلام پرسیدم گفتم : یا رسول‌الله خدای از آسمان چند صحف فرستاد ؟ گفت: صد و چهار صحف، ده بر **آدم** ، وسی بر **ادریس** ، وپنجاه بر **شیث** ، و ده بر ابراهیم ، این‌صد بود ، و **تورات** به **موسی** ، و **زبور** به **داود** ، و **انجیل** بر **عیسی** ، و **فرقان** به **محمد** صلی‌الله علیه و هرچه بدان صحفها [اندرست بدین **قرآن**][3] اندرست . چنانکه گفت :

اِنَّ هٰذا لَفِی الصُّحُفِ الاُوْلی صُحُفِ اِبْرٰهیمَ وَ مُوْسیٰ .

ابوذر الغفاری رضی‌الله عنه گفت : ایدر گفتم یا رسول الله اندر صحف‌ابراهیم چه بود ؟ گفت : همه موعظها و پندها ، و از آن یکی آن بود که ایدون گفت :

اَیُّها الْمَلِکُ الْمُسَلَّطُ الْمُبْتَلی الْمَغْرُورُ اِ[نّی] لَمْ اَبْعَثْکَ لِتَجمع

---

۱ ـ کذا ؛ ن س : ما را بداد و بشرایع . نف : مارا بداد و بدین ما اندر بنهاد . نق : اندر بنمود (کذا) .   ۲ ـ در اصل : بدین وفا کرد . « ده : ابراهیم بدین وفا کرد ، شما نیز وفا کنید .   ۳ ـ از : نف و ن س و نق .

الدُّنیا[1] بَعْضَها اِلی بَعْض وَلٰکِن بَعَثْتُكَ لِتَرُدَّ عَنّی دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ فَاِنّی لا اَرُدُّها وَ اِنْ کانَتْ مِنْ کافِر[2].

گفتا: ای بندهٔ من ترا ملك دادم و پادشاهی و فرمان‌روایی و بر خلق مسلط کردم، ترا اندرین ملك بیازمودم. [نه] بدان دادم ترا این ملك تا ستم کنی، بدان فرستادمت تا ستمکاران را دست کوتاه کنی [و دعای ستم رسیده راز من باز داری که من] دعای ستم رسیده رد نکنم اگر همه کافر است، و از مثلها و پندها که اندر **صحف ابراهیم** بود آن بود که:

وَ عَلَی الْعاقِلِ ما لَمْ [یَکُن] مَغْلُوباً عَلی عَقْلِهِ اَنْ یَکُونَ لَهُ اَرْبَعُ ساعاتٍ ساعَةٌ یُناجی فیها رَبَّهُ وَ ساعَةٌ یَذْکُرُ مِنْها صُنعَ الله[3] وَ نِعَمِهِ وَ ساعَةٌ یَخْلُوا فیها لِحاجَتِهِ مِنَ الْحَلالِ فِی الْمَطْعَمِ وَ الْمَشْرَبِ وَ ساعَةٌ تُحاسِبُ فیها نَفْسَهُ [فیما قدم و اَخَّرَ]

ایدون همی گوید که مرد خردمند را ایدون باید [که] اورا ازین جهان چهار ساعت بهره بود، ساعتی آنکه باخدای تعالی مناجات کند و حاجتهای خویش از وی بخواهد، ویکساعت دیگر نعمتهای خدای برخویش یاد کند و شکر کند و تفکر کند، و یك بار با تن خویش [حساب] کند و گناهان خویش یاد کند، ویك ساعت [بحلال] دنیا مشغول شود از طعام و شراب که تن وی بپای دارد، گفت:

---

۱ ـ اصل: الم یفتك‌ن س: الم ابعثك. در اصل عربی: ایها الملك المسلط المبتلی المغرور انی لم أبعثك لتجمع الدنیا بعضها الی بعض ولکن بعثتك لتردعنی دعوة المظلوم فانی لا اردها و ان کانت من کافر (چاپ‌مصر: ص۱۶۱) ۲ ـ اصل: ولو من کان کافرا. ن س: و لو کان من کافر. ۳ ـ اصل: بالغفلة ـ طبری: مغلوبا علی عقله. کذا: ن س، طبری: ساعة یفکر فیها فی صنع الله عزوجل. (ص۱۶۱ طبع قاهره).

وَ علی الْعاقِلِ اَنْ لا یَکُونَ ظاعِناً اِلّا فی ثَلاثٍ تَزَوُّدٍ لِمَعادٍ اَوْ مَرَمَّةٍ لِمَعاشٍ[1] [ا] و لَذَّةٍ فی غَیْرِ مُحَرَّمٍ.

گفت: هر کسی که عاقل است باید که حرکت وی نبود مگر بسه چیز یا همی زاد بر گیرد آن جهان را یا همی مرمّت کند کار عیش این جهانی را یا لذّتی از بهر تن خویش بستاند بحلال.

وَ عَلَی العاقِلِ اَنْ یَکُونَ بَصیراً بِزَمانِهِ مُقْبِلاً عَلی شَأْنِهِ حافِظاً لِلِسانِهِ.

گفت: هر که خردمند است ایدون باید که زمانهٔ خویش را بداند و کار خویش کند و زبان خویش نگه دارد.

قالَ: وَ مَنْ حَسَبَ کَلامَهُ مِنْ عَمَلِهِ قَلَّ کَلامُهُ اِلّا فیما یَعْنیهِ.

گفت: هر که گفتار خویش نگه دارد و بخویشتن بشمارد و ذکر دارد[2] سخن او کمتر بود الا بدان چیزی که [از وی چاره نبود] پیغامبر علیه السلام گفت: این به **صحف ابراهیم** اندر بود، واز آسمان برو فرود آمده بود. وابراهیم علیه‌السلام [مر این‌ها را][3] کاربند بود، و همه او بها [ء خدای را][4] وفا کرد و حقهای خدای بگزارد، تمامی، وخدای عزّ و جل به نُبیِ[5] اندر یاد کرد:

---

۱ ـ کذ: ن س، در طبری: تزود لمعاده و مرمة لمعاشه (ص ۱۶۱ قاهره) و در نق: علی العاقل ان لایکون حرکته الافی ثلث اخذزاد او یروم لمعاد او مرمة لمعاش اولذة فی غیرحرام. ۲ ـ کذا؟ . . در نق: هر که گفتار خویش از کردار خویش شمرد سخن کمتر گوید الابدان چیز که از وی چاره نبود. ـ ن س: و برخویشتن بشمارد. و کردار دارد. ۳ ـ کذا نق. ن س: این همه را.

۴ ـ کذا ن س. نف: بهمه او بهاخدای یاد کرد. نق: همه او بها با خدایتعالی وفا کرد. ۵ ـ ن س: نوی.

وَ اِذِ ابْتَلٰی اِبْرٰهیمَ رَبُّهُ بِکَلِماتٍ فَاَتَمَّهُنَّ.

گفت: خدای **ابراهیم**را مبتلا کرد بسخنانی و آن سخنها ابراهیم همه تمام کرد خدای عزّوجل ازوی بپسندید و ایدون گفت:

اِنّی جاعِلُكَ لِلنّاسِ اِماماً. گفت: من ترا امام کردم بر همه خلق روی زمین تا همه از پس تو بتو اقتدا کنند، و ابراهیم علیه‌السلام خویشتن را دعا کرد، ایدون گفت:

رَبِّ هَبْ لی حُکماً وَ الحقنی بِالصّالِحین.

مرا بدین جهان اندر حکم ده و این حکم [ایدر] بمعنی نبوّتست، گفت: مرا پیغامبری ده و مرا بدان پیغامبران نیکو اندر رسان که پیش از من درین جهان بودند، پس گفت:

وَ اجْعَلْ لِي لِسانَ صِدْقٍ فِی الآخِرین[1]

پس گفت: از پس [من] مرا ثنای نیکو ده تا خلق بر من ثنای نیکو کنند[2] و بدین اندر فخر مسلمانان را باشد، و آن امّت **محمد مصطفی** اند علیه‌السلام، ازیرا که از پس هر که[3] از کسی اندر خواهد، این مسئله[4] گویند خواهم که دوستان تو [مرا][5] نیکوی [گویند] و ثنا کنند، نه گویند که خواهم که دشمنان تو مرا نام گیرند[6]، و مسئله دعاء نیکو[7] گفتن بدوستان کنند نه بدشمنان، پس این دلیل

---

۱ ـ نف: و اجعلنی من وژته جنة النعیم. ۲ ـ نف: و مرا بدانجهان بهشت ده. ۳ ـ نف و نق: ندارند. ن س: زیر که هر که از کسی انـدر خواهد. چاپی: زیرا که هـر کس که این در خواهد. ۴ ـ ن س: مسئلـه خواهد گویند چاپی: این در خواهد گویند، ۵ ـ کذا: ن س. چا: تو بر من ۶ ـ کذا ن س. چا: مرا یاد کنند. ۷ ـ ن س: دعا بنیکو. چا: ندارد.

باشد بدانکه[1] امّت محمد علیه السلام دوستان خدای اند، واین دعاست[2] که اندر تشهد نماز گویند :

اَللّهمّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمّد وَ ال مُحَمّدٍ | کَمٰا صَلَّیت عَلیٰ اِبرَهیم وَ آل اِبرَهیم]

پس نام **ابراهیم** برند .

[کَمٰا صَلَّیت عَلیٰ اِبرَهیم وَ آل اِبرَهیم][3] .

پس گفت : وَ اْجعَلْنِی مِنْ وَرَثةِ جَنّةِ النَعیم .

مرا بدان جهان بهشت ده ؛ خدای عزّوجل گفت :

وَ آتَیناهُ اَجرَهُ فِی الدُّنیٰا وَ اِنَّهُ فِی الآخِرَة لَمِنَ الصالِحین .

گفتا: مزد [و]ای[4] بدین [جهان][3] دادم و اورا ثنای نیکو نهادم بر زبان همهٔ خلق که هرچه اندر جهان خلق است بر هردینی که هست بر ابراهیم علیه السلام بگرویده اند ، و دعوی کنند که او بردین ایشان [بود و امام ایشان بود و ایشان] متابع اویند ، و هر پیغامبری را که بدین جهان اندر بود یك گروه بپذیرند و یك گروه نپذیرند ، چنانکه **موسی** را **جهودان** [بپذیرفتند و **ترسایان**و **بت پرستان**] نپذیرند[5] [و **عیسی** را ترسایان بپذیرفتند و جهود و باقی گروه بدو نگرویدند][6]

۱ ـ چاپی : پس این فال دلیل کند بر آنکه . . . الخ .   ۲ ـ چاپی : و آن ثنا اینست که . . . نق : و ازینست که . . . ظ : و این دعا آنست که . .

۳ ـ از ، نق .   ٤ ـ اصل : مزدی . ن س ، مروی . نف : جزای او .

٥ ـ ن س : و غیرش نپذیرفتند (بجای جمله بین قلاب که از نف نقل شد .

٦ ـ از : نف .

ومحمدرا علیه السلام **جهود و ترسا و گبر** [**و بت پرست**] بدونگروند، و **ابراهیم** علیه السلام [گور و][1] بت پرست و جهود و ترسا و **مسلمان** همه بدو گرویده‌اند، و دعوی کنند که آن دین که ایشان دارند دین ابراهیم است؛ و او امام ایشان است، و خدای [عزّوجل] ابراهیم را ازیشان بیزار کرد، چنانکه به نُبی اندر گفت:

مَا كَانَ إِبْرٰهِيمُ يَهُودِيّاً وَلاَ نَصْرَانِيّاً وَ لٰكِن كَانَ حَنِيفاً مُسلِماً وَ مَا كَانَ مِنَ الْمُشرِكِينَ.

گفت: ابراهیم نه جهود بود چنانکه جهودان گفتند ونه ترسا چنانکه ترسا آن گفتند وَ لٰكِنْ مُسْلِماً. پاك بود و حنیف، اَلْحَنِيفُ: الطّاهِرُ. پاك‌دین و پاك تن[2] و همه سنتهای پاك او آورد [بدین خلق اندر]، و نه مشرك بود چنانکه مشرکان گویند، پس همه خلق را ازو بیزار کرد، مگر این امت را، و ایشان را که بردین او بودند در عهد او، ایدون گفت خدای عزّوجل که:

اِنَّ اَولَى النَّاسِ بِإِبرٰهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هٰذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا.

محمد مصطفی علیه السلام، گفت از همه خلق به ابراهیم آن حقتر که ویرا متابع بودند، و این پیغامبر پاك او را متابع بود واین مومنان ایشان ولیّ ابراهیم بودند، و خدای عزّوجل ولی مومنانست.

پس چون این همه فضیلتها و همه فخرها و بزرگیها باابراهیم اندر گرد آمد و ذریت او به **شام** و بجهان اندر بپراگنند، وفرزندان را فرزندان آمدند، و دویست سال اندرین جهان بزیست، خدای تعالی **ملك الموت** را سوی او فرستاد، وبفرمودش که جان **ابراهیم** بستان بفرمان او: آنگه که سپیدی بریش ابراهیم اندر آمد

---

۱ ـ کذا: ن س:(لور ـ باصلاح قیاسی) اصل: باابراهیم علیه‌السلام گروند...
۲ ـ کذا ن س. نف: باك و حنیف پاکدین و پاکتن بود.

گفت : یـا رب این چیست؟ گفت: وقاراست ، گفتا: مرا این وقار فزون کن ، پس بگفتا: [یا رب از پس این چبود ؟ گفت: از پس این مرگ گفت:] یا رب مرامرگ ده تا مرا کارهای [1] خویش تمام کنم ، و راست کنم کار این جهانی و آن جهانی ، پس دعا کنم و مرگ بخواهم ، خـدای عزّوجل او را اجابت کـرد ، و چـون وقت بیامدش **ملك الموت** را سوی وی فرستاد ، گفتا: اگر او بخواهد جانش بستان ، ملك الموت نزد او آمد برصورت مردی پیر ، و دست و پایش همی لرزید ، **ابراهیم** پنداشت که مگر مهمان آمدست ، سُبُك طعام پیش آورد ، و ابراهیم را دویست سال بود ، و به بعضی اخبار اندر چنین است که صدو هفتاد و پنج سال بود ، پس ملـك الموت دست بطعام کرد ، دستش بلرزید ، چون لقمه برداشت بگوش اندر نهاد ، و نزدیك بود که ازدستش بیفتادی ، ابراهیم گفت: ای مرد ترا چبودست ؟ گفتا: مراسال بسیار برآمدست ، گفتا: ترا چند سال است ؟ او سال خویش بگفت ، از آنکه سال ابراهیم بود دو سال بیش بود ، ابراهیم گفت من نیز بدو سال دیگر چنین گـردم ؟ گفتا: آری ، ابـراهیم گفت یا رب مرا مرگ ده و مرا بیش ازین بدین جهان اندر مدار ، چون این بگفت ملك الموت هم در زمان جان از وی بستد ، و **اسحق** او را بشست و برو نماز کردو اورا [با **ساره** بدان زمین بگور اندر] کرد [2] .

قوله تعالی : رَبِّ اَرِنی کَیْفَ تُحْیِ الْموتی [3] .

این خبریست که محمد بن جریر یاد نکرده است بدین کتاب اندر ومن بگویم

---

۱ ــ ن س: تا کارهای . نف: تامن کارهای .

۲ ــ نق : و او را بپهلوی ساره دفن کرد. اصل : او را دفن کرد . از ن س و نف نقل شد .

۳ ـ نق : فصل درذکر خبر چهار مرغ که اندر قرآنست در ابراهیم علیه السلام ـ قال الله تعالی و اذ قال ابراهیم رب ارنی . . الخ . ن س : اندر حدیث ابراهیم علیه السلام . نف : این فصل را ندارد .

[که اندرو هم حکمتست و هم عبرت ، تا کسی کـه این کتاب خوانده باشد و این آیت ، معنی آیت بداند قوله تعالی :

وَ اِذْ قَالَ اِبْرٰهیمُ رَبِّ اَرِنی کَیْفَ تُحْیِی الْمَوْتیٰ .

و این خبر در آخر عمر **ابراهیم** علیه السلام بود چنانکه باخبار و کتب[1] **پیشین** روایت کنند ، و این دعا به **مکه** کرد آن سال باز پسین که حج کرد بمیان آن کوهها اندر ، و گفت: یا رب مرا بنمای که روز رستخیز مرده چگونه زنده کنی :

قَالَ اَوَلَمْ تُؤمِن قَالَ بَلیٰ وَ لٰکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبی .

گفت : یا ابراهیم نگرویدی کـه من مرده زنده کنم ؟ گفت گرویدم و لکن خواهم که ببینم :

قَالَ فَخُذْ اَرْبَعَةً مِنَ الطَّیْرِ فَصُرْهُنَّ اِلَیْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلیٰ کُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءً ثُمَّ ادْعُهُنَّ یَأْتِینَكَ سَعیاً .

و ابراهیم علیه السلام بمیان چهار کوه اندر بود گفتا: چهار مرغ بگیر وسوی خویش پاره کن[2] وبرسر این چهار کوه اندر برسر هر کوهی پارهٔ برنه ابراهیم چنانکه [بخبر] اندر آمد [ست][3] چهار مرغ بگرفت یکی عقاب، دیگر کرکس، سدیگر

---

۱ ـ نق : ندارد ـ چاپی : چنانکه از اخبار و کتب پیشتر . ودر اصل : باخبار گفت وگفت پیشین. از : ن س نقل شد . ۲ ـ ن س : گرد کن. نق : بدست خویش سرشان برگیرو بکن و ایشان را پاك کن و بعد ازین ایشانرا با همدیگر خرد کن و چهار قسم گردان و برسرهر کوهی . الخ و این عبارات همه تازه و از تصرف نساخ است :

۳ ـ کذا ن س ـ در نق : ابراهیم چنین کرد . چاپی ندارد (بین هرسه نسخه فرق و تفاوت عبارتی زیاد است و متن و ن س از همه بیشتر دارد و سیاق ترکیب عبارت متن هم صحیح است .

کلنگک، چهارم حواصل، و هرچهار بکشت و اندامهاشان پاره کرد و بهم برآمیخت و بچهار بهر کرد و بهر کوهی ازین چهار کوه یکی بهر بر کرد و نهاد [1] ثُمَّ ادْعُهُنَّ یَأْتِینَکَ سَعْیاً . و باز ایشان را بخوان . چون ایشان را بخواند [و] نگاه کرد [برهوا] بهوا اندر همی شد. این بدان و آن بدین تا هر مرغی را اندام [و پر] و موی گرد آمد . پس برخاستند بقدرت خدای عزّوجل گفت :[من بآواز] اسرافیل همه خلق را از چهار گوشه زنده کنم چنانکه این چهار مرغ را ، پس گفت خدای تعالی عزیز و حکیم است[2] .

[اندر] حدیث پیغمبری اسماعیل علیه السلام

چون **ابراهیم** علیه السلام بمرد و **اسحق** علیه السلام او را به **شام** بگور کرد [با] **ساره** بیك زمین ، **اسماعیل** به **مکه** بشنید ، بیامد و گور پدر را زیارت کرد و با اسحق دیدار کرد ، پس خدای تعالی اسماعیل را پیغامبری داد ، و هرسالی یکبار بزیارت بگور پدر آمدی ، واسماعیل را دوازده پسر آمد از آن زن که بمکه

---

۱ ـ ن س : یکی بمدین نهاد . نق و چاپی : این‌عبارت را ندارند .

۲ ـ در نق افزوده‌است: بدانکه‌خداوندسبحانه وتعالی‌عزیزاست‌وحکیمست هرچه‌خواست کرد وهرچه که خواهد کندا کنون‌بدین‌حدیث اندرحکمتی است، اگر کسی‌چنین‌داند که ابراهیم را یقین‌نبوده که خدای عزّوجل مرده‌زنده کند هر که‌چنین پندارد کافر باشد که اندر ایمان ابراهیم‌نقصانی اعتقاد کرده است واین معنی چنان است که ابراهیم گرویده بود که خدای تعالی مرده زنده کند و ندیده بود . گرویدن او بردانش‌او بود آنگه دیده خواست، تا همچنانکه یقین دانشش بود یقین دیدنش بزبان . ن س و چاپی : همچنان این جمله را ندارند و بنظرمیرسد که این جمله الحاقی باشد .

کرده بود، دختر مهتر قبیلهٔ **جرهم** نام **مضاض** [بن **عمرو**][1] **وابراهیم** فرموده بودش که آستانهٔ در بگردان و او آن زن را دست بازداشت [که] نامش **لیا** بود و خواهرش **راسیده**[2] [را] بزنی کرد ، و ازین سیده دوازده پسر آمدش نام این پسران : **نابت** و **قیدار** و **ادبیل** و **میشا** و **مسمع** و **دما** و **ماس** و اَدَد و **قطورا** و**قس** و**طمیا** و **قیدمان**[3] و [بزمین **یمن** از آنسوی مغرب] **میران** و**فرعونان** بودند از **عمالیق** و بزمین **حضرموت** اندر بت پرست بودند خدای عزّوجل اسماعیل را بسوی ایشان فرستاد به پیغامبری اسماعیل ایشان را بخدای خواند نگرویدند[4] **واسماعیل** پنجاه سال بمیان ایشان اندر بود وخدای تعالی برو ثنا کرد و گفت :

وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولاً نَبِيّاً

اسماعیل را یاد کن که او پیغامبری بود مرسل .

وَكَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلٰوةِ وَالزَّكٰوةِ وَكَانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيّاً .

قوم خویش را نماز فرمود و بزکوة و شریعت ابراهیم خواند و سوی خدای پسندیده بود ، واسماعیل صد و سی سال بزیست و بآخر عمر به**مکه** باز آمد[5] و

---

۱ ـ کذا: در نق. ون س، مصاص بن عمرو و در. طبری مضاض بن عمرو .(۱ـ۲ص ۳۵۱ لیدن).

۲ ـ اصل ون س سید م ـ در نق وطبری« سیده » .

۳ ـ در طبری ؛ و طور و نفیس و طما . و در سطر دیگر گوید : فیقول بعضهم فی قیدر قیدار و فی ادبیل ادبال و فی میشا میشام و فی دماذ و ما ومسا مداد و یتم و یطور و نافس و قادمن (ص ۱۶۲ قاهره .)

۴ـ کذا : ن س در نق وچاپی نگرویدند . اصل : نگرویده .

۵ ـ در نق افزوده · «واز مکه بگور پدرش ابراهیم رفت و زیارت کرد و اسحق را بدید و اسحق نابینا شده بود و او را دو فرزند آمده بود یکی یعقوب ویکی عیص و هر دو بیك شکم آمده بودند و لیکن نخست عیص از شکم مادر بیرون آمد. ن س و چاپی، بامتن مطابق است نف: این فصل راهم ندارد .

اسماعیل را دختری بود نامش **بسمه** آن[1] دختر بزنی به **عیص** داد، و دختر بعیص فرستاد، و خود بمکه بنشست و دیگر سال بمرد، و او را فرزندان هم آنجا بگور کردند بمکه [هم] پهلوی گور مادرش **هاجر**، پس فرزندان اوبجهان بپرا کندند، به**شام** و **یمن** و **مصر** و **مغرب** و نسل وی بسیار شد و دو پسر به **مکه** بنشستند یکی را نام **نابت** و دیگر **قیدار**[2] ، و فرزندان آمدند ایشان را و **عرب** و زمین **حجاز** هرچند هستند از فرزندان اسماعیل پیغامبرانند.

[اندر] حدیث اسحق بن ابراهیم علیهما السلام

اسحق پس از اسماعیل، صد[3] و بیست سال بزیست، و خدای تعالی او را پیغامبری داد و سوی شام فرستاد وبه **کنعان**، و بفرمودش که جای دیگر مشو، که نابینا بود نتوانست گشتن، و زنی داشت نام او **رفقا** هم از زمین کنعان دختر مهتر کنعان نام **بتویل بن الیاس**، وزن او رادو پسر آمد یکی عیص و دیگر **یعقوب** و هر دو بیك شکم آمدند، و یعقوب پاشنهٔ[4] عیص بگرفته بود، و بتازی پاشنه را عقب، خوانند اورا از بهر آن یعقوب نام کردند، پس یعقوب و عیص هر دو بزرگ شدند، و عیص دختر اسماعیل را بزنی داشت، و اسحق یعقوب را گفت [ای پسر] نگر تا از زمین شام از کنعانیان زن نکنی، همچنانکه برادرت عیص، دختر عم را بزنی کرد دختر اسماعیل را، تو نیز دختر خال خویش‌را بزنی کن. و مادر یعقوب را برادری بود نام او **لبان‌ه بن شویل بن الیاس**، و از زمین کنعان رفته بودو خواستهٔ بسیار کرد کرده، و دختران و پسران آمده او را، چون اسحق، یعقوب را

---

۱ ـ ن س : بسیه در نق : اسما ـ در چاپی : اویسه . عربی : بسمه (ص ١٦٢) اصل : بسمان دختر .　　　۲ ـ در نق در چاپی : قیدر . ن س : ثابت و قیدار . قیدر و قیدار و قیذر و قیذار دیده شده است .　　　۳ ـ اصل : سد .

٤ ـ «در متن پاشته است ولی پاشته بمعنی پاشنه دیده نشد؛ پهلوی **Pâshnak**، اوستا : **Pâshna** رجوع به حاشیه برهان مصحح آقای دکتر معین شود » . ٥ـ اصل و ن‌س و نق : لیان ـ عربی : لبان بن ناهر (لیدن ۱ ـ ص ۳۵۵) .

گفت دختر خال بزنی کن، و **یعقوب** پیش**اسحق** همی بود وزن نکرد تا اسحق زنده بود، و **عیص** صید کردی و گوشت صید خوردی، و یعقوب گوسپندان داشتی، یك روز اسحق عیص را گفت: مرا گوشت صید همی باید، خواهم که یك بزغالهٔ کوهی صید کنی، و بریان کنی، و پیش من آری تا بخورم و دعا کنم تا خدای تعالی ترا پیغامبری ارزانی دارد[1]، عیص تیرو کمان برداشت و بصید شد[2]، مادر زود سوی یعقوب آمد و گفت یکی بزغاله بریان کن و سوی پدر بر تا این دعا کند، یعقوب برهٔ فربه بریان کرد و سوی پدر آورد، اسحق چون بوی بیافت، گفت این کیست و چیست؟ یعقوب سخن نگفت، و مادرش گفت این پسر تست عیص، آنچه خواستی بریان کرد و آورد، اسحق گفت پیش آر، مادر یعقوب این بره پیش اسحق برد، و اسحق بخورد و خوش آمدش، گفت: دعا کن این پسر را که این آورد، گفت: یا رب این پسر مرا که این طعام آورد پیغامبری ده، پس چون زمانی ببود عیص آمد و آن صید پیش پدر آورد و گفت: آوردم ای پدر آنچه خواستی، اسحق دانست که مادر حیلت کرد از بهر یعقوب تا آن دعا [او را کرده آمد، اسحق عیص را گفت برادرت یعقوب دعا] از تو ببرد، [و اسحق عیص را دوستر داشتی و مادر یعقوب را دوستر داشتی][3] عیص را خشم آمد، گفت من یعقوب را بکشم، اسحق گفت ای پسر ترا نیز دعایی دیگر بکنم، واو را دعایی دیگر کرد و گفت یا رب [نسل] پسرم عیص را ازنسل همه کس بسیار کن[4] تا عیص را نسل بسیار شد و همه[زمین]

---

۱ ـ نق افزوده است: و فرزندانی که از پشت تو آیند ایشان را نیز پیغمبری دهد. چاپی نا مطابق است. ن س: پیغامبری دهد. ۲ ـ نق افزوده: و اسحق عیص را دوستر داشتی و مادر یعقوب راازعیص دوستر داشتی چون این سخن ازاسحق بشنید که عیص را گفت. چاپی مطابق متن است کذا: ن س. ۳ ـ از نف. ن س: ندارد. نق: جای دیگر آورده. رك حاشیه: (۲). ۴ ـ نق: نسل عیص بیشتر از نسلها گردان. ن س: نسل عیص بیشتر از نسل همه کس کن. نف: از همه کس بیشتر گردان.

کنعان و لب دریا از فرزندان **عیص** پرشد، وهمه زمین **اسکندریه** و **مغرب** بگرفتند و او را پسری آمد نام او **روم** . و آن پسر آنجا شد که امروز روم خوانند، و روم را آنجا فرزندان آمدند بسیار، و آن زمین دو بهراست از جهان، و روم زرد روی بود، و از بهر آنست که عرب **رومیان** را **بنی‌الاصفر** خوانند، و **اسحق** صدوشصت سال بزیست پس وفات یافت و عیص او را [ببر] **ابراهیم** [و **ساره**] درگور کرد.

[**اندر**] حدیث یعقوب و برادرش عیص.

چون اسحق علیه السلام بمرد، **یعقوب** از عیص بترسید که او را بکشد، بشب بیرون آمدی و بروز پنهان شدی، تا روز گاری براین برآمد، پس نتوانست بودن آنجا که عیص بود، مادر او را گفت برادر من **لبان** آنکه شبان[1] است و خـواسته دارد بسیار، و مهتر است، پدر ترا گفتست که دختر او را بزنی کن، برخیز و سوی او شو و دختر او بخواه، و اگر دهد و اگر ندهدآنجای همی باش، تابرجان خویش ایمن‌باشی. یعقوب برخاست و بشب از[آنجابشدوزآنجا] برفت از پنهان برادر، ازبهر آن یعقوب را **اسرائیل** خوانند، لاَِنَّهُ اَسرَی اِلَی الله . که او بشب زی خدای رفت، و هجرت کرد از دست برادر، و نزد خدای تعالی گریخت، و بزمینی شد که برخویشتن ایمن بود، و بشب رفتن را **اسری** خوانند، ورفتن روز را سیر خوانند [2] پس چون یعقوب بسوی خال خویش رفت، **لبان** را دو دختر بود یکی **لیا** و دیگر **راحیل** و کهترین **راحیل** نام بود، و نیکو روی تر بود، و یعقوب راحیل را از خال خویش بخواست که بزنی بدو دهد، و گفت مرا پدر وصیّت کرده است که دختر ترا

---

۱ ـ کذا : ن س . نف : آنکه بشامست. کذا : نق . ۲ ـ کذا ن س و چاپی و نف . اصل : اسیر . نق : نـدارد . ۳ ـ نق : رالیا . چاپی و ن س و نف : لیا کذا طبری . اصل : لبایل . ٤ ـ کذا : ن س . اصل : بزمین .

بخواهم، خال او را گفت: [ای پسر][1] همی نبینی که مرا چند خواسته است وترا از پدر خواسته مانده نیست، من دختر بتو چگونه دهم؟ **یعقوب** گفت: ای خال مرا خواسته نیست [و لیکن] ترا مزدوری کنم بشبانی، تا مزد من بر تو گرد آید، و آن مزد من کاوین[2] دختر تو باشد، گفتا: رواست، کدام دختر خواهی؟ گفت **راحیل** را، **لیان** اجابت کرد و برین شرط بنهادند [که یعقوب هفت سال اوراشبانی کند، وچون] هفت سال سپری شد، دختر از وی بخواست، آن دختر بشب بخانهٔ وی فرستاد، و دختر مهتر فرستاد، چون دیگر روز ببود، یعقوب بیامد و گفت: ای خال، من این دختر نخواستم که راحیل را خواستم، دختر [کهتر را] گفت: ای پسر زشت بود [و] من ننگ دارم که نخست دختر کهتر بشوی دهم [و] مهتر بخانه اندر مانده، مردمان مرا بدین عیب کنند. پس اگر دختر کهتر خواهی هفت سال دیگر شبانی کن تا دختر کهتر ترا دهم، و بدان زمانه حلال بودی که مردی دو خواهر بیکجای بداشتی بزنی، همه آل **ابراهیم** بدین بودند، تا وقت **موسی** به **تورات** اندر حرام کرد، و **انجیل** نیز حرام کرد بزمان **عیسی** و به **فرقان** ما اندر همچنین حرام کرد و گفت:

وَ اَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْاُخْتَيْنِ اِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ.

گفت: حرام کردم که مردی دو خواهر بیکجای بزنی دارد [مگر آنکه گذشت بدین ابراهیم][3]: اِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ. یعنی آنکه گذشت بدین ابراهیم[4]، پس یعقوب هفت سال دیگر شبانی کرد، و این خال دانست که دختران هر دو، یعقوب بخواهد بردن، خواستهٔ خویش بر یعقوب فراخ کرد، و او را گوسفندان بخشید و

---

۱ ـ کذا: ن س. اصل: ببین. ۲ ـ ن س و نق وچاپی: کابین ـ کاوین اصیل‌تر از کابین است، چه غالب باها در اصل واو بوده و بعد بیا تبدیل شده است.

۳ ـ کذا: نف. ۴ ـ ن س اضافه: مگر یکی در گذشته باشد... و نسخ: ندارند.

خواسته او را گرد آمد بسیار ، و هردو دختر بخانهٔ **یعقوب** آمدند ، و خواستهٔ یعقوب از خواستهٔ او بیشتر شد ، و هفت سال دیگر آنجا ببود با خال ، و او را از **لیا** خواهر مهین شش[1] پسر آمد: **روبیل** دیگر **شمعون** [2] و سدیگر **یهودا** وچهارم **لاوی** و پنجم **یالون**[3] و ششم **بسحر** [3] ، و سالها بران برآمد واز **راحیل** هیچ فرزند نیامد ، و این راحیل را یکی کنیزك بود نیکو روی نام **اوزلفه** [4] مر یعقوب را بخشید ، گفت ترا از من هیچ فرزند نیامد ، این کنیزك ترا بخشیدم تا مگر ترا ازو فرزند آید ، یعقوب را ازین **زلفه** دو پسر آمد یکی **دارم** و دیگر **هبا** [5] و لیا را نیز کنیزکی بود نام او **بلهه**[6] لیا این کنیزك را به یعقوب بخشید ، و یعقوب را نیز ازو دو پسر آمد : یکی نام **جاد** و دیگر **اشر** [7] ، و یعقوب را ده پسر تمام شد پس بآخر یعقوب را از راحیل پسری آمد او را **یوسف** نام کرد یازده پسر شد ، و کهتر از همه یوسف بود ، و نیکو روی‌تر بود و بر پدر گرامی تر بود ، پس یعقوب بیست و یکسال بزمین **شام** ببود و خواسته [اش] بسیار شد ، و آرزو آمدش که بزمین خویش به **کنعان** آید به **فلسطین** ، آنجا که مادرش بود ، و خانه را ببیند و برادرش **عیص** را نیز ببیند ، وعیص را نیز آرزو آمدش تا یعقوب را ببیند ، یعقوب از خال دستوری خواست ، خال او را دستوری داد و نیز خواسته دادش و

---

۱ ـ کذا : ن س و نف . نق : هفت . طبری : چهار (۱ ـ ۱ ص ۳۵۶ : لیدن) .

۲ ـ طبری : شمعان .

۳ ـ نق : مالالون ، مسخر . چاپی : بنیامین ، سخر. ن س : مالون ـ بشجر . نف : زمالون بسحر . طبری : ندارد .

٤ ـ کذا : ن س . طبری : زلفا .

۵ ـ نق : دادم ـ هابیل ـ چاپی : دارم ـ لعیا ـ اسیر ـ نف : دارد ـ هبالی . ن س : دارم ـ بقتالی . طبری : دان . نفتالی . (ا ـ ۱ ص ۳۵۶)

٦ ـ نق : نلهولیا . چاپی : و کنیزکی یعقوب از آن خویش داشت الخ . وروایت « کنیزك » لیا را ندارد . ن س و نف : فلهه . طبری : بلها .

۷ ـ ن س : حیاد ـ اسر . نف : حیاد ـ شر . طبری : جاد ـ اشیر (۱ ـ ۱ ص ۳۵۷)

برخاست و روی بخانه نهاد، با دو زن و دو مادر فرزند[1] و یازده پسر و خواستهٔ بسیار و گوسفند و چهار پای زر و سیم و چاکران، و از **عیص** همی ترسید و عیص را خود آرزوی آن بود که اورا ببیند، و چون **یعقوب** بنزدیك زمین **کنعان** برسید بر یك روزه راه فرود آمد، و عیص بشکار آمده بود، چون از دور گوسفندان دید فراز آمد، تا بپرسد که این گوسفندان از آن کیست [یعقوب چون اورا بدید بشناخت و خویشتن را در پس مردمان پنهان کرد و آن رهی خویش را گفت که چون این مرد فراز آید تا بپرسد که این گوسفندان و خواسته از آن کیست][2] تو گوی که عیص را یکی رهی بود به **شام** نام او یعقوب، از شام همی آید، و این گوسفندان از آن اوست، چون عیص فراز آمد شبان را آن سخن بپرسید، شبان همچنان بگفت که یعقوب فرموده بود، عیص چون نام یعقوب بشنید آب از چشم فرود آورد از آرزوی او، گفتا: یعقوب رهی عیص نیست که برادرش است و گرامی [تر خلق] است بر عیص[3] یعقوب چون دید که عیص چنین گفت، بیرون آمد و او را بکنار [اندر] گرفت و هردو بسیار بگریستند، و آن روز عیص آنجا فرود آمد دیگر روز هردو بشهر اندر آمدند، چون یکسال ببود یعقوب را از مادر **یوسف راحیل** پسری آمد **بن یامین**[4] نام کرد، و یعقوب را دوازده پسر تمام شد، و راحیل [چون بزاد] بمرد و بن‌یامین بر کنار خال[5] بماند و خدای تعالی یعقوب را پیغامبری داد، و خلقی بسیار بدو

---

۱ ـ مادر فرزند یعنی ام ولد که در اصطلاح عرب کنیز زرخرید را گویند که اولاد زاید. ۲ ـ از : نق و ن س. ۳ ـ نق : که یعقوب جان و روشنایی چشم و برادر عیص است. ن س و نف و چاپی : ندارند. ٤ ـ کذا جمیع النسخ و **الصحیح** : بن یامین. کذا : طبری. ٥ ـ در نسخ خاک. اصل : خال. در نق مزید کرده : یوسف و ابن یامین یکباره با خاله بماندند و خاله ایشان را همی پرورد و همچنین فرزندان خویش همیداشت پس خدایتعالی یعقوب را . . . الخ.

بگرویدند ، **عیص** چون دید که اوپیغامبر گشت نیز نتوانست بااو بودن، او را گفت ای **یعقوب** من بسیار سالها اینجا بودم ، و تو بغربت بودی ، اکنون من بغربت‌شوم تو ایدر باش که پیغامبر این مردمانی ، ویعقوب علیه السلام بدرود کردش[1] ، و او را فرزندان بسیار بودند پرا کنده بجهان اندر ، با او یکی پسر بود نام او **روم** او را ببرد و از زمین **شام** شد بزمینی که امروز**روم**خوانند [و انجا عیص همی بود تا آنزمان که وفات کرد و پسر وی اندر روم بماند و] فرزندان آمدند او را [و] بهمه نسل عیص هیچ پیغامبر نبود ، **مگر ایوب** صابر علیه السلام و دیگر از فرزندان یعقوب بودند علیهم السلام .

[اندر حدیث] یوسف علیه السلام

وازین حدیثها که بقدیم‌اندر بود[ست] هیچ حدیثی نبوده است از آن پیغامبران و ملوکان زمین‌عجب‌تر و شگفت‌تر و آیتها بدو بیشتر از حدیث **یوسف** صلوات‌الله علیه و هیچ‌حدیثی‌نیست‌به**قرآن** اندر که خدای تعالی گفته‌است چنانکه حدیث‌یوسف که سورتی فرستاده است اندر و تمامی صدو یازده آیت، و همه حدیث او اندك وبسیار اندر او یاد کرده است ، باول سوره ایدون گفت :

لَقَدْ کانَ فِی یُوسُفَ وَاِخْوَتِهِ آیاتٌ لِلسّایلین

گفتا: بیوسف و ببرادرانش اندر وآن[کارها که میان ایشان بوده است آیتی است مران را که آیتهای خدای بپرسد و خواهد که عجایب][2] کارهای خدای بداند و بآخر سوره گفت :

لَقَدْ کانَ فی قِصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِاُولی الا لباب .

گفت: بدین قصهٔ ایشان اندر عبرت است مر خداوندان خرد را که کار ایشان

---

۱ - نسخ : کرد . ۲ - از : ن س .

بدین جهان اندر نگرند و عبرت گیرند و این حدیث را بقرآن اندر قصهٔ نیکو خواند، گفتا:

نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ

گفت: من قصه[1] پیشینگان با تو بگویم یا **محمد**، و نیکوترین قصه این قصه است، پس گفتا: (الر) قال: الالف آلاء من بود که با **یعقوب** کردم؛ (لام) قال[2]: لطف من بود که با **یوسف** کردم در آن چاه که با او باز گفتم که با تو چه خواهم کردن، تا هرچه بدو رسید چشم بدان عاقبت نهاده داشت، یا بلا برو آسان شد: قال: (را) رافت من بود و رحمت من که با برادران یوسف کردم که عفوشان کردم از آنچه کردند بجای یوسف. پس نخست همه‌چیز ازین بلاها سبب ریاضت بر یوسف کرد، نخست خواب نمودش، تا پدر او را گفت راز نگه دار، که در پادشاهی هیچ چیز عظیم‌تر از راز نگاهداشتن نیست، چون راز آشکارا شد بنمود که از راز آشکارا شدن چه بلا خیزد، پس حال **زلیخا** بر او[3] بدید کرد تا بدانند که در پادشاهی و حال داوریها صرف و صروف[4] چگونه باشد. پس حال چاه بنمودش که

---

۱ ـ در نق: قصصهای. ن س: قصهای. ۲ ـ اصل: گفتا اگر ن س: پس اگر و الالف الاء من بدکی. نق: گفت الرالف الای من بود... ل لطف من... نف ندارد. ۳ ـ کذا: ن س و نق. اصل: حال زانچه براز.

٤ ـ کذا: ن س و نق. نف: ندارد ـ و از جملهٔ (الف لام را و تحقیقاتی که کرده تاجایی که گویداین لفظها محمدجریر یاد نکرده است و ما یاد کردیم دردوسطر بعد ظاهراً قدیم نیست و از ملحقات قرون ششم یا پنجم است. بدلیل تعقید و عدم فصاحت و بودن عبارت (صرف و صروف) و بودن دو کلمهٔ (در) در همهٔ نسخه‌ها بجای (اندر) و کلمهٔ (مطموره) و غیره. و نف هم این چند سطر را ندارد و این هم دلیل دیگر است.

[بداند که] حال مطموره[1] و چاه معاینه چون است [تا] چون پادشاه گردد ، داند که مستوجب چاه و مطموره[1] کیست ، و این لفظها محمد جریر یاد نکرده است و ما یاد کردیم [تا مردم بدانند] [2] .

پس چون یعقوب به کنعان باز آمد و عیص برفت ، و فرزندان یعقوب دوازده تمام شدند ، و از همه پسران یوسف نیکو روی تر بود و بر پدر گرامی‌تر بود ، و مادرش مرده بود ، و او پنج ساله شده بود ، و برادر دیگر بود خرد و شیر خواره ، خاله او را همی پرورد و این برادرخرد، بن یامین نام بود ، و اسحق را پدر یعقوب،یکی دختر بود مهتر از یعقوب و مهتر از همه فرزندان اسحق ، یك روزبخانه آمد بزیارت برادر وفرزندان او را بدید ، یوسف او را خوشتر آمد ، یعقوب را گفت ای برادر ترا چندین فرزند است و یکی فرزند خرد از یکی زن ، و این زن آن همه فرزندان را نتواند داشتن ، ازین فرزندان یکی مرا ده که مرا فرزند نیست ، تا منش بدارم ، گفت: هر که را خواهی [ببر] آن زن یوسف را بخانه برد و همی داشت ، و یعقوب را هر گاه که آرزوی یوسف آمدی بخانهٔ خواهر رفتی و او را بدیدی ، چون دو سال برآمد یعقوب را بریوسف مهر بیفزود ، و خواهر را ایدون گفت که این فرزند بمن باز ده که من از وی جدا نتوانم بودن ، خواهرش گفتا او را چون باز دهم که مرا ازو شکیبایی نبود یعقوب گفت چاره نیست ، و بسیار الحاح کرد [و] با خواهر گفت بی او نتوانم بودن ، خواهر یعقوب را گفت پس یك هفته او را بمن دست باز دار، آنگه بتو باز فرستم ، یعقوب اجابت کرد و باز گشت ، پس چون روز وعده بیامد ، آن خواهر نامش ایلیا بود حیلت کرد با یعقوب ، و اندر شریعت وی چنان بود تا وقت موسی علیه السلام که هر که دزدی کردی خداوند کالا چون دزد بگرفتی

---

۱ ـ اصل : ممطوره . مطموره بمعنی سیاه چالست .   ۲ ـ از : ن س .

ویرا دو سال رهی خویشتن کردی ، و **اسحق** را یکی کمر بود از دوال[1] ، و آن کمر **ابراهیم** بود علیه‌السلام که وی برمیان بستی، چون کاری کردی ویاجایگاهی رفتی ، و فرزندان اسحق چنین گفتند که **ذبیح** اسحق بود ، آن روز که اسحق را بذبح برد ، اسحق گفت: دست و پای من ببند ، و با ابراهیم چیزی نبود جز آن کمر دوالین ، دست اسحق ببست ، و آن کمر ابراهیم با خویشتن داشتی ، و آن را بفال کردی، چون ابراهیم علیه السلام بمرد اسحق آن کمررا بزرگ داشتی.و[فرزندان دست]بدست همی گردانید[ند]ی[2] ، و هر فرزند که مهتر بودی او را دادندی ، واز همه فرزندان اسحق آن خواهر بزرگتر بود که **یوسف** را داشت ووصی اسحق بود ، آن کمروی داشت وبصندوقی‌اندر نهاده بود، چون آن روز [ببود] که وعده کرده‌بود[ند] که‌یعقوب‌یوسف‌رابازخانه برد ، **ایلیا** آن کمر را بیاورد و بمیان یوسف‌بست زیر جامه ، و گفت کس را مگو که من برمیان تو بستم ، و ایلیا پیش یعقوب شد گریان و گفت آن کمراسحق یادگار [مبارك] پدر من بدزدیدند ، یعقوب تافته شد ، بفرمود که هر که بخانه اندرست با وی بجویید تا همه بجستند نیافتند ، یعقوب گفت یوسف را نیز بجویید ، زن گفت یوسف کودکی خردست ، این چنین نداند ، یعقوب سوگند خورد که تا یوسف را بجویید دل تو ایمن شود ، و یوسف را بجست ، کمر در میان‌او یافتند ، یعقوب [از آن] خجل بشد ، پس خواهر یعقوب گفت یك ره که این غلام دزدی کرد چاره نیست تا دو سال مرا بندگی کند یعقوب گفتا فرمان بردارست ، پس دو سال دیگر با آن زن بماند ، چون دو سال بگذشت ، این زن بمرد ، ویعقوب یوسف را باز بخانه برد ، پس از همه فرزندان یوسف پیش یعقوب گرامی‌تر بودی ، و ویرا دوستر داشتی وبرادران را بروی حسد آمدی ، یك روز یوسف پدر را گفت

---

۱ ــ دوال یعنی چرم باریك بریده .

۲ ــ از نف . ن س و نق قریب بدان .

من دوش بخواب دیدم که یازده ستاره از آسمان فرود آمدی و آفتاب و ماه با ایشان مرا سجود کردی چنانکه گفت قوله تعالی :

اِذْ قٰالَ یُوسُفُ لِاَبیهِ یٰا اَبَتِ اِنّی رَاَیْتُ اَحَدَ عَشَرَ کَوْکَباً وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَاَیْتُهُمْ لی ساجِدینَ .

یعقوب دانست که تأویل این خواب آنست که این یازده برادر **یوسف** را سجده کنند و فرمان بردار وی شوند، یوسف را گفت قوله تعالی :

یٰا بُنَیَّ لٰا تَقْصُصْ رُؤْیاکَ عَلیٰ اِخْوَتِكَ فَیَکیدُوا لَكَ کَیْداً .

گفت : ای پسر این سخن با برادران مگوی که ایشان بدی کنند بتو پس یعقوب خواب وی را تأویل کرد و گفت قوله تعالی :

وَ کَذٰلِكَ یَجْتَبیكَ رَبُّكَ وَ یُعَلِّمُكَ مِنْ تَأویلِ الاَحٰادیثِ .

[گفت : خدایتعالی ترا بر ایشان بر گزید و حال و کردار تو از ایشان به بود و ترا علم خواب بیاموزد][1] .

وَ یُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَیْكَ وَ عَلیٰ آلِ یَعْقُوبَ کَمٰا اَتَمَّهٰا عَلیٰ اَبَوَیْكَ مِنْ قَبْلُ اِبْرٰهیمَ وَ اِسْحٰقَ .

و نعمت خویش بر تو تمام کند و بر همهٔ آل یعقوب ، پس چون برادران دهن بدهن این سخن بشنودند و خبر آن خواب بدانستند که یوسف به خواب [چه] دیده است و یعقوب چگونه گزارده این خواب [را] ، ایشان را اندوه آمد [ازین] و گفتند یوسف و بن یامین [از ما] بر پدر گرامی ترند ، و پدر ایشان را دوست تر

---

۱ ـ از : ن س .

دارد و ایشان دوتن‌اند، و ما ده تن، پس بنشستند و تدبیر کردند، و گفتند: ما **یوسف** را بکشیم یا بزمینی دیگر افکنیم قوله تعالی:

اُقْتُلُوا یُوسُفَ اَوِ اطْرَحُوهُ اَرْضاً یَخْلُ لَکُمْ وَجْهُ اَبیکُم.

تا روی پدر شما ازوی خالی بماند. وَ تَکُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْماً صالِحینَ.

و شما چون این کار بکنید پس آن بخدای نیکوکار[1] باشید، پس توبه کنید، وپدر را مطیع باشید، تا خدای شما را عفو کند، و آن گناه از شما در گذارد، و بمیان ایشان [اندر] یك‌تن بود نام او **یهودا**، و همه برادران فرمان بردار وی بودند، چون کاری[2] کردندی بامر وی کردندی، او گفت:

لا تَقْتُلُوا یُوسُفَ وَ اَلْقُوهُ فی غَیابَتِ الْجُبِّ یَلْتَقِطْهُ بَعْضُ السَّیّارَةِ اِنْ کُنْتُمْ فاعِلینَ.

او گفت: یوسف را مکشید که کشتن یوسف کاری بزرگست و لکن او را بچاهی فرود افکنید بر ره کاروانیان[3]، تا کسی از کاروانیان او را از چاه بر کشد و بشهری دیگر برد و شما از وی برهید، وخون‌وی در گردن شما نبود و همه گرد آمدند که چنین کنند، و بنزدیك پدر آمدند که از وی دستوری خواهند تا او را با خویشتن بنزدیك گوسفندان[4] برند، و ایشان را گوسفندان بود[5] برسر چاهی بریك‌فرسنگ، هر روزی بر گوسفندان[6] شدندی بامداد، وهمه روز آنجا بودندی وصید کردندی وتیر انداختندی و شب‌باز آمدندی،

---

۱ ـ ن س: نیك کردار. ۲ ـ کذا: ن س ـ و فی‌الاصل: شکاری.

۳ ـ ن س: رهگذار کاروان. ۴ ـ ن س: بگوسبند. ۵ ـ ن‌س: بودند. ۶ـ ن س: بگوسفند